ما شاء الله لا قوة الا بالله

در امراض

از تازہ افاضات ملک الحکماء افلاطون الاطباء جناب حکیم محمد اعظم خان صاحب ناظم جہان رسالہ اکسیر اعظم جلد سوم باسم تاریخی

اکسیر اعظم

باہتمام عاجز محمد عبدالرحمن بن حاجی محمد روشن خان مغفور تربیت یافتہ خدمت بابرکت اعظم محمد مصطفیٰ خان صاحب مرحوم

۱۲۹۸ھ مطبع نظامی واقع کانپور محلہ ... میں مطبوع ہوئی

بسم الله الرحمن الرحیم

منت بی منتهی و محمدت مستقصی سزاوار حضرت کبریا جل و علا که بحران رامیان صحت و عطب و سلامت و ہلاکت فصل الخطاب گردانیده و طبیعت را در مدینهٔ بدن مثل سلطان حامی بنا بر ازالهٔ مرض باغی قوت مقاومت بخشیده و حصول صحت و شفا بتسلط طبیعت و قوی بر دفع اسقام و رفع آلام از افضال عام اوست و وصول منفعت و تاثیر احسانش و عقاقیر مقدر بتقدیر قدیر و اکرام تام اوست و خروج و استفراغ هر ماده بجوان استفراغی بحکم فیض توام او منحصر و حرکت و انتقال هر خلط بحران انتقالی بسوی امداد مفتقر و اصلاح مادهٔ ردی بصورت حمیدا از فیضان تام او حاصل ~~و هر جزم باقی از انعام عام او بجان کامل متقاصل مختلف اجاد علوی و ساحل مستقل از ذات یقین~~ حکیم اوست و دخل بایج و اسابیج دور قمر و یوم باحوری از صنایع مرضیاو و نعت بی انتها و صلوة لا تحصی بر جناب سرور انبیا علیه التحیة و الثنا که حکم فاصل او ماده فضلیه را از ابدان قابل صلاح و بهایت تحلیل ساخته و ممتلیان مواد خبیثهٔ کفر و ضلالت را بطریق قبول ذوبانش در معرض ہلاکت گذاشته و عنایت و الطاف او ما لیان ہمت خود را از علامات ردیهٔ مصائب کونین وا رهانیده و مرحمت و اعطاف او مطیعان ملت خویش را از اعراض ہالکه نکبات و اذین خلاص گردانیده و انقیاد فرمان او از امارات جیده رستگاری ابدیست و اعتقاد نبوت او از آثار خیر و سعادت سرمدی و علیلان علل ذنوب را معجون بخشایش او کافیست و عاصیان ہمت را شربت شفاعت او شافی علیه و علی آله و اصحابه افضل الصلوة و التسلیم و اکمل التحیات و التعظیم اما بعد راجی بغفران رحمن محمد اعظم خان غفر الله له و لوالدیه و احسن الیهما و الیه بضمیر جوهر تنویر ماهرین فن طبابت و شائقین علم معالجت روشن و مبرهن میگرداند که چون اکثر طالبان این علم را شکوک و ایرادات در بعض مسائل بحران وارد میشد لهذا درین باب رساله بتفصیل تمام و تبسیط تام مع دلائل متقدمة المعرفة بتقیید تالیف آوردم و نام تاریخی این رساله رکن اعظم ۱۲۹۱ مقرر ساختم اگر ناظرین آن فوائد و منافع ازان حاصل نمایند مؤلف حقیر را بدعای حسن خاتمه یاد فرمایند و اگر جائی سهوی و خللی دریابند بقلم اصلاح کوشند و الا بذیل عفو در پوشند و ہاهنا فلنختم علی السلام و هو خیر الکلام

شعر السلام ای جمعا آینگان رفتنی + بر شما خوش باد ناخوشهای دنیای دنی + بدانکه بحران در لغت یونانی عبارتست از حکم فاصل حاکم که بدان یکی از متخاصمین بر دیگری غالب گردد و در اصطلاح اطبا عبارتست از تغیر عظیم برای بدن که مریض را حادث شود و بجانب صحت یا جانب هلاکت دفعةً و حصول این تغیر بقول متاخرین بر شش گونه است **اول** تغیریکه دفعةً بسوی صحت باشد و این چنان بود که طبیعت غالب آید و مادهٔ مرض را یکبارگی از بدن خارج کند و مزاج مریض دفعةً بصحت تام مبدل گردد و آن بحران جید تام و کامل گویند **دوم** تغیریکه دفعةً بسوی موت بود و این چنان باشد که طبیعت یکبارگی مغلوب شود و مرض غالب آید و فی الفور مریض هلاک گردد و این را بحران ردی تام نامند و این هر دو نوع در امراض حاده افتد که مدت آن تا چهار روز یا هفت روز یا چهارده روز بود **سوم** تغیریکه مرکب از دو تغیر بسوی سلامت باشد و آن آنست که اولاً تغیر بسوی صحت دفعةً مقداری اندک شود و بعده تغیر دوم را در مدت طویل تمام کند و این چنان باشد که اگرچه طبیعت غالب آید و بحران نیک کند لیکن جمله ماده را یکبارگی دفع نسازد بلکه باقی را اندک اندک بدفعات دفع سازد بخوبی **چهارم** تغیریکه مرکب باشد مثل تغیر سابق و اگرچه غلبه طبیعت در اول ظاهر نباشد لیکن طبیعت ماده را اندک اندک همی پزد و در آخر غلبه او یکبارگی ظاهر شود و مرض را زائل کند و این هر دو نوع را بحران جید ناقص خوانند **پنجم** تغیریکه مرکب از دو تغیر بسوی موت باشد و آن آنست که متغیر شود و اولاً بسوی فساد دفعةً مقداری اندک بعده متغیر گردد تمام این در مدت طویل و این چنان باشد که مرض غالب آید و بحران بد کند اما یکبارگی هلاک نسازد بلکه طبیعت را بعد ازان اندک اندک ضعیف سازد و هلاک کند **ششم** تغیر مرکب مثل تغیر سابق باشد و اگرچه مرض غالب بود اما غلبهٔ او ظاهر نباشد بلکه اندک اندک طبیعت را ضعیف سازد و در آخر مرض یکبارگی غلبه نماید و طبیعت را مقهور سازد و هلاک نماید و این هر دو نوع را بحران ردی ناقص گویند و این هر چهار قسم اخیر یعنی بحران مرکب ... تغیر حال مریض بود دفعه و اندر امراض غیر حاده و غیر مزمنه افتد که مدت آنها کمتر از چهل روز بود **هفتم** تغیریکه در مدت طویل بسوی صحت بود و این چنان باشد که طبیعت اندک اندک قوت همی گیرد و مادهٔ مرض را همی پزد و بتدریج و بدون تمام ماده را دفع سازد و بی ظهور تغیر عظیم مزاج مبدل بصحت گردد و این در امراض مزمنه بود که مدت آن از چهل روز متجاوز است و این نوع تغیر را بحران تحلیلی گویند **هشتم** تغیریکه در مدت طویل بسوی موت بود و این چنان باشد که مرض اندک اندک مستولی شود و طبیعت روز بروز بضعف گراید بی ظهور تغیر عظیم تا که مریض هلاک شود و این را ذبولی و ذوبانی نامند و این نیز مثل تحلیلی مختص بامراض مزمنه است **نهم** آنکه طبیعت قوت یابد و ماده را از اجزا بدن دفع کند و ازان مرض صحت یابد لیکن بمرض دیگر گرفتار شود سهل تر از اول و یا صعب تر و ماده را یکبارگی دفع نتواند کرد بلکه از عضوی رئیس دفع نماید و بدیگر اعضا افگند و آنرا بحران انتقالی گویند و این انواع است بعضی جید بود و آن یرقان بعد روز هفتم تپ است و غش ... و بعضی ردی و آن اورام و خراجات و غیر آنست که در قول شیخ الرئیس و شرح قانون بیاید و بحران که انتقال یابد امراض ... ردی از بحران گویند که اصل مرض اگرچه دور شود لیکن مریض بمرض دیگر که بعضی ازان حادست و بعضی مزمن مبتلا میگردد انتهی این تقسیم بحران بمذهب متاخرین بود اما از کلام شیخ و مسیحی و مجوسی و غیره اقسام تغیر امراض شش گونه مستفاد میشود و آن بحران جید تام و ردی تام و بحران تحلیلی و ذبولی و قسم سوم و پنجم از اقسام نسعه مذکوره است و بحران انتقالی نیز قسمی از اقسام مذکوره از کلام ایشان ...

و بعضی گویند که بحران آنچه حادث شود در مرض است یا بجانب صالح تر یا بحالت ردی تر و اصناف بحران شش است چنانچه قبل
بیان رفت و این اقسام بحران شش گردیده که هر مرض منقضی میگردد یا اندک اندک و یا دفعةً و یا مرکب از این هر دو و آن آنست که بعضی از وی
دفعةً و بعضی اندک اندک باشد و هر واحد از این اقسام ثلاثه یا بجانب سلامت بود و یا بجانب هلاکت پس بحران حادث شود دفعةً صعوبت تقدم
نماید و بحران حادث اندک اندک صعوبت تقدم نماید و بحران حادث بترکیب تقدم اضطراب باشد و مرض دو حرکت میکند یکی در جمله مدت او و در زمان ابتدا
و تزید و انتها و انحطاط او و دوم در هر نوبت از نوبتهای آن و این نیز ابتدا و تزید و انتها و انحطاط بود و حرکت اول را حرکت کلی مرض نامند و دوم
را حرکت جزئیه مرض گویند و حرکات مرض یا حاد سریع باشد و یا بطی و هر واحد از این هر دو یا مستوی الاجزا بود یا مختلف الاجزا و از امراض
بعضی آنست که انقضای او به بحران باشد و آن امراضی است که سریع الحرکة بود و بعضی آنست که انقضای او بتحلیل اندک اندک باشد و آن آنست که
بطی الحرکة بود و انقضای این را بحران نگویند بلکه نضج و تحلیل نامند و هرگاه بحران در ابتدای مرض باشد قتال بود و هرگاه در وقت انتهای و تمام
تمام بود و در انحطاط مرض بحران حاصل باشد و وقت بحران واحد است و آن وقت منتهی است و وقت موت واحد نیست بلکه گاهی در ابتدا و گاهی
در انتها بود و بحران بر هشت قسم است یکی آنکه منتهی بسلامت گردد و چهار منتهی بهلاک شود و بیان آنکه منتهی بسلامت گردد یکی بحرانی است که دفعةً
بحال بهتر باشد مع استفراغ یا مع خراج و این را بحران حقیقی است و دوم بحرانی است که دفعةً بحال بهتر باشد بلا استفراغ و خراج و این را بحران
ناقص نامند و سوم بحرانی که اندک اندک افتد و آنرا تحلیل انقضا گویند و اما آن چهار که منتهی بهلاک گردد یکی بحرانی است که دفعةً بحال بدتر باشد مع استفراغ
یا خراج و آنرا بحران ردی گویند و دوم بحرانی است که خالی باشد و آنرا بحران ردی ناقص نامند و سوم بحرانی که اندک اندک بهلاکت رساند
و آنرا ذبول است و چهارم بحرانی که دفعةً بلا استفراغ و بلا خراج باشد و استفراغ یا بعرق یا برعاف باشد یا بقی و یا بعرق و یا باسهال و یا بحیض و
خون از مقعد یا بول و حیض و یا بخراج و قروح یا در اعالی بدن مثل ناحیه گوش باشد یا در اسافل [illegible] وقت انتهای مرض
باشد و بحرانی که تام نباشد گاهی در وقت تزید مرض بود بسبب چیزی که محرک او بود و خبیث بود و آن چیز از قبیل مرض باشد چون مرض خبیث
سریع الحرکة بود و از قبیل علاج چون اشیای مستفرغه قبل نضج مرض استعمال کنند و قوت هرگاه قوی باشد مرض مجاهده کند و دفع ماده مرض نماید پس
اگر بحران قوی گردد نقای ماده و اخراج آن دفعةً کند بحران محمود باشد و اگر بحران قوی نگردد و ضعیف شود و دفعةً بحران ردی باشد و هرگاه
ضعیف بود با مرض مجاهده کند و دفع ماده او نسازد و اگر دو بحران نباشد و بحران واقع در منتهای مرض نافع محمود باشد و بحران واقع در تزید مرض
اگر بسلامت بود بحران ناقص باشد و اگر بهلاک بود ردی ترین وجوه باشد و بحران یا بچیزی باشد که جاری شود و یا بچیزی که منتقل گردد و خروج
و بعضی از مرض یا بنضج و تحلیل بود و چون شئی فاعل مرض اندک اندک فانی شود و یا باستفراغ چون شئی فاعل مرض بسوی خارج جمله مندفع گردد و یا بانتقال
خراج چون آن شئی بعضو غیر شریف مندفع شود و انضج و تحلیل در امراض طویله بود و اندک اندک و یا استفراغ در امراض قصیره باشد و نقل [illegible]
حادث گردد آن دفعةً استفراغ افتد یا برعاف یا بقی یا باسهال و یا بدیگر استفراغات و انتقال آنست که طبیعت بر ماده مستولی شود و [illegible]
شده دفع کند در آن از وی ورم و خراج حادث شود و از امراض مزمنه بعضی آنست که انقضای او بنضج و تحلیل باشد و بعضی آنکه انقضا
او دفعةً بود و این آنگاه باشد که مرض در آخر امر حرکت حاده متحرک گردد و از امراض مزمنه بعضی آنست که بدان بحران چند روز امتداد نماید

و بعضی آنکه بحران او ابتدا او انتها در یک روز کند و آنچه از امراض در غایت حدت باشد انقضای او بحران بود و آنچه از آن کم حدت باشد
پس گاهی بحران بود و گاهی نه و آنچه از آن مزمن باشد در اکثر احوال طبیعت آنرا اندک اندک دفع کند و یا اندک اندک از آن ضعیف و ساقط گردد
و دفع طبیعت برای مواد المرض یکبارگی با استفراغات محسوسه بود و مثل رعاف و غیره که مذکور شد و خراجات و انتقالات بمواضع غیر شریفه
و با استفراغ غیر محسوس نبود که این در مدت دراز تمام شود و شیخ و شراح قانون مینویسند که در لغت معنی بحران فصل در خطاب است و آن
حکم قاضی و بیان متخاصمین بجواب ان و یا حلف باشد و انفصال او را لازم بود و در اصطلاح معنی او تغیریست که دفعةً بجانب صحت و یا
بجانب مرض شود و بحران را دلائلی است که طبیعت بدان بسوی چیزیکه از آن بحران پیدا شود برسد مثل رعاف و غیره و بیان این آنست
که مرض برای بدن مثل دشمن باغی است برای شهر و طبیعت مثل پادشاه است که حافظ آنست و میان هر دو یعنی دشمن و پادشاه گاهی جنگ
خفیف غیر جسته بجاری شود و گاهی میان آن هر دو جدال و قتال اشتداد نماید و درین هنگام علامات اشتداد قتال حوال و اسباب
مثل غبار و شور و مثل آواز اهل حرب و آواز اهل و مثل سیلان خون عارض شود و بعد از آن انفصال در زمان اندک گردد و گویا که آن تفصیل
در یک آن شود و یا بغالب شدن سلطان حامی و یا بغلبه دشمن باغی و غلبه یا تام بود که در ان یکی را از هر دو طائفه تمام هزیمت و تخلیه میان
شهر و میان طائفه دیگر گردد و یا ناقص باشد که در ان هزیمتی افتد که رجوع را منع نکند حتی که جنگ یک رفع دیگر یا بدفعات واقع شود و درین هنگام
فیصلا انهزام یکی از هر دو طائفه و غلبه دیگری در آخر آن خواهد شد و هم چنانکه چون سلطان بر باغی غالب آید و آنرا دفع و منع کند یا بگریزانیدن
کلی حتی که باغی از میدان شهر و سائر نواحی متصل بدان جدا گردد و یا بگریزانیدن غیر کلی که آن را از شهر جدا کند لیکن بر جدا کردن او از نواحی دیگر مثل
بیشتر قادر نشود همچنین حال قوتی است که بحران جید بود که آن یا ماده موذی را از بهترین موضع بدن که آن قلب و دیگر اعضای رئیسه است و از نواحی
آن که آن اطراف است دفع نماید و یا آن را از اعضای رئیسه دور کند و بر دفع کردن او از اطراف قادر نباشد بلکه با طراف در آید و این را بحران
انتقالی گویند و هر مرض که زائل شود و یا بسبیل بحران زوال پذیرد و چون حمیات صفراوی در اکثر و یا بسبیل تحلل چنانکه ماده اندک اندک تحلیل شود
تا آنکه بتدریج فانی گردد و اکثر این زوال مرض بتحلیل در امراض مزمنه و مواد بارده میباشد چون تپ لثقه و مثل مزمن و علامات آنها و حرکات
صعب تحلیل باشد و همچنین هر مرض که هلاک کند یا بسبیل بحران هلاک نماید و یا بسبیل ذبال و ذبول آنست که قوت اندک اندک تحلیل پذیرد و فصل
بحران آنست که تام بود یعنی بعد نضج تام تا ماده بالکلیه بدان منتفع شود و ایضا موثوق بود یعنی آنکه با وجود تام بودن او طبیعت تقاضای بدن
بدان ثقافت نماید و این چنان باشد که باندازه ماده و حدت مرض باندازه ماده منتفع باشد و ایضا مبین الظاهر بود یعنی مبین الآثار ظاهر آن باشد
و این چنان باشد که هرگاه اندفاع ماده حاصل شود و عقب او خفت ظاهر گردد و ایضا سلیم الاعراض بود و چنان باشد که روزی از ایام انذار
بدان خبر دهد پس در روز بحران محمود واقع شود مثل روز هفتم و چهاردهم و هفدهم هر بحران یا جید باشد یا ردی و هر واحد از ین هر دو یا تام
باشد یا ناقص و بحران جید تام یا چنان باشد که طبیعت ماده را از جمله بدن دفع کند و یا با انتقال ماده از عضو شریف بخسیس و گاهی از بحران ناقص
آن باشد که قریب بحران بود و آن در جید تحلل است و در ردی ذبول بدن و این هر دو در شمار بحران ناقص در ترتیب آثار اند و از قسم بحران نیستند
زیرا که شرط بحران آنست که دفعةً بود و این هر دو بتدریج اند و روز بحران ناقص مستند بروز بحران تام بود و اگر آن را لقا باشد بطریق تکلیف انتقال

[illegible]

ایام بحران و ایام انذار بیان خواهیم کرد و این انذار یوم بحران ناقص سیوم بحران تام و بحران جید و ردی بود و بباشد و توقع بحران
تام الوقع در امراض حادث از مواد رقیقه حاده و در قوت قوی باید کرد و امید بحران انتقالی در قوت ضعیف تر و ماده غلیظ تر باید داشت
و ایضاً حال اول مختلف بود زیرا که اگر ماده در ان شدید الرقة باشد بعرق بحران کند و اگر از ان کمتر در رقت بود و اگر بسیار گرم باشد برعاف
بحران نماید و الا بادرار و اگر رقیق نباشد باسهال و قی بحران کند بدانکه بعض اعضا را بحران مخصوص آن بود پس بلغم بینی و ریم گوش بحران
امراض سر باشد و چرک چشم و اشک از بحرانات امراض چشم و نفث از بحران امراض سینه و همچنین خراج پس گوش از بحران امراض راس
و خراج بغل بحران امراض قلب و خراج کنج ران بحران امراض جگر باشد و این اندفاعات بحرانی باشند اگر مواد مندفع بسیار و دفعة آید
و در ایام باحوری بود و این قید بهر آنست که اگر مواد اندک بود و در دفعات بسیار ریزد آنرا در حقیقت بحران نگویند زیرا که حرکت دفعیه
قویه از لوازم بحران ست و کشادن خون بواسیر بحران جید برای امراض بسیار ست لیکن در اکثر برای کسی عارض شود که بدان عادت
او جاری باشد و بهترین بحرانات و اقرب آنها از فصل رعاف ست زیرا که اخراج ماده در یک مرتبه بالغ نماید پس اسهال پس قی پس بول
پس عرق پس خراجات و خراجات از قبیل بحران انتقال ست و گاهی خراجات قوی تر از عرق در بحرانیت باشد و بسیار باشد که بدان
امراض یکبارگی زایل شوند اگر خراجات سلیم باشد و اگر ردی بود و اعضا را بمیراند زیرا که خراجات که بدان بحرانات بود از اقسام دماميل ست
و دبیلات و طاعون و نمله و جمره و نار فارسی و آکله و جدری و خناق و قروح که در بدن کثرت نماید و گاهی بحران تام با انتقال تعفن اعضاء و
جرب و اصناف او و قوباء و سرطان و برص و بهق و داء الفیل و دوالی و انتفاخ اطراف و غیر آن بود و بعضی از اقسام بحران انتقالی آنست
که خراج مودی نگردد بلکه مثل بثور و تشنج و استرخاء و وجع ورک و پشت و زانو و یرقان و داء الفیل و دوالی پیدا کند و بدانکه در بحران
~~حادث با انتقال تا که ماده از جای خود حرکت نماید و موضع خویش گذارد عافیت واقع شود و اقرب انتقال بخارج عضو شریف دیگر~~
بعد عافیت بود زیرا که نفوذ ماده بجوی که خراج و مانند آن حادث شود و در مدتی ممتد بود عافیت نزد جدا شدن آن ماده از موضع موجب
مرض باشد و این لا محاله قبل آن ماده بود لهذا عافیت مقدم بر حدوث خراج باشد بهترین انتقالات آنست که بسوی اسفل باشد و بهتر
خروج و انتقال آنست که بسوی خارج و بعد نضج تام و بعید از اعضای شریفه بود و توضیح که صاحب استدلال را میرسد که از احوال مشاهده
مثل کثرت لشکر و اطاعت رعیت یا ضد آن بر حدوث غلبه سلطان حامی یا غلبه عدو باغی استدلال نماید همچنین طبیب میتواند که استدلال از
احوال مشاهده مثل نضج بول و نفث و ضد آن بر بحران جید و ردی کند و چنانکه باغی چون بر شهر جنگ کند و در حرب امعان نماید و ساکنان
شهر را تنگ کند و فتنه برپا گردد و علامات جنگ سخت ظاهر شود و سلطان حامی هنوز هشیاری اسلحه و آلات برای حرب نباشد و نه بر استعمال
آلات او متمکن باشد این علامات مشاهده بر رداءت حال سلطان دال باشد و اگر حال بضد این بود حکم بالضد باشد همچنین هرگاه مرض علامات
بحران را که مذکور گردد قبل از وقوع نضج تحریک نماید آن دلالت بر بحران ردی کند و اگر در آنجا اندک نضج باشد دلالت بر بحران ناقص نماید
و اگر نضج تام باشد بر بحران جید تام دلالت کند و بحران تام جید باشد یا ردی منتهی بود و گاهی منتشر در انحطاط واقع گردد
و به این سبب بحران تام در سرهای شدید مواد ملک کند زیرا که انتهای مرض در ان مشکل گردد و تکلیف انحطاط آن و مشتبه طبیعت احتیاج

که تلافی ضرر سردی هوا هنگام حدوث بحران بعرق نماید پس سکون مریض لازم است بحکم او و روغن بکار برده تا آنکه معلوم شود که عرق تمام شد
بعده از تحلیل روغن باز مانده عرق نشف نماید و حفظ او منع باعتدال کند **و بدانکه** حرکات بحران چون واقع شود و یا تمام و یا ناقص باشد
طبیعت دران بمقاومت مرض از قوت طبیعت و اختیار وقت و اعتبار عمل جاری شده باذن الله تعالی رجای صحت باشد و اگر مقاومت
نماید قبل از وقتی که در مثل او مقاومت کند از خود پس این مقاومت احتیاج از مرض و اضطراب او و آنجا باشد و این دلالت بر شدت مزاحمت مرض
و ثقل ماده کند چنانچه مقاومت نماید بنزد ابتدای خلط خام فاسد و اسباب سده حرکت کند یا قی و سده را پس تحریک اسهال نماید و همچنین حال را در اعادت او
سعال و عطاس را بود و در امراض راس و همچنین هرگاه دلائل دلالت کند بر آنکه بحران در روزی از روزهای بحران جید واقع شود مثل چهارم پس
بحران تقدم نماید بسبب اضطراب طبیعت و مبادی بحران قبل سدد کند در روزی حرکت کند و اگر چه آن روز باحوری باشد مثل یازدهم آن دلالت کند
بر آنکه بحران تمام نباشد و اگر چه گاهی جید بود و بعد آنکه ایضا دلالت کند بر آنکه طبیعت بتعجیل بمقاومت نموده بسبب تکلیف پس اگر مرض خبیث بود دیدی و در حال
وقوع بحران قبل از وقت باشد رجای بودن بحران جید که قبل از وقت او باشد نباید داشت و اگر مرض سلیم دران حال باشد رجای بودن بحران
تام نباشد بسبب عدم کمال نضج و بودن او در غیر وقت معتاد و بالجمله اگر حرکات بحران قبل منتهای متحقق دران مرض تقدم نماید یا بسبب قوت مرض باشد
یا بسبب شدت حرکت و حدت آن و یا بسبب خارج محرک مرض مثل خطا در ماکول یا مشروب و دیار یا ضعف و یا بعارض نفسانی پس عوارض نفسانی را دخل
در تحریک بحران قبل از وقت او و در تبدیل جانب اوست زیرا که فرض بحران را اسهالی یا قیئی یا بولی میگرداند بعد آنکه اگر عرق باشد و سرور و غضب آنرا
عرقی میساز و بعد آنکه اگر بولی یا اسهالی باشد و این بحسب حرکت روح بسوی داخل یا بسوی خارج باشد و چون تقدم مقاومت بنحوی باشد که قوت را
چنان ضعیف گرداند که ثابت باوی نماند تا قریب منتهی آن دلیل موت باشد بسبب شدت غلبه ضعف و هرگاه قوت را بقیه تا منتهی باقی ماند پس سلامت
باشد **و بدانکه** بحران در وقت راحت و اقلاع از نوبت یا از مرض واقع نشود و نه در وقت تفتر از شدت در حمیات لازمه مگر بسبب
واندک و اول این هر دو بعض وقوع او در وقت راحت کمتر باشد و آن را کاغانیس در تجارب خویش رد یا رد چنانکه بیس یکبار دیده است
و افضل بحران آنست که در وقت منتهای واقعی غیر مشتبه باشد و آنچه بران تقدم نماید غیر موثوق به بود و بلکه یا ناقص باشد یا ردی یا انتقالی و اما آنچه بر آن
بحران نباشد مگر مهلک و بالجمله عروض علامات بحران در اوائل مرض دلالت بر هلاک نماید و در تزاید آن اگر محمود بود دلالت بر بحران ناقص کند
و اما در انحطاط بحران اصلا نباشد و اما کیفیت وقوع موت در انحطاط یا حالتی شبیه بحران جید بعد این خواهیم گفت **و بدانکه** بحران در امراض
سلیمه اکثر تاخر نماید زیرا که طبیعت محتاج باشد پس آنرا ممکن بود که صبر کند تا آنکه تمام نضج یابد بعده بحران ظاهر گردد و در امراض حاده تقدم نماید
و مریض از عهده مرض او انصرام نماید و فقط بسبیل تحلیل الا آنکه استفراغ محمود یا خراج شده بود و اما تحلیل خالص و قبول مهلک این هر دو را
اعراض هائله و استفراغ محسوسه تقدم نماید **و بدانکه** امراض مختلف باشند بعضی از آن آنست که در ابتدا حرکت کند پس ساکن شود
و بعضی از آن بالعکس بود و بسیار باشد که دلائل دلالت کند بر بحران بدفع طبیعت ماده مرض را بجانبی و مراد دفاع ماده بسوی آن جانب
ضرر باشد پس احتیاج افتد بتقویت آنجانب و آن عضو و میلان ماده بسوی خلاف **و بدانکه** بسیار باشد که بحران جید بود و صاحب
و ترشح نکند و آن ختم باشد و بعضی در اول مرض صحیح بود و بعضی مریض در اوائل مرض صحیح الحال بحسب ظاهر بود بسبب ضعف قوت

در آن وقت پس طبیب از روز دوم حساب کند چون آن تب اشتدا نماید پس روزی را که دران بحران جید واقع شود در روز ششم ثوم
و حال آنکه آن روز هفتم باشد زیرا که بحران جید کم ست که در روز ششم باشد صاحب کامل گوید که سلامت از مرض و موت
ازان بتغیر مرض و انقلاب آن بود و تغیر و انقلاب آن یا دفعتًه باشد یعنی در زمانه اندک و امر صاحب او یا بصحت و یا بموت
مئول گردد پس انچه بصحت آئل شود آنرا بحران جید گویند و انچه بموت مودی گردد بحران ردی خوانند و این هر دو در امراض حاده
باشد و یا تغیر اندک اندک در زمانه دراز بود و حال صاحب او یا بسلامت انجامد و این بزیادتی قوت و نقصان مرض اندک اندک
از قدر نضج مادهٔ مرض و تحلل بتدریج باشد و یا حال مریض بموت کشد و این بنقصان قوت و زیادتی مرض اندک اندک باشد و این نزد ضعیفان
اعضای رطوبات و اخماد حرارت غریزی بود و این هر دو در امراض متطاوله باشد و یا تغیر میان بطی و سریع بود و حال صاحب او بصحت
انجامد و این بانقلاب مرض دفعتًه بحال صالح تر باشد بعده اندک اندک بکاهد و قوت زیاده گردد تا آنکه مرض منقضی شود و یا تغیر متوسط
میان سریع و بطی باشد و امر صاحب او بموت کشد و این بانقلاب مرض بسوی حال ردی تر دفعتًه بود و پس قوت مریض قدری
قدری ضعیف و تحلیل گردد تا آنکه بیمار بمیرد و این هر دو در امراض متوسط میان حاده و متطاوله باشد و هرگاه امر چنین باشد پس اصناف
بحران شش بود و بحران جید در وقت منتهای امراض حاده نزد لطیف شدن اخلاط و تحریک طبیعت برای تغیر چیزی از شی ردی
مواد و قوت او بر دفع چیز ردی و اخراج او از بدن باشد و بحران ردی در وقت منتها نزد قوت مرض بر طبیعت و قهر او بود چنانچه پیش
گفته که بحران تغیر سریع ست که مریض را حادث شود و مع صعوبت اعراض و جهاد مرض و صاحب او از مرض یا بسوی صحت و یا بجانب
موت مائل گردد اما قول او سرعت تغیر بسبب حرارت بود زیرا که از شان حرارت سرعت حرکت و انتقال ست و اما صعوبت اعراض
~~و جهاد مرض بسبب رسیدن مرض بمنتهای او و در قوت و هیجان خلط محدث آن و بسبب ...~~
و این جهاد آنست که قوت با مرض تنازع و محاربه و اجتهاد در قهر و غلبهٔ او و دفع مادهٔ او و اخراج او از بدن میکند و همچنین مرض مقاومت
قوت و جهد در غلبه جو و ظفر بران می نماید پس هرگاه قوت بر مرض ظفر یابد بحران جید باشد و مریض سالم ماند و هرگاه مرض بر قوت مظفر
گردد بحران ردی بود و مریض هالک شود و لهذا مسمی بحران شده زیرا که معنی این لفظ در زبان سریانی حکم فاصل ست چه در آن وقت
برای طبیب حاذق ماهر کثیر الریاضت و مزاولت در امراض حاده امری که بسوی آن حال مریض مئول گردد و معرفت بمقدار حدت
مرض و مقدار قوت مریض ظاهر میشود و لهذا سزاوار ست که عنایت بمعرفت قوت مریض نماید که دران منفعت عظیم ست در تقدمة المعرفة
بدانچه حال مریض بسوی او مئول گردد و تعرف این بالقیاس ممکن نیست لیکن بدربت و کثرت مزاولت مرضی زمانهٔ طویل و علم بامور بحران
یعنی عادت و تجربه
بسه قسم منقسم میشود یکی علم بچیزیکه بدان بحران بود و دوم علم بایامیکه دران بحران باشد و سوم علامات دالّه بر بحران و آن اعراض صعبه است
که بادی باشد اما علم بچیزی که حدوث بحران بدان بود چنان باشد که قوت چون بر مرض قوی شود و یا مادهٔ او را مستفرغ سازد و یا او را
بسوی بعض اعضای ضعیفه که آنرا شرف نباشد دفع کند و استفراغ ماده آنگاه باشد که مرض شدید الحدة بود و مادهٔ او یعنی خلط محدث
مرض لطیف باشد و آن یا بعرق یا بقی یا باسهال یا برعاف یا بحیض یا بخروج خون از عروق مقعد باشد پس و امثال این استفراغات

بحران در بعضی امراض بیشتر از آن بود که در بعضی دیگر بسبب ماده و مدت مرض و بسبب موضع عضو علیل اما بسبب ماده چون عرق بحران
در تب محرقه اما امراض صفراویه و محرقه باشد به رعاف بود و در بعضی بخروج خون از عروق مقعد بود اما امراض سوداویه چون تب ربع بود
استفراغ باشد چون از ماده حار بود و اما بحسب موضع عضو علیل پس بحران مرض سرسام و برسام اکثر رعاف و عرق بسیار و سرد کردن
باشد و بحران تپ تابع ورم جگر چون این در جانب محدب بود اکثر رعاف از جانب راست یا بعرق یا بول نضیج باشد و اگر
ورم در جانب مقعر باشد اکثر بحران او باسهال یا بقی یا بعرق یا بادرار حیض یا بخروج خون از مقعد باشد و اگر تپ تابع ورم طحال بود بحران
برعاف از جانب چپ باشد و جالینوس در مقاله اول از کتاب ابیذیمیا ذکر کرده که تپ محرقه خالصه که آن از صفرای صرف بود و اکثر بحران
او برعاف باشد زیرا که قوت حرارت در این تپ خون را باعلی بدن برد و آن را تحلیل کند بغایت و در آن وجع بسیار پیدا کند پس عرق منتفع
شود و شبگاه قد بود و اما دفع ماده ببعضی اعضا باخراجات یا ورم ردی یا تسود ببعض اعضا حادث کند و این وقتی باشد که چون مرض قوی
نباشد و ماده غلیظ و در قوت چیزی ضعف بود و طول بکشد و اکثر این در امراضی باشد که بحران او بعد بیست روز بود و این
بحران باشد که امراضی که بحران او بعد بیست روز باشد ماده آن باردی غلیظ عسر النضج و التحلیل بود و لهذا مدت مرض تا بیست روز یا بعد
طول کشد و هرگاه امر چنین باشد و طبیعت بر آن قوی گردد بسوی بعضی اعضا اخراج نماید پس در آن باخراج یا ورم ردی یا تسود بعضی
اعضا حادث شود و اما اخراج یا ورم بعضی مفاصل بود چون مفاصل ضعیف و در بعضی معتاد وجع مفاصل باشد مثل مفصل دست و پای
و یا کسی که در حرکت خود کثیر التعب بود یا بعضی اعضای او متعب باشد پس خراج در آن مفصل پیدا شود چنانچه بقراط در کتاب فصول
خود گفته که صاحب اعیا را در تپ اکثر خراج در مفاصل او خارج شود و در فصل دیگر ذکر کرده کسی که متعب شود عضوی از اعضای او قبل
از آنکه مریض گردد پس در آن عضو مرض متمکن شود و یا در بعضی اعضائی که ضعیف بالطبع بود خراج حادث گردد مثل آنکه در بیخ گوش خراج حادث
شود چون مرض در دماغ بود و مثل آنکه در لحم رخو گردن در مرض حاس حادث گردد و یا در گوشت بغل در مرض صدر ریه و ذات الجنب
و مثل آنکه خراج در لحم کنج ران در حمیات تابع ورم جگر و طحال و غیر آنها از اعضای اندرون شراسیف حادث شود و اما ورم ردی که در
عضوی حادث گردد مثل ورامی است که بادی اعضائیکه در آن ورم افتد سیاه گردد و این در حمیاتی باشد که تابع ورم احشا بود پس
این اشیا انقضای امراض حاده باشد و هر مرض که منقضی شود بغیر این اشیا از نشان اوست که معاودت کند بمرض شدیدتر از آن
که باشد و چون ورم در بیخ گوش حادث شده و ریم نکند آن مستدل بود بر مرض دائم بود و گاهی بعد از خراجات در مفاصل دلالت
کند و لهذا سزاوار است که هرگاه مرض منقضی شود بغیر آنکه صاحب او را چیزی از استفراغات و خراجات و اورام مذکوره حادث شود و بدان
وثوق نباید کرد و از معاودت ایمن نباید شد پس باید که در مداوا و احتیاط و تحرز شدید و حسن تدبیر کرد در تدبیر ناقهین از مرض مذکور شد استعمال
نمایند چه اگر آن اهمال آرند و مرض ضعیف باشد عود کند و بانقضای تام منقضی گردد و اگر مرض قوی باشد و تدبیر مریض باین تدبیر نمایند
آن معاودت کند مگر آنکه معاودت او قوی نباشد و از آن صحت آسان باشد و اگر اهمال تدبیر کنند و تدبیر او بحسب واجب نمایند
و احتراز ننمایند از آنچه احتراز از آن سزاوار است نکنند و مرض ضعیف باشد مرض بسبب آن از آنچه باشد معاودت کند و اگر مرض قوی بود

خطرشدید ودکند **ابن الیاس** گوید که حمیات حاده وسائر امراض را که آخر آنها بسلامت باشد چهار وقت بود ابتدا وتزید وانتها وانحطاط پس بحران تام جید وقت انتها باشد واما در وقت ابتدا وتزید بحران تام وهلاک ممکن باشد ودر وقت انحطاط این هردو التب نباشد وهر بحران که در ابتدای مرض باشد اکثر مهلک بود ودر وقت تزید اگر بحران جید باشد ناقص بود واگر ردی باشد در ان مریض بسرعت بمعال گرود وانچه در وقت انتها افتد اگر جید باشد تام نیک بود وبر استیلای طبیعت وقوت بر ماده وردی دلالت کند واگر ردی باشد بر عجز قوت وهلاک دلالت نماید وهر بحران که در ایام باحوری افتد امید وارتر باشد وانچه در غیر آن بود بر رداءت حال مریض دلالت کند وبسیار ردی باشد زیرا که ماده در غایت رداءت بود وطبیعت متحیر ومضطرب بسبب ثقل ماده ورداءت آن ولهذا در امراض سلیمه بحران در روز آن واقع شود وهر آنکه طبیعت غیر مضطرب باشد وبالجمله حرکت بحران قبل وقت او یا بسبب رداءت ماده وحدت آن بود چنانچه در امراض حاده ویا بسبب عجز طبیعت از مقاومت ویا بسبب امری خارجی محرک مواد وطبیعت مثل اعراض نفسانی چنانچه در قول شیخ گذشت ویا بسبب تحریک دوای مسهل در غیر وقت او وهر روز که در ان توقع بحران محمود باشد ودر ان روز علامت ردی پیدا شود آن دلالت بر هلاک کند **نجندی** گوید که بحران در لغت عرب شدت ست ودر یونان فصل در خطاب وقدما تعریف او چنین کرده اند که آن تغیر حادث در بدن ست برای جنگ میان ماده مرض وطبیعت واین مقتضی آنست که بحران جز در امراض مادی نباشد وهمچنین از کلام جالینوس نیز معلوم میشود زیرا که میگوید که خروج مریض از مرض خود بسه چیز باشد یا بطریق نضج وتحلل اندک اندک چنانچه در امراض مستطاوله بود ویا بطریق استفراغ باشد چنانچه در امراض قصیره ویا بانتقال ماده چنانچه در قول شیخ گذشت ونزد متاخرین بحران تغیر بدنی ست که تابع مخاصمه میان طبیعت ومرض اولا باشد واین تعریف مادی وغیر مادی را شامل ست وفصل میان مرض وطبیعت چنان باشد که غالب گردد یا مغلوب وتمثیل این مقابله واقع میان محاربان دو سلطان حامی آن نموده اند وبحران با سبب یا طبیعت باشد میان هردو باشد وهر واحد از ان یا سوی صحت باشد یا هلاکت پس شش قسم بود چنانچه سابق مسطور شده وبدانند که بحرانات ناقص چون مواد آنها بغیر محل آنها واقع شود وامراض دیگر جید یا ردی بغیر اول پیدا کند آنرا بحرانات انتقالی نامند **انطاکی** در تذکره میگوید بحران لفظ یونانی ست معنی او فصل خطاب ست ودر اینجا اوقات تغیر ست که در ان بدن از حالتی بحالت دیگر منتقل گردد بسبب استناد او بسوی موثر علوی وآن مرکب از امور فلکیه ست که آن مقدمات اوست واو لطبیبه وتجربیه که بدان حاصل میشود وطبیب را علم بچیزیکه در بدن واقع شده از امراض وصحت در ازمنه ثلاثه ومسمی بمقدمة المعرفه است وعلامات وآن مواد این فن ست واز معرفت ادوار فلکیه وانذارات طبیبه وآن صورت اوست که فی الحال ذکر کرده میشود وبران اطلاق بحران کنند ودر حقیقت منقسم ست بسوی جید وآن منذر بصحت ست وبسوی ردی که عکس اوست وهر واحد ازین هردو یا تام بود اگر بدن بنهایت برسد مثل تمام صحت یا موت ویا ناقص بود وآن ناقل از حالتی بحالت دیگر باشد یا بهتر از ان در صحت مثل انتقال از اخلال تب بصحت متناهیه یا مساوی مثل انتقال از سوء هضم ثالث مثلا یا بسوی فساد معده ویا بسوی کمتر از ان مثل بودن از اشتهای طعام بسوی زلق الامعا مجرد که آن صحت او در عاقبت ست ویا بسوی ردی تر در مرض مثل انتقال از غب حما

بسوی شطر الغب و یا بسوی مساوی چون انتقال ربع بسوی ربع یا بسوی کمتر از آن چون از مطبقی بسوی غب مطبقه و احد یا عارضه و یا با
پس این اقسام او ست و حقیقت و حاجت داعی بسوی او آنست که آن در علامات اند و ثوق بقول مخبر برای حالت حادث
آینده باشد و استاذ ابقراط برای بحران مثلی زده پس بدن را مثل مدینه و طبیعت را مثل سلطان و انواع قوتها را مثل لشکر و مرض را
مثل عدو و روز بحران را همچون روز قتال گردانیده و بنوعی که غلبه هر واحد از سلطان و عدو گاهی تام بود چنانچه مغلوب را مستاصل
کند و گاهی چنان باشد که از بعض مواضع بدر کند همچنین بحران تام و ناقص بود پس از این معلوم شد که بعض بحرانات گاهی
محتاج بحران دیگر بود که مرض منتقل را از عضو یکه بسوی آن انتقال نموده ازاله می نماید ایضا و در نزهت نوشته که بحران لفظ
یونانی ست معنی او فصل و قطع ست و در لغت مدنی و حکم و غیر آن و امر دران قریب ست و آن عبارت ست از انتقال از حالتی بحالتی
دیگر در وقت مقرر بحرکت علوی شیخ گفته که اکثر ارتباط بحران بحرکت قمر ست زیرا که او شکل خفیف الحرکه ست و در حدود بسرعت
قطع کند و اتفاقات او بغیر کیسی که بید طولی در تنجیم وارد ممکن نیست بعده انتقال مذکور یا بسوی صحت یا مرض باشد و اول بحران صحیح
و ثانی ردی و انتقال در هر دو حال یا دفعةً باشد یا بتدریج و اصطلاح اطبا واقع شده بر تسمیه متدرج بسوی صحت بتحلیل و بسوی
مرض بذوبان پس این بعد تدریج یا همچنان دوام کند بسوی غایت و همچنین یا دفعةً بد انهار سد انیست اقسام و کراهی ایشان
بران استقرار نموده و فاضل ابو الفرج ایضا دو قسم باعتبار تدریج افزوده و نزد من بحران بجز چهار قسم اول نیست زیرا که بحران
عبارت از تغیر محسوس ست پس تدریج اصلا نباید زیرا که اگر بدان حساس کرده شود بحران دفعی باشد و الا بحران نباشد و دوار را
لازم بود یا نه بعده بحران جید مسمی بصحیح و سلیم و محمود بود و ردی بعطب و هلاک موسوم گردد و قرشی گوید که بحران انتقالی نیز تام
نیست بمرض اول بیان این آنست که بحران جید تام گاهی بدفع کلی و بازالة ماده مرض از جمیع اجزای بدن باشد و آن را بحران تام نقلی
و گاهی همچنین نباشد بلکه بازالة ماده مرض از نواحی اعضای کریمه بسوی بعض اطراف بود و این را بحران انتقالی گویند پس بدین
بحران اگرچه احتیاج بمحاربه دیگر افتد برای ازالة ماده از ان طرف لیکن این محاربه میان طبیعت و مرض اول نباشد بلکه میان
او و مرض حادث از انتقال ماده و رای من آنست که آنچه از بحرانات تام چنان بود که دران بمحاربه دیگر احتیاج نیفتد البته مسمی
بحران تام کامل گردانند و آنچه چنین نباشد و او آنست که بحران انتقالی گویند آنرا بحران تام غیر کامل موسوم سازند انیست آنچه از
کلام امام بقراط فهمیدم و آبدالی را که بحران کامل تام محمود بعد ظهور علامات نضج و توفر قوت در حیوة حادث شود یا عارض شده باشد
سزاوار نیست که تحریک مواد او از عضوی دیگر مثل جذب بحجامت کنند و نه دران جذب بدوای مسهل دهند و غیر آن از تهییج مثل تحریف
و تعریق و قی و ادرار نمایند بلکه بر طبیعت بگذارند زیرا که بحران کامل بعد او تنقیه بدن میکند پس حاجت تحریک بعد بحران نیست و دیگر آنکه
زیرا که در بحران کفایت ست و فعل طبیعت اولی از فعل صناعت ست پس اگر فعل صناعی و فضا و فعل طبعی واقع شود احوال مریض
مشوش گردد و اگر فعل طبیب موافق بدان افتد عمل او افراط کند و این ترک تحریک و عدم تعرض طبیعت بافعال صناعی در بحران کامل
و اما در بحران ناقص باید که اعانت طبیعت نمایند بدانچه موافق حرکت بحران باشد مثلا اگر علامات دفع طبیعت ماده مرض را باسهال

ظاهر شود و قوت قوی نباشد و یابسه و ثقل و امتلا باشد در آن هنگام باید که اعانت طبیعت در دفع آن نمایند تا حصل طبیعت آسان گردد
بحران جانی و غیره میتوانند که روز بحران مریض را هیچ وجه حرکت نباید داد و مریض را ساکن باید داشت و کار طبیعت باید گذاشت
اما اگر دانند که اگرچه طبیعت غالب است لیکن در اتمام کار خود محتاج باعانت است بیشتر آنکه آنرا یاری دهند بحسب اسباب و اشکال مثلا
اگر دانند که طبیعت ماده را بر عارف دفع خواهد کرد و محتاج اعانت است سر گرم دارند و آب گرم بسیار بر سر ریزند و اگر بطریق حاجت
باشد آب گرم بیش او نهند و بر دامها ردا و بپوشند مع ظرف آب و عرق بپارچه خشک همی کنند تا بیشتر آید و اگر محتاج قی بود قی فرمایند
و اگر حاجت تلیین داشته باشد تلیین طبع نمایند و اگر مفتقر بادرار باشد مدرات نوشانند چنانچه در علاج صداع بحرانی گفته شد
و همچنین هر استفراغ بحرانی که مفرط شود و خوف ضعف گردد حبس او باید کرد و هیچ استفراغ بحرانی را الی ضرورت نباید بست و در بحران
انتقالی هرگاه معلوم شود که بعضوی از اعضا ماده منتقل شده خواهد ریخت و ریختن ماده بدان عضو آفت قوی خواهد آورد باید
که آن عضو را قوت دهند و ماده را بعضوی دیگر که از وخسیس تر بود و ریختن ماده بران کمتر مضر بود بازگردانند بطریقیکه سهل تر باشد
و طریق بازگردانیدن ماده از عضوی بعضوی بر چند وجه است اول آنکه عضو یکه بدان باز دست ببندند چنانچه مثلا گردد بسبب الم
ماده بدان سو بازگردد دوم آنکه بر عضوی که بدان باز دست محجمه شیشه یا شاخ بگذارند یا او را بمجاذبه گرم ضماد نمایند سوم
آنکه اگر ماده در دست راست بود بدست چپ کاری سخت کنند و بار گران بردارد چهارم آنکه اگر ماده در سر و چشم باشد باید که
ادویه مسکن درد بدان استعمال نمایند و پاها را سخت بمالند یا در آب گرم گذارند یا بربطها پاها از ساق تا کف ببندند تا ماده از بالا
فرود آید و همچنین هرگاه ماده بباطن خواهد افتاد در روی معده و سینه آرد و بازوها و رانها قوی ببندند تا باطراف بازگردد و ادرار
بول بتعریق بازماند و عرق بادرار بول و اسهال بقی و قی باسهال بالجمله ماده را که از عضوی بازگردانند بجانب مخالف باید گردانید
بعضوی دورتر یا نزدیک تر مثلا کسی را که از کام و دهان خون برآید و خواهند که بجای مخالف که قریب باشد بازگردانند بجانب
بینی بازگردانند و اگر خواهند بعضوی دورتر بازگردانند از اعضای اسفل رگی گشایند و همچنان کسیکه بواسیر دارد و بعضوی نزدیک
آنرا خواهند گردانید رگی از رگهای نیمه بالا بگشایند و هرگاه خواهند ماده را از عضوی بازگردانند قانون کلی آنست که نخست درد ساکن
نمایند زیرا که درد ماده را بسوی خود کشد پس چون درد سکون یابد بازگردانیدن سهل و بی مزاحمت باشد و هیچ وجه بعضوی شریف
و بعضوی قوی الحس و بعضوی ضعیف ماده نشاید آورد تا ممکن بود بعضوی خسیس که قریب تر بعضوی باشد و قوی بود و حس کمتر
داشته باشد باید آورد و چون بازگردانیدن ماده مطلوب شود تعجیل نباید کرد که ارجاع ماده در ابتدا آسان بود جهت قلت ماده و نرسیدنها
که اگر ماده در بدن اندک باشد و قلیل الحرکة بود بازگردانیدن او بدون استفراغ کفایت باشد و مضرت نرساند اما اگر بدن ممتلی و ماده
کثیر الحرارة بود امالت مع استفراغ باید کرد تا آفتی دیگر نه انجامد و در اخراج او رعایت محاذات لازم شناسند مثلا اگر ماده بجانب
دست راست بود فصد از دست چپ باید کرد یا از پای راست و بالعکس و اگر بجانب راست مائل بفوق بود و از همان جهت رگ باید زد
از دست راست یا از پای راست و اگر بجانب چپ مائل باعلی باشد فصد از دست چپ باید کرد و همچنان اگر ماده در پای راست بود

فصد از دست راست کنند و اگر در پای چپ باشد از دست چپ کنند زیرا که بر آمدن ماده از طرف مقابل آسان باشد همچنان برای ارتجاع
ماده که جگر یک طرف است چپ باید زد و برای ارتجاع ماده طحال دست چپ از دست راست و آنکه گفته شد از رعایت مخالفت در اخراج
ماده امتلا بتقدیر نیست که هنوز ماده در انصباب و ریزش باشد و لیکن بعد از آنکه ماده از ثوران و انصباب ساکن شده باشد فصد
برای ازاله مرض از طرف مقابل عضو ماوف باید کرد تا از نفس عضو بر آورده شود چنانچه در فصادات کتب [illegible] نیز مذکور شده و حرکت
از اعضای ظاهری بعد استقرار ماده تنقیه از ذات عضو باید کرد که درین هنگام ماده [illegible] است بسبب سکون حرکت آن

تقسیم ایام مرض

بقول ابن الیاس و خجندی و یحیی علما ایام مرض سه گونه است بعضی از آن روزهای بحران باشد و آنرا ایام باحوری گویند و بعضی
روزهای خبر دهنده که بحران کی خواهد شد و آنرا ایام انذار و منذره گویند و بعضی روزها که نه از ایام باحوری باشد و نه از ایام انذار
اما بسبب انحراف بحران در آن روزها واقع میشود و آنرا ایام واقع فی الوسط گویند یعنی متوسط میان ایام باحوری و ایام منذره
و مسمی بدان بحران شده که از شان بحران ست چون تقدم یا تاخر وقوع او نباید در آن روز واقع شده هر یک از [illegible] بتفصیل
مسطور گردد و از ایام باحوری بعضی آنست که در آن بحران جید باشد و بعضی آنکه در آن بحران ردی افتد همچنین از ایام انذار بعضی
منذر بایام بحران جید بود و بعضی منذر بایام بحران ردی و اما ایام دیگر دلالت بر چیزی ندارند و روز بحران عبارت از بیست و چهار
ساعت ست برابر ست که ابتدا از شب واقع شود و یا از روز الحاصل جمله روزها که در آن بحران افتد یا نیفتد سی و هشت روز باشد علی الاصح
و بعضی روز اول و دوم را نیز از روزهای بحران شمرده اند زیرا که حمی یوم روز نخست تا دوم بگذرد و گذشتن تغیر حال ست و هو المراد

معرفت ایام مسهل

بدانکه حسب رای حذاق اطبا درین عصر برای استعمال مسهل هژده روز مقرر ست و آن هشتم و نهم و دوازدهم و شانزدهم و هژدهم و
بیست و دوم و بیست و سوم و بیست و پنجم و بیست و ششم و بیست و هشتم و بیست و نهم و سی ام و سی و دوم و سی و سوم و سی و پنجم و سی و ششم
و سی و هشتم و سی و نهم باشد و چهلم روز بحران ست و بعد از آن نزد محققین بحران قوی لازم نبود و مگر شصتم و هشتادم و صدم و [illegible]
بعضی چهل و دوم و غیره نیز گفته اند این وقتی ست که روز نوبت یا روز شدت درین ایام نباشد و اما اگر باشد پس باید که در روز
بحران که قوی نیست مثل نهم و یازدهم و مانند آن مسهل دهند و بعضی اطبا استعمال مسهل در روز ششم میکنند و این از خطر خالی نیست
بنا بر بودن او روز بحران ردی بسیار اگر ضرورت واجب بود و مهلت ندهد با وجود آنکه روز پنجم و چهارم اگرچه روز انذار اند لیکن دلالت
در آنها مثل ششم نیست پس اگر ضرورت از هیجان ماده و غیره واجب گردد و معلوم شود که در آن هر دو بحران واقع نخواهد شد آن هر دو
اولی بمسهل از ششم باشند نزدیک بعض و نزد بعضی بالعکس و چون تپ مواظبه باشد یا در تب بطریق مبادی مرکب شود در [illegible]
احسن آنست که مسهل بعد رفع نوبت یا قبل از آمدن او بخورند که عمل مسهل تا وقت آمدن آن منقطع شود استعمال نمایند و لهذا اساتذه
کرام بعض احیان در شب که ربع یا کمتر از آن باقی ماند استعمال مسهل میکنند یعنی در روز نوبت معلوم کنند که نوبت کدام وقت می آید مثلا

اگر در نصف روز بیاید مسهل پیرشب باقی مانده باید داد که عمل مسهل تا وقت آمدن نوبت منقطع گردد و اگر طبیب مناسب داند بعد از نوبت مسهل و هر دو گاهی رای طبیب حکم میکند با در نوبت این حکم که تپ در روزی قوی آید و در روزی ضعیف و در روز ضعف روز بحران قوی باشد مثل هفتم و یازدهم و در روز وقت روز هشتم و دهم باشد پس درین هنگام اگر مسهل در هشتم بعد زوال نوبت استعمال کنند اولی از آن باشد که مسهل روز ضعیف استعمال کرده شود و اگر بعد زوال نوبت نیز باشد زیادت وثوق به هشتم و دهم از هفتم و نهم بود و اگرچه هشتم نیز روز بحران روی میباشد لیکن در آن بحران نمی افتد مگر در کمال ندرت و بهتر نزدیک اساتذه آنست که حالات را لحاظ کنند اگر بحران واقع نشود مسهل استعمال کنند والا نشاید چنانچه حکیم شریف خان مینویسند که دیدم طبیبی را که او دوا مسهل در آخر روز هفتم نوبت حامر بیاورد اد و در روز هشتم شد پس مریض در هشتم مسهل نوشید باعتماد قول طبیب و علامات بحران شروع گردیده بود پس حال مریض ردی شد و منجر بهلاک گردید و بالجمله این علم مقتضی کمال عنایت طبیب عالم مجرب ست و امر چنین نیست که درین چند زمان بسبب مسامحه رؤسای بحیر عالم از معالجه جهلا یا از کسانی که بضاعت ایشان از علم فرجات ست بهم رسیده و اگر حفاظت حافظ حقیقی شامل مرضی از عدم اعطای تاثیر برای ادویه ایشان نبودی خلقی کثیر هلاک گردیدی و پیدا شد که چون تپ عارض شود و پس زائل گردد و بعد چند روز باز آید درین صورت اولی آنست که مسهل در روزی دهند که روز بحران باعتبار مرض و نکس هر دو نباشد و اگر این نسبت بهر دو میسر نشود پس باعتبار نکس بهتر باشد **انطاکی** گوید که شک نیست که مطلوب از دوا بلکه از مطلق علاج مساعدت طبیعت بر قهر مرض پس بر طبیب واجب بود اجرای ارشاد بسوی قانون شفا و آن بامری باشد که واجب کند اغذیه را در اوقات فراغ طبیعت و اختیار ادویه مولد خلط مضاد مرض و آنکه دوا را مطابق میل طبیعت گردانند پس آنرا مسهل سازند اگر میل او بسوی داخل و اسفل بینند و معرق یا مدر گردانند اگر میل او بسوی خارج معلوم شود و علی هذا القیاس و آنکه اخذ دوا وقت نضج باشد چه اگر مسهل دهند و بحران عنقریب برعاف یا عرق واقع شود منجر بموت گردد قطعاً بسبب تعاکس حاصل نزد ضعف قوت و عجز آنها از مرض همچنین اگر مسهل قبل از نضج دهند ماده رقیق خارج شود و غلیظ در بدن بماند و این اصول مواقع خطا در بحران ست و آنچه خواهند برین قیاس نمایند و نیز اقتضا واجب ست حذر کلی از دادن ادویه روز بحران و آنچه قریب او باشد از وقتی که در آن عمل دوا قبل ظهور بحران قطع نشود چه این از اسباب تلف مریض ست و آخر آنست که اعتبار این مطلقا در بحرانات اصلی ذوات ادوار و در بحرانات ضعیف واقع میان الربع و السابع باید داشت

ذکر آغاز حساب بحران

که بحران از مسهل و تغذیه موقوف ست حکیم شریف خان در حاشیه قانون مینویسند که اطبا مقرر کرده اند که اگر روز آغاز تپ اکثر از نصف باقی ماند آن روز را بر اسه اعتبار میکنند و اگر کم از نصف باقی ماند آنرا اعتبار براسه نمی کنند بلکه داخل در روز دیگر می نمایند که این باقی جزو آن روز ست چه آنقدر باقی قلیل ست اورا تاثیری براسه نیست راقم گوید که این توجیه بر تقدیر یست که حساب آغاز روز از وقت شام نمایند و اگر بقول بعضی حساب روز از نصف النهار تا نصف النهار دیگر نمایند بعد غیر روز باقی از روز در شمار روز آینده خواهد بود و بالجمله اگر تپ مثلاً در دو پاس اول روز شنبه آید آن روز را روز اول تپ شمار کنند و اگر بعد از دو پهر آید آنرا

در حساب نشمارند بلکه شمار روز اول از روز یکشنبه کنند مگر آنکه تپ نائبه باشد شیخ می‌فرماید که بعضی گفته‌اند که اول مرض که از آن حساب ایام بحران کنند طرف وقتی است که در آن مریض اثر مرض احساس نماید تا وقت تکسر اعضا و ملال در حمیات و بعضی گفته‌اند که این نیست بلکه طرف وقتی که مریض خود را بر بستر اندازد و در آن ضرر مرض خوب ظاهر شود و در این اختلاف وارد شود در حمیات که رفته رفته عارض نشود و اما آنچه یکبارگی عارض گردد در آن ابتدای وقت مخفی نبود مثل آنکه قوم محمومین را رفته رفته عارض شود و آنکه بعضی ایشان ظاهر ابتدا کنند و انسان را قبل آن مرض و تعب نباشد پس خواب کند یا داخل حمام شود یا تعب نماید بعده رفته رفته تپ کند و اما حمیاتی که آنرا تکسر و صداع و مانند آن تقدم نماید بعد آن تپ عارض شود پس هر دو امر یعنی طرف وقت احساس اثر مرض و طرف وقت انداختن مریض خود را بر بستر خلاف نیست و اولی آنست که اعتبار وقت ابتدای نفس تپ کرده شود و در آنجا خروج از حالت طبیعی در فراق خوب ظاهر شود و اما ابتدای صداع و تکسر را اعتبار نیست و انداختن خود را بر بستر در خواب از مقتضای طبیعت باشد پس گاهی مریض خود را بر بستر نیندازد و تپ آنرا در گیرد و چون زن بزاید بعده آنرا تپ عارض شود پس حساب از تپ کنند نه از زائیدن زیرا که این مرض نیست و تا بحران نبود بخلاف تپ پس حساب از ولادت خطاست قومی این را گفته و اکثر آنچه این تپ مذکور عارض شود بعد روز دوم و سوم باشد مجوسی گوید که ایام بحران را حساب کرده می‌شود از وقتی که در آن مریض تغیر افعال و ضرر لاحق بدان نقصان در آن احساس نماید و اما امراضی که زنان را بعد زائیدن لاحق شود آنرا حساب کنند از روزی که در آن ولادت باشد چنانچه بقراط ذکر کرده

ذکر سبب ایام بحران و ادوار آن

مسیحی گوید که قمر را تاثیرات است در رطوبات و در هوا بحسب ابعاد او از شمس و بعید تر ابعاد او از آفتاب آن مقابله است و قریب تر قرب او از شمس آن مقارنت است و در میان این هر دو تربیعین است و مقارنت و مقابلت متضادین اند و لهذا در رطوبات و هوا حالات متضاده بحسب این هر دو موضع حادث شود و تربیع نصف مقابله است پس قمر را در بین هر چهار موضع تاثیرات قوی باشد پس هرگاه مرض شروع گردد و قمر در موضعی باشد آنرا تاثیرات در رطوبات و هوا بحسب موضع او باشد پس چون قمر سیر کند این تاثیر او تغییر شروع کند و حالتی که از آن در رطوبات و هوا حاصل شود تغییر اخذ نماید تا آنکه بمقابله آن موضع رسد و او آنست که از آن موضع نصف دور بعید گردد پس آن حال ضد حالی که بر آن در ابتدا بود بگردد و هرگاه بتربیع رسد یعنی چون از آن موضع ربع دور یا سه ربع دور بعید شود پس آن حالت نصف مضادت گردد و هرگاه بضعف تربیع رسد آن حالت بربع مضادت گردد و سیر قمر تا این مواضع در اربع و اسابیع باشد و این چنان باشد که دور او در بست و هفت روز و هفت ساعت و چهل و سه دقیقه تمام شود و حسب رصد جدید دور او در مقدار بست و هشت روز تقریباً تمام گردد تا آنکه در رصد محاق حاصل شود و تغیر حادث در رطوبات و هوا از استهلال قمر تا تربیع قوی لابث بود و از تربیع تا امتلا قوی غیر لابث و از امتلا تا تربیع دیگر غیر قوی غیر لابث باشد لهذا قوت بحرانات درین اوقات برین مثال بود و بعینه و بعض اسابیع متصل شود و بعض دیگر باین نوع که میان ثانی و اول حصول افتراق باشد و میان ثالث و ثانی حصول اتصال و میان رابع و ثالث حصول افتراق و همچنین میان خامس و رابع حصول افتراق و میان سادس و خامس حصول اتصال بود پس شش اسابیع ...

باشد واما اگر بیج متصل شود بر محور یکی از آن ادلهٔ یا منفصل سابع گردد و چنان باشد که رابع ثانی منفصل یا بدل صلهٔ اتصال ست
و ثالث بثانی صلهٔ افتراق برابع و ثالث صلهٔ اتصال بخامس و رابع صلهٔ افتراق بسادس و خامس صلهٔ اتصال بسابع و سادس صله
افتراق و ثامن بسابع صلهٔ اتصال و تاسع بثامن صلهٔ افتراق و عاشر بتاسع صلهٔ اتصال شیخ و بعض شراح قانون مینویسند
که اکثر مردم سبب در تقدیر ازمنهٔ بحرانات امراض حاده از جهت حرکات قمر گردانیده اند و استناد بحرانات امراض مزمنه بحرکت شمس
و زحل نموده اند و قوت نور قمر قوتی ست ساری در رطوبات عالم که در ان اصناف تغیر واجب کند و بر نضج و هضم یا بر خلاف نضج
و هضم بحسب استعداد ماده اعانت نماید و استدلال درین مجال مد و جزر آب بحر و زیادتی دماغها در سر و شیر در پستان حیوانات با زیادتی
نور در قمر و سرعت نضج ثمرات شجریه و بقلیه یا استبداد را و یعنی بدر بودن قمر کرده اند و گویند که رطوبات بدن منفعل از قمر شود پس احوال
بحسب اختلاف احوال قمر مختلف گردد و ظهور اختلاف در رطوبات مشتد شود مع اشتداد ظهور اختلاف در حال قمر و شدید تر
انفعال آنگاه باشد که قمر به مقابله حالی شود که آن در ان حال باشد بعده بر تربیع گردد و این مقابله یعنی بودن قمر به مقابله تقسیمی باید
دوره او بسوی نصف و بودن او بر تربیع تا نصف النصف دگر گویند که هر گاه دور قمر بیست و نه روز و نصف تقریبا میباشد از ان ایام
اجتماع یعنی محاق کم کنند زیرا که قمر را در ان وقت خفا باشد بسبب ضعف نور او و آن بتقریب دو روز و نصف و ثلث میباشد پس بیست و شش
روز و نیم باقی ماند و نصف او سیزده روز و ربع بود و این اطول ادوارست که بدان بحران در روز چهاردهم باشد و ربع آن شش روز و نصف
و ثمن او بود و ثمن آن سه روز و ربع باشد و آن اوسط بحران بود یعنی روز هفتم و نصف ثمن چهارم روز باشد و این کوتاه تر ادوار ست
و گاهی اخراج کنند بر وجه دیگر پس مخالف میشود این حساب را اندکی و زیاده میشود در ان اندک و لیکن در ان تعسف ست پس درین هنگام
این مدت تمام تمامی باشد که واجب کند ظهور اختلافات عظیم در ان و این ایام ادوار صغری ست و آن ادوار اسابیع و مانند آنست که
در ان تغیر مرض حاد را ظاهر شود و اما ادوار کبری آن ادوار اربعینات ست و آنچه زاید از ان باشد و آن مختص بامراض مزمنه ست و چون
مدت ابتدا کند و ماده صالح باشد نزد انتهای او تغیر ظاهر بسوی صلاح پیدا آید زیرا که تغیرات فلکیه حسب استعداد ماده شود و اگر مدت
ابتدا کند و ماده و احوال فاسد باشد تغیر ظاهر نزد اختتام مدت بسوی فساد بود و اما بحرانات امراض که بسوی از ان و زیاده از یکماه باشد
آنرا از جهت شمس شمار کنند زیرا که تغیرات این امراض منطبق بر دوره شمس میباشد بسبب بودن او علتی تمام قمر و بر نصف او و ربع او بحسب
آنست که دوره قمر معلوم شده ایضا شیخ میفرماید که درین تقدیر و تجربه شکوک و درین مواقع بحث ست لیکن اشتغال بدان
بر صاحب علم طبیعی ست و بر طبیب جز این نیست که آنچه تجارب بسیار بر آید بدان دو تمیز و شنو که او آنست که علت آن معلوم کنند زیرا که بیان
این علت از آن الصناعت دیگر خارج میکند بلکه واجب ست که قول بایام بحران قولی باشد که طبیب آنرا بسبیل تجربه یا بر سبیل موضوعات
یعنی مسائل مسلمه بحسن ظن بمعلومات آن از فن دیگر و یا بر سبیل مصادرات یعنی مسائل مسلمه مع استنکار و تشکک بیان کند
و بدانکه اکثر ایشان مر دور را آنرا گویند که تضعیف بدان از جنس او یعنی از بودن او در روز بحران خارج نشده و معنی او آنست که آنرا
تضعیف بسوی روز غیر بحرانی خارج نکند و مثال این رابع و سابع ست چه تضعیف این هر دو مدام بر روز بحری منتهی میشود

بحسب اعتبار ایام بحران که واقع شود برای امراضی که بیان رابیع و سابیع اللاحق بود و آن ایام بیست و شش روز و نصف
آنست ابتدا کردن سه روز از دو دو قرحاصل آنکه یوم رابع برای امراضی که بیان رابیع اللاحق باشد روز بحران است پس اگر آنرا
مضاعف سازند یوم سابع گردد و آن نیز روز بحران است و چون یوم سابع را مضاعف کنند چهاردهم شود و آن نیز روز بحران
باشد و او به تضعیف بیست و هفت روز شود و آن نیز روز بحران است لیکن او مدار چهارم اصل آمده رابیع بود و آن تام ست
یعنی در هر رابیع روز تام باشد و دورا سابیع نیز تام بود زیرا که یوم سابع و تضعیفات او همه روز بحران باشند لیکن عشرینیات
که آن قسم سوم اوداست از همه اتم ست زیرا که روز چهلم و شصتم و هشتادم همه ایام بحران اند اما هر دو دور اول یعنی رابیع و سابیع
از عشرینیات ناقص اند بسبب کسر که رعایت او در آن هر دو واجب ست و لهذا سابیع بیست روز باشد بسبب رعایت کسر
در بیست و یک روز پس رابوع اول یوم رابع باشد زیرا که ثمن دو بیست و آن سه روز و ربع و ثمن باشد و رابوع ثانی و در آن جبر
کسر واقع و در رابوع اول ست و آنند او در هفتم روز باشد زیرا که شش روز و چیزی که تثبیر آن نصف و ثمن روز از سابع ست خواهد بود و سبب
آنکه جبر کسر موصول با اول رابوع افتد پدید آید که چون هر دو را انتساب نمایند به روز یکه قریب است آن هر دو موصول باشد و او
آنست که میان هر دو روزی مشترک باشد مثل روز چهارم که مشترک میان رابوع اول و ثانی ست و همچنین روز آخر رابوع ثانی روز هفتم
بود و یا چنین نباشد و آن هر دو منفصل باشند مثل رابوع ثانی مع ثالث و سابوع اول مع ثانی چه اول اسبوع ثانی روز هشتم ست
و رابوع ثالث در روز یازدهم افتد بسبب انفصال او از ثانی و در ینجا یعنی در دور اسابیع جبر کسر واقع در آن کرده میشود و روز یازدهم
مشترک در رابوع ثالث یا در رابوع رابع گردانیده میشود و وقت تضعیف سابوع اول از روز سابوع ثانی و روز رابوع رابع واحد باشد
پس لاحق خواهد شد رابوع رابع سابوع ثانی را پس رابوع رابع در چهاردهم خواهد شد لیکن در آن کسر ست بیشتر خواهد شد و در آن سابوع
ثانی در رابوع رابع بعد چون جبر کرده شود لهذا سابوع ثالث این سابوع ثالث در روز بیستم واقع خواهد شد و امر جاری شده در رابوعات
بر این نوع که رابوع اول و ثانی هر دو موصول اند بسبب بودن روز چهارم میان هر دو مشترک و ثانی و ثالث هر دو منفصل اند زیرا که روز
هفتم غیر مشترک میان هر دو ست و ثالث و رابع هر دو موصول اند و سابوعات بعکس رابوعات اند یعنی دو سابوع منفصل اند و سوم
از سابوع متصل پس هرگاه رابوع از چهاردهم تجاوز کند در آن اختلاف واقع شده چنانچه افاضل مثل بقراط و جالینوس ابتدا کرده اند
بموصول زیرا که روز چهاردهم را وصل نموده اند در رابوع رابع که شروع کردند حساب را تا چهاردهم اگرچه قاعده که مقرر کرده بودند و
رابوع متصل و سوم منفصل میخواست که چهاردهم را وصل نکنند و رابوع خامس را انتها را نهایات یازدهم کنند چنانچه ارکاغانیس میکند
و هفدهم را روز بحران بگویند لیکن ایشان وصل برای این کردند که نسبت مقابله نسبت قوی ست و یک باب مقابله سپرده هر رابع روز [illegible]
روز بسیار باقی بماند پس ترتیب ایام اندر رابوع رابع و خامس که آن اول [illegible] حساب [illegible] چنین باشد که بیست و هفتم موصول چهاردهم ست
و بیست و یکم مضاعف سابوعات بر فصل ست اما سابوع منفصل یافته شود که قریب اتفا سوم موصول باشد پس بیستم تام شود و بعده
منفصل از بیستم و آن بیست و چهارم ست بعده بیست و هفتم موصول ست بعده سی و یکم که رابوع نهم ست منفصل [illegible] سابوع [illegible] پس

سی و چهارم که رابع ششم است و صولات اربع سی بی سبوع منفصل است پس چهل روز باشد و آن نهایت در بحارین امراض
حاده است پس هر اسبوعی منفصل باید که متصل آنها سوم موصول باشد و بستم را تمام کنند بعده تکرار کنند پس تضعیف بر سه اسابیع
جاری گردد بر آنکه بستم روز باشد پس علی الاتصال شصتم و هشتادم و یکصد و بستم برای این اسابیع باشند زیرا که چون عمل بست
ضعیف گشت در مرض بازمان رسید چهل چهل بعد اعتبار خواهند کرد و التفات بسیار میان دو عشرین الایام بسبب ضعف تاثیر نخواهند
و دیگران مثل ارکاغانیس گفته اند که بعد چهاردهم هفدهم باشد و آن یوم بحران است زیرا که منفصل از چهاردهم است پس بست و یکم
متصل با هفدهم و بست و هشتم متصل با بست و پنجم که آن متصل از بست و یکم است پس سی و دوم منفصل از بست و هشتم پس سی و هشتم
وصل میشود باسبوع یعنی منفصل پس سی و پنجم که او متصل پس سی و دوم است و تو هم چهل و دوم و چهل پنجم و چهل و هشتم را از ایام بحران شمار
کرده اند بنا بر آنکه اعتبار کرده اند دور رابع متصل بعد چهل و دوم که آن روز بحران است نزد ایشان مثل سی و دوم نزد ارکاغانیس
و دیگران راه گم کرده اند زیرا که جاری کردند حساب در امراض مزمنه و تو هم میدانی که رابوع و سابوع اعتبار و تاثیر نمیدارند بعد چهلم پس
که چگونه در غلطی افتند آنچه عمل او کرده اند از تفصیل الرابیع و اسابیع بر غیر نظام معتبر و فصل و وصل ماخوذ از تغیرات احوال قمر پس
رعایت نظام حال رابوعات از روی فصل و وصل در امراض حاده است بعده رعایت سابوعات و تضاعیف آن در مزمنات
و رابیع را در ایام بحران قوت تا بستم روز قوی است زیرا که امراضیکه درین مدت و کمتر ازان منقضی میگردد ماده آن سهل الانفعال
متحرک سریع میباشد پس تغیرات او در رابیع واقع میشود و چه مدت بحران کمتر ازین نیست بعد ازان قوت اسابیع را میباشد تا سی و چهارم
در امراض ممتده زیرا که چون قوت رابیع ضعیف گشت پس درین هنگام دور رابوع آن فعل میکند که در یک سابوع میکرد و آن سابوع
و این بهر آنست که مواد آن چنان ماهی از انفعال میباشد که عسر تغیر او را واجب میکند پس تغیرات ماده در انتهای اسبوع باشد
فلهذا در اسابیع می افتد پس هرگاه مریض در مرض مزمن از روز بستم تجاوز کند سابوعات را تفقد نماید و نزد ارکاغانیس روز بست و یکم
اکثر بحران جید از بستم بود که آن بستم شاهد است برآنکه هفدهم افضل از هژدهم از بست اسابیع است زیرا که سابوع ثالث را ابتدا است که فصل
با قبل او باشد چنانچه ظاهر شده پس حساب ابتدای او از چهاردهم کرده میشود و با بستم منتهی میگردد و مقرر کرده اند که ابتدای ارابیع آن
ابتدای اسابیع است پس رابع که بعد چهاردهم باشد نیز ازان ابتدا کند پس انتهای او هفدهم باشد نه هژدهم و این شهادت سدید بود
اما فضل الزمان و بقراط و جالینوس و من بعد آنها امر برین نوع نیافته اند و اعتماد بر قول این هر دو است و همچنین خلاف در بست و یکم
و بست و هشتم است چه رای ارکاغانیس غیر رای آن هر دو است و تفصیل داده بست و هشتم را بر بست و هفتم و کذا استعمال سی و یکم و سی و دوم
و سی و چهارم پس سی و پنجم و چهلم و چهل و دوم ست انتهما از اعتبار فصل و وصل در ارابیع و اسابیع بر غیر نظام معتبر نزد ایشان است
صاحب کامل گوید سببی که بنا بر آن بحران در رابیع و اسابیع قوی تر و اسرع حرکت از غیر آنها گردیده آن سیر قمر است و این
بهر آنست که هرگاه کواکب سیاره سبب جمیع کون و فساد درین عالم میشوند و هر واحد اثر اختصاصی است و کون شی از اشیا یا فساد او
سوای غیر او و خاصیت قمر با دلالت بر اشیای سریع الحرکة و سریع التغیر بود و ذلک از اشترکت با جمیع کواکب در تغیرات اشیاست بسبب

قرب فلک اما العالم سفلی با فصال او در هر ماه ظاهر شود اکثر آن در وقت اجتماع او با شمس بود و وقتی که میان هر دو چهل و نه جزء
باشد او بشکل نصف تربیع است و این در روز چهارم از وقت هلال بودن او باشد و فعل او در این وقت ضعیف بود و در وقتی که میان ماه
و آفتاب نود جزء باشد و این شکل را تربیع گویند یعنی میان هر دو ربع دایره باشد و این در روز هفتم از اجتماع بود و فعل او در این وقت قوی
باشد و در وقتی که میان هر دو یکصد و سی و پنج درجه باشد و شکل او در آن وقت شکل نصف دایره بود و این در روز یازدهم از اجتماع
باشد و در این وقت دلالت ضعیف تر از آن باشد که قبل از بود و در وقتی که میان ماه و آفتاب یکصد و هشتاد جزء باشد و آن را مقابله گویند
و این در روز چهاردهم باشد و شکل قمر در این هنگام دایره تامه بود و فعل او در این وقت قوی باشد و همچنین هر قدر که از موضع مقابله با اجتماع
چهل و پنج جزء یا نود جزء یا صد و سی و پنج جزء متباعد باشد فعل او در تغیر اشیا ظاهر شود و این در هر چهار روز بود و چون هرگاه قمر در این اوقات
مسعود باشد خیر و صلاح در اشیائی که بر آن دلالت کند و در بسیار اشیائی که در این عالم پیدا شود احداث نماید و اگر منحوس باشد احداث
شر و فساد کند و هرگاه امراض حاده را با اشیای سریع الحرکة التغیر است و حدوث او از نحوست قمر و مولد هر انسان بود و چون قمر از موضع خود
که در وقت مرض بود چهل و پنج جزء بود و متباعد گردد حرکت مرض قوی گردد و این در روز چهارم باشد و چون نود جزء متباعد شود و او بر شکل
تربیع از موضع منحوس باشد و این در روز هفتم بود حرکت مرض قوی تر و شدید تر باشد و همچنین امر جاری میشود و در سیر باقی او از موضع
در وقت مرض بر مثال آنکه در تباعد او از موضع اجتماع او با شمس باشد و اگر حرکت مرض قوی در هر چهار روز باشد دلالت برای انصاف
تراجیح بود و اگر در هر هفت روز باشد دلالت برای تربیع بود و آنچه دانستن او سزاوار است اینست که اراجیح و اسابیع را بدو وجه حساب
کرده میشود یا بر حساب اتصال و یا بر حساب انفصال پس آنچه از اراجیح بر وجه اتصال حساب میکنند آن اربوع اول یا ثانی ست
و این برآن است که چون در عدد تا روز چهارم رسی و از آن شمار کنی چهارم روز هفتم باشد و همچنین روز یازدهم متصل چهاردهم ست زیرا که
چهارم از یازدهم ست و همچنین روز هفدهم هم متصل بچهاردهم ست زیرا که چهارم از چهاردهم ست و بستم متصل بهفدهم بود زیرا که آن روز
چهارم از هفدهم ست و بست و چهارم متصل ببست و هفتم باشد زیرا که روز چهارم از بست و چهارم بود و همچنین بست و هفتم متصل بسی و یکم
زیرا که این روز چهارم از بست و هفتم ست و سی و چهارم متصل ست بسی و هفتم و چهل متصل بچهل و یکم باشد زیرا که چهارم از آنست و اما
آنچه از اسابیع متصل حساب کنند آن اسبوع ثالث ست منقطع یعنی روز بستم زیرا که او روز هفتم از چهاردهم ست و اما آنچه حساب میکنند بجهت
انفصال پس اسبوع ثانی منفصل از ثالث بود زیرا که هرگاه در شمار تا هفتم انتها کنند از هشتم تا یازدهم شمار کنند و همچنین بست و چهارم منفصل
از بست و هفتم ست زیرا که چون در شمار با بستم رسند از بست و یکم تا بست و چهارم شمار کنند و سی و یکم منفصل از بست و هفتم ست زیرا که چون با بست
و هفتم انتهای شمار رسد تعداد از بست و هشتم تا سی و یکم نمایند و اما اسابیع پس اسبوع اول متصل از اسبوع ثانی باشد زیرا که اسبوع
اول منتهی بهفتم میگردد و اسبوع ثانی از روز هشتم تا چهاردهم شمار کرده میشود و همچنین دو اسبوع که بعد بستم اند حساب آنها کرده میشود بجهت
انفصال از روز بست و یکم تا روز بست و هفتم و از روز بست و هشتم تا سی و چهارم پس بر این جهات حساب اراجیح و اسابیع کرده میشود و اما
تفصیل و تصحیح این اشیای مذکوره ایام بحران مختلف میگردد و مصنف جامع بعد بیان قول مذکور گوید باید که در غیر کلام

محتاج بزیادت توضیح ست پس گوییم که مجموع دورهٔ قمر بیست و نه روز و ثلث روز ست تقریبا و ایام اجتماع که قمر دران تاثیر نیست بیرون
باشند پس باقی ماند بیست و شش و نیم روز و این باقی را تقسیم کرده اند بچهار قسم که هر قسمی را سابوع نامند و هر سابوع را تقسیم کردند و قسمی که چهارم
را رابوع گویند پس حاصل شد چهار اسابیع و هشت ارابیع و اسبوع ربع دوره است و آن شش روز و پانزده ساعت بوده و رابوع نصف
اسبوع ست و آن سه روز و هفت و نیم ساعت باشد پس چون تمام شود رابوع چهارم از دوره ثانی و هر گاه شمار کردند از روز چهارم هفت
و نیم ساعت در رابوع اول و شانزده و نیم ساعت باقی ماند باقی را در رابوع ثانی شمار کردند پس روز چهارم برین تقدیر مشترک میان رابوع
اول و ثانی باشد و لهذا برای این هر دو رابوع گفتند که آن متصل اند و اتمام آنها سابوع اول ست و بحران او جید ست باعتبار تمام بودن
و چون مضاف گردد بسوی این هر دو رابوع رابوع سوم ده روز و هفت و نیم ساعت شد پس اعتبار بحران در یازدهم کردند و چون مضاف
شود بسوی این ارابیع ثلاثه رابوع چهارم بحران در چهاردهم واقع گردد پس رابوع سوم منفصل از رابوع ثانی و متصل برابوع چهارم باشد
و اتمام سوم و چهارم سابوع ثانی ست و رابوع رابع متصل برابوع پنجم ست زیرا که مجموع ارابیع اربع سیزده روز و شش ساعت ست و رابوع
پنجم و آن سه روز و هفت و نیم ساعت ست شانزده روز و سیزده و نیم ساعت شود پس اعتبار بحران در هفدهم کردند و چون باین اضافه
رابوع ششم گردد بحران در بیستم واقع شود و بدان سابوع سوم تمام شود و ظاهر آن بود که در بیست و یکم تمام شود الا آنکه کسر در هر سابوع نه
ساعت ست پس هر گاه از اسابیع ثلاثه که آن بیست و یک روز ست کسر را طرح کردیم و آن بیست و هفت ساعت ست نوزده روز و بیست
و یک ساعت باقی ماند پس هر سه اسابیع در بیست روز تمام شود و چون با بیست روز رابوع هفتم را اضافه سازند بحران در بیست و چهارم
واقع شود و علی هذا القیاس تا آنکه چهل روز تمام شود **خجندی** گوید که حکما اسناد و تقدیر ایام و ادوار بحرانیه در امراض حاده و در آنکه مزمنه بسیار
نیستند بسوی حرکات قمر کرده اند زیرا که او قریبتر بسوی این عالم از باقی کواکب سیاره است و بهر آنکه او سریع الحرکه است با وجود [illegible]
اوزان پس اولی از تاثیر غیر او باشد و بهر آنکه انسان در اکثر احوال خود شبیه بقمر ست چنانکه قمر را حالی ست که طبیعت او تزید یا نامی میشود
و آن خسوف ست و حالی ست که طبیعت او نزد با کمال میشود و او بودن آن بدر ست و حالی ست که بدان زیاده میگردد و منتهی بسوی
کمال میشود و او استهلال بسوی ابدار ست و حالی ست که ابتدا میکند بدان از صلاح بسوی فساد و او انتها بسوی محاق ست همچنین انسان
بر بدن وارد میشود یا فاسد میکند آنرا مثل سم و یا آنرا اصلاح میدهد مثل غذا و یا ابتدا میکند بدان بفساد و منتهی میشود بصلاح مثل
دوا و یا ابتدا می نماید باصلاح و منتهی میگردد بفساد مثل غذای دوائی و بحسب آن واجب بود بر انسان که بداند نافعات را تا آنرا استعمال
نماید و مضرات را تا ازان اجتناب کند و دور قمر را تقسیم نموده اند بنصف و آن بحران چهاردهم ست بعده بنصف النصف و آن بحران
هفتم ست بعده بثمن و آن بحران چهارم روز ست و این صغر دور ست که امراض حاده بسیار بدان بحران کنند و آنرا رابوع گویند
بسبب اشتمال او در چهارم روز تا آنکه او رابوع تام ست و ضعف او بحران سابوع ست بسبب اشتمال او در هفتم و ضعف آن بحران
چهاردهم ست و بدانکه ادوار بحرانات سه نوع ست یکی دوار رابیع و آنرا ادوار صغری گویند مثل آنکه بحران در چهارم و هفتم آید و دوم دور
اسابیع مثل آنکه در هفتم و چهاردهم افتد و آنرا ادوار وسطی گویند سوم دور عشرینات مثل آنکه در بیست و چهل واقع شود و آنرا ادوار کبری گویند

واین معنی از شرائط اشکال گاهی وصل و گاهی فصل حساب کنند و ابتدا ادوار اسابیعات در مدت چهل روز و عادت دوم ماه اول و شش
اسابیعات باشند و بحران در بیست روز سه اسابیعات و شش اسابیعات بود و توضیح اسابیع آنست که روز با شدت هرگاه ازان تجاوز کند
قوت آنها سست گردد و اسابیع را تا چهل روز بیشتر سبب قوت عشرینیات احد و بود که آنها را اهل وصل باشد و قوت آنها نقصان
روز بود پس شش عشرینیات باشد چنانچه بیست روز و شش اسابیعات چهل روز و شش اسابیعات بود و ابدان و سبب ایام حاده انده
واین در امراض که در غایت از مان بود و مطلقا آنها را انفصال باحسن تمام باشد یا مانع شود و چنانکه جمیع ادوار نسب شکل بانند چنانچه
سنوی و دوری یعنی الابیع و اسابیع منسوب بقمر اند و قطبی یعنی عشرینیات منسوب بشمس و کبری سنوی که در غایت زمان باشند
منسوب بقمر و شمس است بکار و دلیل آنکه وجه سبب ایام بحران استقرا است و لیکن وقت شکل قمر و تغیرات است که بادی عمر با
منتغیر شود و آن در تمام دوره ناقص گردد و در این مزاج اجتماع و عدم نور بود و بسیار تا ابتدا شود و در نصف دوره و این نزد استقبال کمال نور باشد
پس در نصف نصف دوره که آن تربیع باشد تغیر لا محاله بود پس تغیر یکه در ساده مرض در این ایام باشد آنرا بحران گویند و بدانکه اطبا ایام بحران
را باستقرا و تجربه ثابت کرده اند و اما منجمان هرگاه احوال عالم کون و فساد را راجع بسوی احوال عالم علوی دیده اند این امر ایشان را بحران
آورد که اسناد حوادث این عالم بحرکات کواکب و اوضاع آنها نمایند و هرگاه قمر بجهت آنها تاثیر در رطوبات و مواد بود اسناد و تقدیر او در
بحران و بسیاری از تغیرات سریعه بحرکات قمر کرده اند و حرکات امراض حاده بیشتر مناسب در رجعت مقابل موضع او در ابتدای مرض در در تربیع
او از آن موضع یافتند پس حدس نمودند بانکه تحرک طبیعت در اماکن مخصوصه لائق تر است باین حرکت که مسمی ببحران است و در این اماکن
قوت مرض ضعیف میگردد بسبب نقص میان آن و میان موضع اول و این اماکن آنست که بعد ضعف زمان اجتماع باقی ماند مدت دوره
بیست و شش روز و نصف پس بحران در بیست و هفتم واقع شود و نصف او سیزده روز و ربع پس بحران در چهاردهم واقع خواهد شد و نصف
نصف او شش روز و نصف و ثمن است پس بحران در هفتم افتد پس این ایام بحرانات است لامحاله و ضابطه ایشان در این آنست که
حساب چون اکثر از نصف یوم مستغرق گردد و فصل کنند را بیع متقدم را از را بیع متاخر زیرا که اصطلاح ایشان است که تمام روز گیرند آنچه
اکثر از نصف روز باشد پس آنرا یکروز قرار دهند و الا وصل کنند پس دو رابیع متصل گردانند و هم منفصل سازند و سابوع منفصل و سوم
متصل با قبل او گردانند و این بجهت آنست که رابیع اول سه روز و ربع و نصف ثمن باشد و آن اقل از نصف روز است پس وصل کنند به
رابیع ثانی را پس ابتدای رابیع ثانی با بین روز ثالث و رابع باشد پس دو رابیع شش روز و نصف و ثمن باشد و اکثر از نصف روز ثمن بود
پس آنرا روز کامل بحساب عادت خود گردانیدند و ابتدا کردند رابیع ثالث را از روز هشتم همچنین است اسابیع پس سابوع اول شش روز و نصف
و ثمن است زیرا که نصف از سیزده روز و ربع است پس آنرا روز کامل گردانیدند بجهت آنکه اکثر از نصف است پس اول اسبوع ثانی روز هشتم باشد و مجموع دو
اسبوع سیزده روز و ربع روز باشد و این اقل از نصف است پس سابوع ثالث را بدان وصل کردند و اول او روز چهاردهم باشد و آخر او روز بستم

معرفت ایام بحران

کودران جمیع مستغرقات منسوخ است و آن انیست چهارم هفتم یازدهم چهاردهم هفدهم بستم بست و یکم بست و چهارم بست و هفتم سی و یکم

محتاج بزیادت توضیح ست پس گوئیم که مجموع دوره قمر بیست و نه روز و ثلث روز ست تقریبا و ایام اجتماع که قمر را در آن تاثیر نیست خارج
باشند پس باقی ماند بیست و شش و نیم روز و این باقی را تقسیم کرده اند بچهار قسم که هر قسمی را سابوع نامند و هر سابوع را تقسیم کرده اند بدو قسم که هر قسمی
را رابوع گویند پس حاصل شد چهار اسابیع و هشت ارابیع و اسبوع ربع دوره است و آن شش روز و یازده ساعت بود و رابوع نصف
اسبوع ست و آن سه روز و هفت و نیم ساعت باشد پس چون تمام شود رابوع چهارم از دوره ثانی و هرگاه شمار کردند از روز چهارم هفت
و نیم ساعت در رابوع اول و شانزده و نیم ساعت باقی ماند باقی را در رابوع ثانی شمار کردند پس روز چهارم برین تقدیر مشترک میان رابوع
اول و ثانی باشد و لهذا برای این هر دو رابوع گفتند که آن متصل اند و اتمام آنها سابوع اول ست و بحران او بیست باعتبار تمام روز
و چون مضاف گردد بسوی این هر دو رابوع رابوع سوم ده روز و هفت و نیم ساعت شد پس اعتبار بحران در یازدهم کردند و چون مضاف
شود بسوی این ارابیع ثلاثه رابوع چهارم بحران در چهاردهم واقع گردد پس رابوع سوم منفصل از رابوع ثانی و متصل برابوع چهارم باشد
و اتمام سوم و چهارم سابوع ثانی ست و رابوع رابع متصل برابوع پنجم ست زیرا که مجموع ارابیع اربع سیزده روز و شش ساعت ست و رابوع
پنجم و آن سه روز و هفت و نیم ساعت ست شانزده روز و سیزده و نیم ساعت شود و پس اعتبار بحران در هفدهم کردند و چون باین اضافه
رابوع ششم گردد بحران در بیستم واقع شود و بدان سابوع سوم تمام شود و ظاهر آن بود که در بیست و یکم تمام شود الا آنکه کسر در هر سابوع ۵
ساعت ست پس هرگاه از اسابیع ثلاثه که آن بیست و دیگر روز ست کسر را طرح کردیم و آن بیست و هفت ساعت ست نوزده روز و بیست
و یک ساعت باقی ماند پس هر سه اسابیع در بیست روز تمام شود و چون با بیست روز رابوع هفتم را اضافه سازند بحران در بیست و چهارم
واقع شود و علی هذا القیاس تا آنکه چهل روز تمام شود و خجندی گوید که حکما اسناد تقدیر ایام بحرانیه در امراض حاده در آنکه منسوب بیابا
نیستند بسوی حرکات قمر کرده اند زیرا که او قریب تر بسوی این عالم از باقی کواکب سیاره است و بهر آنکه او سریع الحرکة ست با وجود [illegible]
او از آن پس اولی از تاثیر غیر او باشد و بهر آنکه انسان در اکثر احوال خود شبیه بقمر ست چنانکه قمر را حالی ست که طبیعت او نزو یا فاسد میشود
و آن خسوف ست و حالی ست که طبیعت او نزو یا کامل میشود و او بودن آن بدر ست و حالی ست که بدان زیاده میگردد و منتهی بسوی
کمال میشود و او از استهلال بسوی ابدار ست و حالی ست که ابتدا میکند بدان از صلاح بسوی فساد و او از بدر بسوی محاق ست همچنین [illegible]
بر بدن وارد میشود یا فاسد میکند آنرا مثل سم و یا آنرا اصلاح میدهد مثل غذا و یا ابتدا میکند بدان بفساد و منتهی میشود بصلاح مثل
دوا و یا ابتدا مینماید باصلاح و منتهی میگردد بفساد و مثل غذای دوائی و بحسب آن واجب بود بر انسان که باند نافعات را تا آنرا استعمال
نماید و مضرات را تا از آن اجتناب کند و دور قمر را تقسیم نموده اند بنصف و آن بحران چهاردهم ست بعده بنصف النصف و آن بحران
هفتم ست بعده بثمن و آن بحران چهارم روز ست و این صغیر دوره ست که امراض حاده بسیار بدان بحران کنند و آنرا رابوع گویند
بسبب اشتمال او در چهارم روز تا آنکه او رابوع تام ست و بضعف او بحران سابوع ست بسبب اشتمال او در هفتم و بضعف آن بحران
چهاردهم ست و بدانکه بعد از بحرانات سه نوع ست یکی دور رابیع و آنرا ادوار [illegible] می گویند مثل آنکه بحران در چهارم و هفتم آید و هم در
اسابیع مثل آنکه در هفتم و چهاردهم افتد و آنرا ادوار وسطی گویند سوم دور [illegible] مثل آنکه در بیست و چهل واقع شود و آنرا ادوار کبیری گویند

واین ادوار شاید اگاهی موصول و گاهی منفصل حساب کنند واسابیع را ابوعات در مدت چهل روز دوازده دوره اسابیع و شش و ثلث
از ساوعات باشد و بحران در هر بیست روز است سابوعات و شش رابعات باید و قوت اسابیع آنست روز باشد و هرگاه آن تجاوز کنند
قوت آنها سست گردد و اسابیع را تا چهل روز باشد و بعد قوت عشرینیات باشد و دوره آنها هم موصول باشند و قوت آنها تا صد و
روز بود پس شش عشرینیات باشد چنانچه بیست روز شش رابعات چهل روز شش سابوعات بود و بعد از آن حساب ماه و سالها باید
و این در امراضی که در غایت ازمان بود و مصداق آنها از انفعال حاصل تمام یا قبل ازان شود و قیاس کنند که جمیع ادوار منسوب بکواکب اند چنانچه
صغری و وسطی یعنی الایام و اسابیع منسوب بقمر اند و عظمی یعنی عشرینیات و اشهر منسوب بشمس و کبری منسوبه کواکب در غایت ازمان باشند
منسوب بزحل اند و قمر که از دول بیشتر به اینده جهد و سبب ایام بحران استقرار است و بیشتر واقفست که تغیرات لازم است که بادی بطور
متغیر شود آن تمام دوره تا نقص گردد و این نوع اجتماع و عدم نور او بود و بسیار زیاده شود و نصف دوره و این نوع استقبال و کمال نور باشد
پس در نصف نصف دوره که آن تربیع باشد تغیر لا محاله بود و پس تغیر یکی در ماده مرض و درین ایام باشد آن را بحران گویند و باینکه اطبا ایام بحران
را باستقرا و تجربه ثابت کرده اند و اما منجمان هرگاه احوال عالم کون و فساد را راجع بسوی احوال عالم علوی دیدند این امر ایشان را بحران
آورد که اسناد حوادث این عالم بحرکات کواکب و اوضاع آنها نمایند و هرگاه قمر منجمله آنها تاثیرات تغیر در رطوبات و مواد بود اسناد و تقدیر او دار
بحران دیدند و بسیاری از تغیرات سریعه بحرکات قمر کردند و حرکات امراض حاده بر اغلب در درجه مقابله موضع او در ابتدای مرض و در درجه تربیع
او از ان موضع یافتند پس حدس نمودند با آنکه تحریک طبیعت در اماکن مخصوصه لایق تر است باین حرکت که مسمی بحران است و درین اماکن
قوت مرض ضعیف میگردد و بسبب انقض میان آن و میان موضع اصل و این اماکن آنست که بعد هفت روز ان اجتماع باقی مانده است دوره
بیست و شش روز و نصف پس بحران در بیست و هفتم واقع شود و نصف او سیزده روز است و ربع پس بحران در چهاردهم واقع خواهد شد و نصف
نصف او شش روز و نصف و ثمن است پس بحران در هفتم افتد پس این ایام بحرانات است لا محاله و ضابطه ایشان درین آنست که
حساب چون اکثر از نصف یوم مستغرق گردد و فصل کنند را ابوع متقدم را از رابوع متاخر زیرا که اصطلاح ایشان است که تمام روز گیرند آنچه
اکثر از نصف روز باشد پس آن را یکروز قرار دهند و الا وصل کنند پس دو رابوع متصل گردانند سوم منفصل سازند و سابوع منفصل و سیوم
متصل بماقبل او گردانند و این بهر آنست که رابوع اول سه روز و ربع و نصف ثمن باشد و آن اقل از نصف روز است پس وصل کنند بما
رابوع ثانی را پس ابتدای رابوع ثانی مابین روز ثالث و رابع باشد پس دو رابوع شش روز و نصف و ثمن باشند و اکثر از نصف روز ثمن بود
پس آن را روز کامل بحساب عادت خود گردانیدند و ابتدا کردند رابوع ثالث را از روز هشتم همچنین بیست اسابیع پس سابوع اول شش روز و نصف
و ثمن است زیرا که نصف از سیزده روز و ربع است پس آن را روز کامل گردانیدند بهر آنکه اکثر از نصف است پس اول اسبوع ثانی روز هشتم باشد پس مجموع دو
اسبوع سیزده روز و ربع روز باشد و این اقل از نصف است پس سابوع ثالث را بدان وصل کردند و اول او روز چهاردهم باشد و آخر او روز بستم

معرفت ایام بحران

کروران جمیع مستغرقات تتبع است و آن اینست چهارم هفتم یازدهم چهاردهم هفدهم بیستم بیست و یکم بیست و چهارم بیست و هفتم سی و یکم

سی و چهارم سی و هفتم چهلم و شیخ میفرماید که بعضی موهوم گمان کرده اند که بعد چهلم بحران با استفراغ قوی نمیشود و همچنین نیست بلکه ایضا احتیاج
است بسوی آنکه مرض بحدت متغیر شود پس بحران کند و یا در ان عکس باشد و یا در ان ترکیب از امراض گردد پس ممتنع نیست در مرض که
همواره طبیعت آنرا نضج دهد بعد به بران یکبارگی قوی گردد و استفراغ آن بحران نماید و اگرچه این استفراغ کم افتد و اکثر آن باشد که ذکر کرده
از عدم وقوع بحران قوی بعد چهلم و فیصل در ان یا بحران ناقص بود و یا بخراج بطی الحرکه و یا بتحلل بقراط گفته که بعضی از ایام بحران
از ازواج ست یعنی جفت و بعضی افراد یعنی طاق و افراد قوی تر در بحران ثابت ست در اکثر امر تجربه و در بحرف شمار و مثال ازواج چهارم
و ششم و هشتم و دهم و چهاردهم و بیستم و بست و چهارم و سی و چهارم و چهلم ست و دیگر ازواج آنچه برمذهب بقراط او ابجحانش شمار آن کنند و افراد
مثل سوم و پنجم و هفتم و نهم و یازدهم و هفدهم و بیست و یکم و بیست و هفتم و سی و یکم بعده جالینوس انکار نموده آنچه از امر هشتم و دهم در ینجا ذکر شده
و آنرا اختلاف اصول بقراط یافته زیرا که از حساب از اسابیع و اسابیع خارج ست و کاش این قول یعنی بودن هشتم و دهم از ایام بحران
از بقراط قبل حکم کردن ایام بحران باشد و یا آنرا تاویل بود یعنی گفته شود که گاهی بحران در هفتم بسببی تاخر میکند و در هشتم می افتد یا تقدم میکند
از نهم و همچنین حکم ست در دهم و بدانکه گاهی متصل میشود ایام و مثل یوم واحد برای بحران گردد و این اکثر بعد بیستم بود با استفراغ باشد
یا خراج یعنی گاهی طبیعت در مرض حرکت کند و اکثر او بعد بیستم باشد پس شروع کند بدفع ماده از استفراغ یا از نقل بعضوی و این در چندروز
تمام شود پس این ایام متصل شود مثل روز واحد و تحقق استفراغ و نقل در ان چند باشند که در روز بحران جید چون علامات ردی ظاهر شود
آن روی تر باشد و اکثر بر موت دلالت کند مثل آنکه از ان علامات در هفتم یا در چهاردهم عارض شود **ابو سهل** گوید که ایام باحوری
بعضی آنست که همواره بحران در ان آید و بعضی آنکه قریب نیست که در ان بحران بیاید بلکه در ندرت و بعضی آنست که حال او در میان
وسط باشد و اما ایامی که در ان بحران دائم شود بعضی از ان آنست که در طبقه اولی از طبقات ایام بحران باشد مثل روز هفتم و چهاردهم
و بعضی آنست که در طبقه دوم باشد مثل روز نهم و یازدهم و بیستم ست و بعضی آنکه در طبقه سوم باشد مثل روز هفدهم و پانزدهم ست و بعضی
آنست که در طبقه چهارم باشد مثل چهارم و سیزدهم و هژدهم و اما ایامی که در ان بحران بندرت آید بعضی از ان نیز در طبقه اولی باشد مثل
روز پنجم و ششم و بعضی آنست که در طبقه ثانی باشد مثل روز هشتم و پانزدهم و بعضی آنکه در طبقه ثالث باشد مثل روز دوازدهم و اما
ایامیکه حال او وسط میان این باشد آن مثل روز سیزدهم و شانزدهم ست و ایام بحران صحیحه چهارم و هفتم و یازدهم و چهاردهم و هفدهم
و بیستم ست و طبیعت ایام بحران در طبیعت ست و این چنان باشد که بعضی از ان باحوری حق اند و بعضی باحوری نه و رئیس باحوری
حق مسمی ببحران بالطبع ست و آن روز چهارم و هفتم و چهاردهم و بیستم ست و اما باحوری نه در آن سوم و پنجم و نهم و سیزدهم باشد و از ایام
بعضی باحوری ست فقط و آن روز هفتم و چهاردهم و بیستم ست و بعضی باحوری و منذر معاً باشد و آن روز چهارم و هفتم و یازدهم
و هفدهم ست و بعضی واقع فی الوسط بود و آن سوم و پنجم و سیزدهم ست **صاحب کامل** گوید که بحران در ایام معدوده
بود و آنرا ایام باحوری گویند و آن روز سوم و چهارم و پنجم و هفتم و هشتم و نهم و یازدهم و سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و هفدهم
و نوزدهم و بیستم و بست و یکم و بست و هفتم و بست و چهارم و سی و یکم و سی و چهارم و سی و هفتم و چهلم ست و امید نیست که انقضای

امراض بعد چهلم بحران باشد لیکن بنضج و تحلیل و انحطاط ذکر کرده که بحران در شصتم و هشتادم و صد و بیستم بود و ایضا در فصول دیگر گفته اند که
که بعضی بیماران حادث شود بعضی از آن در هفت ماه منقضی گردد و بعضی در هفت سال و بعضی نزد رسیدن سن در حالت منقضی
شود و جالینوس ذکر نموده که امراضیکه بعد چهلم منقضی گردد بحران شود زیرا که حرکت این امراض بعد از آن قوت بطی می باشد چنانکه
حرکت بحران در ایامیکه بعد بیستم باشد سریع نبود و مثل آنکه در ایامیکه قبل از بیستم باشد و ایام باحوری که ذکر کردیم آن تا چهلم می شود
و اما ایامیکه غیر این ایام مذکوره باشد امید نیست که در آن بحران باشد و اگر بندرت حادث شود تام نبود یا بحران بد روی دهد
باشد و یا در آن مرض بشیر بتر از آنچه سابق بود معاودت کند و ایام بحران مختلف بود در چهار چیز یکی در کثرت حدوث بحران
و قلت آن و دوم در انذار ایامیکه بعد آن باشد و سوم در جودت بحران و رداءت آن و چهارم در قوت و ضعف آن اما
اختلاف آن در کثرت حدوث بحران و قلت آن پس از ایام باحوری بعضی آنست که در آن بحران در اکثر امر حادث شود و بعضی
آنکه در آن حادث نشود مگر بندرت و بعضی آنست که متوسط میان این باشد اما ایامیکه در آن بحران بسیار حادث شود پس در
بعض آن بحران اکثر از بعضی بود و امر او بر چهار مراتب جاری گردد که بعض آن بر بعض در کثرت تقدم دارد و اما آنچه در مرتبهٔ اولی باشد
آن روز هفتم و چهاردهم ست و اما آنچه در مرتبهٔ ثانی بود آن روز یازدهم و نوزدهم و بیستم ست و اما آنچه در مرتبهٔ ثالث باشد آن روز
پانزدهم و هفدهم و بیست و یکم ست و اما آنچه در مرتبهٔ رابع بود آن سیزدهم و هژدهم ست و اما ایامیکه در آن بحران بندرت افتد
آن نیز بر چهار مراتب ست که بعض آنها بر بعض در قلت حدوث بحران در آن تقدم دارد اما مرتبهٔ اولی آن روز دوازدهم
و شانزدهم ست و اما در مرتبهٔ ثانی آن روز هشتم ست و اما در مرتبهٔ ثالث آن روز شانزدهم ست و آنچه در مرتبهٔ چهارم ست آن روز
نوزدهم ست و اما ایام متوسط در کثرت بحران و قلت او آن روز سیزدهم و پانزدهم و بیست و چهارم و بیست و هشتم ست و باقی
سه قسم ایام بحران که در انذار و جودت و رداءت و قوت و ضعف مختلف باشند بعد از این در مقام هر یک مسطور گردد و بعضی
گویند که بعضی اطبا حکم کرده اند که ایام باحوری بیست و پنج روز ست در مدت چهل روز و بعضی از آن بر ترتیب طبیعی ست و آن از روز
سوم از مرض تا بیست و یکم روز از مرض ست پس نوزده روز باشد و بعضی آن چنین نیست و آن شش ایام دیگر بود و آن بیست و چهارم
و بیست و هفتم و سی و یکم و سی و چهارم و سی و هفتم و چهلم ست و یوم اول و ثانی را از بحران بهر آن نشمرده اند که اگر قوت متمکن بر دفع مرض بودی
هر آینه مستعد برای حصول مرض اولی بودی و اما روز دوم بنا بر آنکه مستحیل ست که آنرا نضج عاجل شود و مستعد اندفاع گردد و در آنکه
در روز دوم نوبت بعض امراض واقع نشود چنانچه در صفراوی پس اگر این امراض حمیات لازمه بود از آن ساقط شود و در آن بحران
البته نیفتد و حق آنست که از آن دهم و دوازدهم و پانزدهم و شانزدهم و نوزدهم را ساقط کنند چه این ایام از ایام باحوری نیستند و نه
منذره ایضا و اگر اتفاق بحران در آن افتد ناقص یا ردی باشد و بعض اطبا یوم اول و ثانی را از ایام بحران شمار کرده اند و گمان کنند
که حمیات یومیه در روز اول و دوم بحران می نمایند پس ایام بحران نزد ایشان بیست و هفت روز در مدت چهل روز باشد اما مجاز
یا صادق اند و او آنست که بحران بیست او تام قوی معتبر باشد و آنرا بحران حقیقی گویند و آن دوازده را لاحق در مدت چهل روز باشد

وآن چهارم و یکم و یازدهم و چهاردهم و هفدهم و بیستم و بیست و چهارم و بیست و هفتم و سی و یکم و سی و چهارم و سی و هفتم و چهلم است و پایان آن
و اما آنست که بحرانیست از آن ناقص بود و آن ایام را زوج گویند و آن شش روز است چنانچه سوم و پنجم و ششم و نهم و یازدهم و سیزدهم
و هفدهم لیکن حکم و یازدهم مطرد نیست چه آن در امراضیکه نوبتهای او در افراد باشد مثل امراض صفراوی بسیار قوی بود و انتقال
در قوت بحران آن در چهاردهم کرده نشود و بسبب قوت وقوع نوبت آنها در ازواج و امراضی که غیر آنست بحران او در ان متوقع باشد
و اما ایام قلیل البحران روی هشت روز است ششم و هشتم و دهم و دوازدهم و پانزدهم و شانزدهم و هژدهم و نوزدهم و هرگاه این ایام
قلیل البحران بود فما آنها خارج کرده شد در حسابات آن معتبر داشتند و ایام باقی غیر آنها بچهار رتبه از فضیلت گرفته اند پس آنچه در درجه
اولی است آنست که در طبقه عالیه از شرف آن هفتم و چهاردهم و بیستم است و آنچه در طبقه ثانی آنست روز بیست و چهارم و بیست و هفتم و چهلم
و آنچه در ثالث است بیست و یکم و بیست و چهارم و سی و یکم و سی و چهارم و سی و هفتم باشد و این تمام حقیقی است و آنچه در درجه چهارم باشد آن
شش روز مذکور است و بعضی ایام نزد حر بحرانی گویند که او را بعضی بحران هر چهار روزی باشد و آن را بحران چهارگانی گویند و بعضی هفت روزی
و آن را بحران هفت گانی نامند و بعضی هر بیست روزی و آن را بحران بیستگانی خوانند و تفصیل این بهر قسم بحران آنست که قوت بحران چهارگانی تا بیست روز
تمام تر بود پس ضعیف شود و لیکن از آن بیرون نشود که از جمله روزهای انذار باشد و قوت بحران هفت گانی تا چهل روز قوی بود پس ضعیف شود
و قوت بحران بیستگانی تا صد و بیست روز باشد و پس از صد و بیست روز از پس هفت ماه باشد یا هفت سال یا از پس چهارده سال و یا از پس بیست و یک سال

ذکر مناسبات ایام بحران بعض آن ببعض در قوت و ضعف و مقابله آن با مرض

بقول شیخ و شارح قرشی روز چهاردهم یوم باحوری قوی در غایت مرتبه است قریب است که در ان دائما بحران شود و بعضی از آن ضعیف
بسیار است و بعضی متوسط با الیوم باحوری آنست که در ان بحران واقع شود و آن عبارت است از بیست و چهار ساعت خواه بحران
در روز افتد یا در شب یا در بعض از آن هر دو و اول ایام بحران روز چهارم است زیرا که روز تربیع قوت است و آن روز ضعیف است و مع ذلک
در ان بحران بسیار واقع نشود و آن مستند به بحران هفتم است بسبب ضعف خود و در بحرانیست و اما روز هفتم روز قوی جید است و جائز است
که آنرا ایام اول طبقه عالیه گردانند و روز یازدهم در قوت چهاردهم نیست لیکن در امراض صفراوی که نوائب او در طاق باشد مثل غب
بسیار قوی است و قوی تر از چهاردهم زیرا که امراض صفراوی حرکت در افراد میکنند پس قوت یازدهم از جهت طبع مرض است نه از جهت
طبیعت روز و روز چهاردهم قوی است بسبب بودن او روز مقابله قمر و از قوت اوست که روزی یافته نمیشود که مناسب چهاردهم باشد
الا آنکه آن روز غیر مناسب بغایت قوی در احکام بحران و سلامت او شود قطع نظر از تمامیت او یعنی آن روز ضعیف الدلالة بر احکام بحران
و سلامت او باشد سوای آنکه دلالت بر تمام بودن او کند و روز هفدهم قوی است زیرا که رابع است از مقابله و سابع است از یازدهم
و آنچه مناسب او باشد از ایام قوی تر بود زیرا که او از سابوع ثانی باشد و مناسبت هفدهم برای بیستم مناسبت یازدهم برای چهاردهم
از جهت مناسبت میان هر دو چه رابع هفدهم رابع اول است از سابوع ثالث چنانچه یازدهم رابع اول است از سابوع ثانی و هژدهم بود روزی
از روزهای بحران قلیل است و در بیشتر امراض مناسب بیست و یکم است در قوت و ضعف و در انذار روز بیست و چهارم و سی و یکم از ایام

بحران قلیله است یعنی درین هر دو بحران کمتر افتد بسبب ضعف احکام ارابیع بعد بیستم زیرا که سی و یکم نیز چهارم اسبوع پنجم است
و کذا بحران روز سی و هفتم است مگو یا که آن روز بحران نیست در روز چهلم قوی تر از روز سی و چهارم است با وجود آنکه سی و چهارم
صالح القوه است یعنی در ان بحران قوی می افتد و قوی تر از سی و یکم نیز هست زیرا که او آخر اولی ماه است و کذا آخر بحارین
امراض حاده و اول بحارین امراض مزمنه و بدانکه امراضی که در روز طاق نوبت کنند مثل حمی غب و اکثر حاده چون محرقه سوداوی
بحران آنها سریع تر باشد و در طاق بود بهر آنکه روز نوبت باشد و لهذا در غب انتظار یازدهم کرده میشود و انتظار چهاردهم نمیکنند
مگر گستر یا بجه اگر نوبت تقدم یا تاخر کند و اگرچه در اکثر نوبت هفتم نیز از چهاردهم منحط گردد و پس بحران در بیستم هم افتد و مرضیکه در جفت
نوبت کنند مثل ربع و سدس و ثمن بحران بطی تر کنند و بحران آن در جفت اکثر باشد مثل چهلم و شصتم و هشتادم و ماه چهارم و سال چهارم
و ایام باحوری اربعینیه در طبقه عمال هست بسبب وقوع بحران جید در اکثر در ان باشد هفتم و یازدهم و چهاردهم و هفتدهم و بیستم است و گاه
ادوار امراض در اکثر موافق بعدد ایام بحارین شوند پس هفت ادوار غب مثل هفت روز محرقه باشند و سبب این آنست که مرض
در روز جفت و در روز نوبت نبود و پس همان روز معتبر از مرض باشد و محرقه را فتره نیست فلهذا هر روز آن قائم مقام دور باشد و گاهی حال
عدد ماهها و سالها در مزمنات بر حال عدد روزها در حادات بود پس تب ربع را هفت ماه مثل هفت روز محرقه باشد و انذارات
آن بر قیاس انذارات روزها جاری شود پس انذار در ماه چهارم افتد و در ان تقدیم و تاخیر واقع شود بر قیاس آنکه در ایام افتند
و غیر آن بسبب مذکور گردد و **مجوسی** گوید که اختلاف ایام در قوت بحران و ضعف آن چنانست که بعضی ایام بحران آنست که امراد و براد و ار
معلومه جاری شده و آن ایام بحران حقیقی اند و بعضی آنست که امراد و براد و ار معلومه جاری نشود و اما آنچه امراد و براد و ار معلومه جاری
گردد و بعضی از ان آنست که حساب آن بر جهت ارابیع کنند و آن روز چهارم و هفتم و یازدهم و چهاردهم و هفتدهم و بیستم باشد و همچنین
امر جاری گردد تا آنکه بچهلم رسد چنانچه بقراط ذکر کرده که بحرانی که ابتدا از روز چهلم شود ادوار آن در هر بیست روز باشد تا صد و بیستم و بحران
که در ارابیع باشد تا بیستم روز قوی تر بود و چون از بیست روز تجاوز کند قوت بحرانی که در ارابیع باشد ضعیف گردد و قوت برای
بحرانی باشد که در اسابیع بود و بحرانی که در اسابیع و ارابیع باشد اقوی بحرانات و اسرع در حرکت بود و اما ایام بحرانی که امراد و
براد و ار معلومه جاری نشود و آن ایامی است که میان ارابیع و اسابیع باشد و حرکت بحران در ان کمتر از حرکت او در ارابیع و اسابیع
بود و قوت بحران در ان تا روز بیستم باشد و چون از بیستم تجاوز کند قریب نیست که در ان بحران افتد و اگر حادث شود ضعیف باشد
و سببی که بنا بر آن بحران واقع در ارابیع و اسابیع قوی تر و سریع الحرکه از غیر خود میباشد آن مسیر قمر است باقی در ذکر سبب ایام بحران
مذکور شد **ابن نوح** گوید که قوی تر ایامی که در ان بحران بود اسابیع است مثل روز هفتم و چهاردهم و بیستم بعده واقع در وسط
مثل سوم و پنجم و نهم و یازدهم و هفتدهم و قوی تر از همه آن اسابیع است پس ارابیع و هرگاه مرض از بیست روز تجاوز کند والاول واقع
فی الوسط ضعیف گردد تا در ان بحران باشد و ایضا قوت ارابیع ناقص گردد و اسابیع قوی باشد و آن بیست و هفتم و سی و چهارم
چهلم است و اما ارابیع بیست و چهارم و سی و یکم و سی و چهارم و چهلم باشد و بعد چهلم بحران با نقراع ضعیف گردد و بعد آن یا به انتقال و یا تحلیل افتد

ذکر ایام واقع فی الوسط

یعنی ایامی که در وسط ایام مسهل یا ایام بحران واقع اند و آن ایام بحران اند که قوی نیستند و آن شش روز ست سوم و پنجم
و نهم و یازدهم و سیزدهم و هفدهم و شیخ و شارح قانون هیئه لیسند ایامی که سابق ذکر کردیم آن ایام باحوری اصلی اند و گاهی عارض
شود ایام بحران را بسببی از اسباب عارض از خارج مثل هوا و اعراض نفسانی و یا از نفس مرض در سرعت حرکت یا بطوی آن و یا از
حال بدن از قوت و ضعف آن و ما نند آن عوارضیکه عارض شود و مثل سهر شدید یا زمستهر خارج یا واقع از اسباب بدنیه مثل سوء حرارت
خارج و نفسانی مثل وجع و خوف چون افراط شدید نماید آنکه قبل ایام بحران استعجال یا از ان تاخر واقع شود و اگر باشد که قائم
نشود و مقام بحران واجب در وقت او بلکه کم اثمان باشد اگر سبب قوی عارض نبود هر آینه بحران دران هنگام صحیح گردد و متقدم
و متاخر نشود و لیکن آن عارض چون عارض شود و قوی باشد وقت اختلاف پذیرد و تقدم یا تاخر نماید و بحران در وسط واقع شود و هم
ضعیف باشد بحران عسر گردد و مانند تام بودن او را منع کند و ایامی را که دران این اختلاف واقع شود ایام واقع فی الوسط نامند بسبب
وقوع او در وسط ایام بحران و برای او احکام ایام بحران ست از جهت اندک بهر آنکه درین روزها نیز تغیر و حرکت واقع میشود پس
تحریک از مسهل و غیره نباید کرد و این ایام مثل سوم و پنجم و ششم و مثل نهم و سیزدهم ست پس سوم و پنجم بنصف چهارم اند و نهم میان
هفتم و یازدهم ست و گاهی روز واقع فی الوسط مثل نهم اولی بیکی از دو روز باشد که در هر دو جانب او هستند مثل یازدهم و هفتم پس
اگر در نهم بحران شود و این گمان که تقدم کرده ست بر بحران یازدهم بهتر ست از ان گمان که تاخر کرده است از بحران هفتم زیرا که امراض
که از ششان آنها بحران کردن بهفتم باشد ضرور ست که ماده آن لطیف و متحرک باشد و مثل این امراض نضج آن بزودی میباشد
پس نادرست که طبیعت در دفع او بسوی نهم تاخر کند و تقدم یازدهم بسوی نهم چنین نیست زیرا که تحرک ماده و قوت طبیعت
را بسوی دفع و حرکت قبل وقت مختار اکثر محتاج میگرداند و گاهی روز بحرانی مثل هفتم که میان آن واقع یعنی نهم و میان
واقع در جانب دیگر مثل ششم باشد احق بآن واقع یعنی نهم باشد زیرا که هفتم اکثر بحران ماده صفراست چه حرکت ماده صفراوی اکثر
در طلاق ست نه در عفونت و ایضاً بهر آنکه استعجال یازدهم بسوی نهم بیشتر از تاخر هفتم تا نهم باشد و اگرچه هر واحد ازین هر دو بعید
استعجال یازدهم یا تاخر هفتم بسیار میباشد مسیحی گوید که ایام واقع فی الوسط که نه دران بحران آید و نه منذر بحران
باشد مثل روز دوازدهم و سیزدهم ست و ایضاً گوید که اما ایام واقع فی الوسط سوم و پنجم و ششم و سیزدهم و یازدهم ست
و نهم او گوید که ایام مرض یا ایام بحران اند و یا ایام واقع فیما بین آن هر دو و ایام واقع بعضی از ان آنست که در از دوح
افتد و آن ششم و هشتم و دهم و بستم و بست و هشتم ست و بعضی آنست که در افراد واقع شود و آن سوم و پنجم و نهم ست

ذکر قوت ایام واقع فی الوسط و ضعف آنها

مجمل شیخ روز نهم روز قوی مقدم در واقع فی الوسط ست بسبب قرب او بهفتم و یا یازدهم پس پنجم پس سوم و از رابع کرآن
اصل ست قصد و بین نکند و سیزدهم گویا که بسبب ضعف خود چنان نیست که دران بحران نیست و اما ششم روزی بنت که دران

بحران افتد الا آنکه ردی بود و اگر جید روی افتد هر چند ناقص غیر سلیم و خطر باشد و گویا که روز مذکور وقت وقوع بحران در آن
وقوع او و در آن ردی یا غیر سهل شد مثلاً هفتم ست و چهارم و در شریان منذر بود و کم ست که بدان انذار چهارم بحرانی باشد مگر بسبب در آن علامات
یا در عمل سکته و غشی عارض شود خصوصاً چون استفراغ باشد پس غشی بر آن حادث شود و از آن سقوط قوت و ارتعاد و رعشه و بطلان نبض حاصل
شود و اگر در آن عرق ظاهر شود مستوی نباشد و گاهی همان بحران باستفراغ ناقص گردد و تمام او بخراج ردی و یرقان باشد و بول
ردی بعد نکسه و قوام و رسوب بود و این آنگاه باشد که سلامت یافته شود و بعد وقوع بحران و اگر نباشد پس ناقص چگونه نباشد و سلامت او
بخلاف این بود و سلامت او بسبب عکس باشد جالینوس گفته که بحران در ششم مثل سلطان عادل ست و ششم مانند متغلب جابر و هشتم قریب از ششم است

ذکر ایام فاضل و ردی بترتیب آنها بحرانی باشند یا واقع فی الوسط یا ایام انذار

بدانکه ایام بحران بعضی آن بود که بحسب تجربه یافته اند که آن کم خطر ست و در اوقات آن اغلب بحران نیک و کامل افتد چون
هفتم و بعضی بعکس این چون ششم و بعضی مختلف در این احوال بود چهاردهم و یازدهم قریب هفتم اند و دهم و هشتم قریب ششم
شیخ میفرماید که افضل آنها هفتم و چهاردهم ست و بعد آنها نهم و هفدهم و بیستم پس پنجم پس چهارم و پانزدهم پس سیزدهم و بدانند
که اقوی ایام بحران حکما یعنی فصل میان طبیعت و مرض و اکثر ایام وقوعاً برای بحران در آن و ایام انذار بدان فصل یا وقوع
آنست که در ایام متقدمه یعنی اول مرض قریب بدان باشد و هر قدر که از ابتدا بعید شود حکم او ضعیف گردد **ابوسهل** گوید که
ایام مرض سه گونه است یکی ایام بحران دوم ایام انذار یا ایام بحران سوم ایام واقع فیما بین آن هر دو و از ایام باحوری بعضی نسبت
که در آن بحران جید تام باشد و بعضی آنکه در آن بحران ردی باشد و همچنین ایام انذار بعضی منذر با ایام بحران جید تام بود و بعضی
منذر با ایام ردی و اما ایام دیگر بر چیزی دلالت نکنند پس روز بحران جید آنست که بحران او محمود تام مامون العاقبه جز نیاز آفات
عارض بعد آن باشد و انذار محمود بدان تقدم نماید مثل روز هفتم و انچه در آن اضداد این احوال جمع شود و او غیر تام باشد و در آن
صاحب او مشرف بر خطر بود و امن عاقبت در آن نباشد و انذار بدان تقدم نماید و ردی باشد مثل روز ششم و ایام واقع فی الوسط
آنست که در آن بحران نیاید و منذر بحران نباشد مثل روز دوازدهم و سیزدهم **ابن عباس** گوید که اما اختلاف ایام در جودت
بحران یا رداءت آن پس بعضی ایام آنست که در آن بحران جید تام موثوق بجودت آن بود و بحران جید آنست که بدان انقضای
مرض باشد و دلائل نضج بران تقدم نماید و از اعراض ردیه که از آن خوف باشد مثل خفقان و وجع الفواد سلیم بود و بجمیع استفراغ
شود و تقدم انذار بدان گرود و این ایام بعضی آن بر بعضی در جودت تقدم دارند پس متقدم از آن روز هفتم ست و بعد از آن روز
چهاردهم و بعد از این هر دو در جودت روز چهارم و روز بیستم ست و کمتر از این در جودت روز یازدهم ست و بعد از آن روز هفدهم پس روز
پانزدهم پس بیست و یکم و بعد از این روز سوم و بعضی ایام آنست که بحران در آن ردی باشد و بحران ردی آنست که دلائل نضج بر آن تقدم
ننماید و در آن اعراض صعب ردی عظیم الخطر باشد و آن روز ششم و دوازدهم ست پس بحران در این چنان باشد که با وی استفراغ نبود و انذار بر آن
تقدم ننماید و ناقص باشد و آن مرض در آن معاودت کند و منقلب بعکس شود مثل ششم و دوازدهم و هشتم ست پس نوزدهم پس شانزدهم و هژدهم

ذکر ایامی که بحرانی نیستند نه بطریق انذار و نه بطریق بحران

بقول شیخ آن روزها اول و دوم و دهم و دوازدهم و شانزدهم و نوزدهم است و پانزدهم نیز از ین جمله است و سبب آنست که بسیاری
از ین روزها متصل روز بحرانی اند پس مناسبتی که در آن بحران یا انذار واقع نشود مثل شانزدهم که متصل هفدهم است که روز بحران است
و همچنین دهم که متصل یازدهم است و دوازدهم که متصل سیزدهم است و بعضی گویند که آنچه در وی بحران نباشد سیزده روز است بیست و دوم
بیست و سوم بیست و پنجم بیست و ششم بیست و هشتم بیست و نهم سی ام سی و دوم سی و سوم سی و پنجم سی و ششم سی و هشتم سی و نهم

ذکر ایام انذار

بدانکه مراد با انذار در ینجا اخبار به وقوع امر عظیم در مستقبل است خواه محمود باشد یا مذموم و در عرف عام آن اخبار به وقوع امر مذموم
در مستقبل است چه اگر اخبار به وقوع امر محمود باشد آنرا البشارت نامند بالجمله بعضی از ایام بحران که مذکور شد منذر بعضی آنست چنانچه
روز چهارم به هفتم و یازدهم به چهاردهم و هفدهم به بستم و یا بیست و یکم و بیست و چهارم به بیست و هفتم و چون انذار بمعنی خبر دادن است پس هر گاه
مثلاً بحران در روز هفتم خواهد شد تغییری در روز چهارم ظاهر بود و این تغییر خبر میدهد به بحران روز هفتم پس معلوم باید کرد ایام انذار آنست
که ظاهر شود در آن آثاری که دلالت کند بر نضج ماده و یا بر دلائل استیلای یکی از متخاصمین از مثل قوت و یا ابتدای منازعت خفیفه که
میان طبیعت و مرض جاری گردد و نه باتّفاق بلکه با مبادی نضج و همین است فرق میان روز انذار و روز بحران چه روز بحران آنست که در آن
استیلای یکی بتفصیل ظاهر شود آثار دلایل یعنی دلائل تغیر ماده مثل دلائل نضج است و ضد نضج یعنی خامی آنها و دلائل نضج مثل غمامه و رسوب
یا مایل به سفیدی است که در قاروره در روز چهارم ظاهر شود کسی را که بحران در روز هفتم شود و دلائل عدم نضج نیز معروف است چنانچه
ظهور رقت در بول و مانند آن و این خبر میدهد به بحران ردی در روز هفتم یا ششم و اما ثانی یعنی دلائل احد المتخاصمین مثل ظهور قوت
اشتها یا سقوط او و حال و خفت حرکت یا ثقل آنست و اما ثالث یعنی ابتدای منازعت مثل صداع و کرب و ضیق النفس و سهر و غیر آن
تغیر یا عدم و استفراغ غیر تام است پس هرگاه این آثار در این ایام ظاهر شود بحران در ایامی که متصل آن معلوم است خواهد بود پس چهارم
یا منذر به هفتم باشد اگر علامات او جید و صالح بعض احوال بود و یا بششم اگر علامات او ردی باشد خصوصا در حمیات حاده یا حاده
آنکه بحران هنگام بودن علامت ردی در ششم میشود و لیکن کم و در اکثر هفتم لیکن بحران در هفتم یا ششم باندار چهارم در غب بسیار
یا حاده و آنکه در ششم بحران می افتد در روز نهم یا یازدهم یا در اکثر چهاردهم منذر باشد و یازدهم نیز منذر به چهاردهم باشد و چهاردهم یا هفدهم
یا هیجدهم یا بیستم یا بیست و یکم منذر بود و هفدهم نیز منذر به بیستم یا بیست و یکم باشد و هیجدهم منذر به بیست و یکم بود و بیست و چهارم و از ایامی واقع
فی الوسط سوم به پنجم و اگر ردی باشد به ششم منذر بود و پنجم به نهم و اگر ردی باشد به هشتم و بدانکه دلائل انذارات گاهی متأخر
میشود از ایام خود بسبب داخلی یا خارجی که در اختلافات بحران از ایام آنها متحقق با قبل یا بعد آن مذکور شد یعنی نوعیکه بحران هفتم بسبب
شدت اذیت در روایات و رقت ماده استعجال میکند و بسبب غلظ ماده و قلت اذیت و ضعف طبیعت تأخر می نماید و در نهم یا هشتم
می افتد همچنین در روز انذار مثل چهارم بسبب استعجال در سوم و بسبب تأخر در پنجم واقع میشود و علی هذا القیاس و بدانکه

روز ثانی بالا ز ایام انذار مثل ببهم چیزی از جنس تغیر یکه در روز انذار باشد طاقی گردد پس مرض سریع الحرکة باشد و علامات مجمله
و منذره بحران را لحاظ کنند و در ایام انذار که بدان منذر بود اگر بعجلت یا تاخیر از آن کند حکم نماید تفلیسی گوید که چون بحران
در روز ششم واقع شود دلالت بر حال ردی تر کند زیرا که قبل او در روز چهارم تنگی نفس و سردی و رعشه و ضعف قوت
و عرق غیر مستوی در بدن و استفراغ اشیای غیر نضیج عارض شود و چون علامات نضیج در روز چهارم ظاهر شود بحران در روز
هفتم خواهد شد و اگر در روز هفتم ظاهر شود بحران در روز چهاردهم افتد و اگر در روز چهاردهم پدید آید پس بحران یا در روز هژدهم
و یا در روز بستم و یا در روز بیست و یکم واقع شود بهر آنکه چهاردهم منذر یکی ازین سه روز باشد و ایامیکه منذر با ایام بحران ست
آن چهارم و یازدهم و چهاردهم باشد و چهارم منذر بهفتم باشد چنانچه بود و یازدهم و هفتم بچهاردهم و چهاردهم به بستم
صاحب کامل می نویسد که اما اختلاف ایام باحوری در انذار بدانچه منذر بآن باشد پس بعضی از آن آنست که منذر
بچیزی بود که در بحران در روز باحوری که بعد آن باشد افتد و آن انیست که روز چهارم منذر بحرانی باشد که در روز هفتم افتد
و یا بر وارت حال در روز ششم افتد و این بهر آنست که هرگاه در روز چهارم علامت نیک مثل نضیج در بول و براز و نفث
و استفراغ اندک چون تری بدن و تقطیر خون از بینی و صلاح بعض افعال چون اشتها یا خواب یا صلاح ذهن ظاهر شود
تمام انقضای مرض در روز هفتم باشد و اگر علامت ردی بمنزله ضعف نبض و سردی دست و پا و عرق منقطع که بدن را غرق
نکند و ثقل مریض بعد آن ظاهر گردد پس موت مریض در روز ششم باشد و روز نهم منذر بحران روز یازدهم ست و یازدهم
منذر بچهاردهم و هفتدهم منذر بروز بستم باشد **جرجانی** و غیره میگویند که ایام انذار آنست که خبر دهد بروز بحران که کدام ست
و در روز انذار نیز چیزی تغیر واقع میشود و اکثر آنست که روز انذار از نصف ایام بحران باشد مناصفه غیر حقیقی و اگر ایام
انذار روز چهارم بود و بیماری گرم و سریع الحرکة باشد روز هفتم بحران کند و اگر آهسته تر باشد روز نهم کند و اگر روز انذار روز
هفتم باشد بحران در یازدهم یا چهاردهم بود و گویند که بعضی اوقات باشد که اندران علامتی و اثری از دلائل غالب آمدن
طبیعت بر مرض بسرعت یا ببطو و یا عاجز شدن طبیعت از مقاومت با مرض بسرعت یا ببطو پدید آید مانند حکم مثل علامات
نضیج و عدم آن و ضد آن و ظهور اشتهای طعام و سقوط آن و خفت حرکت و ثقل و خفیفی از صداع و کرب و خیالات فاسد و ضیق و غیر آن
که در قول شیخ گذشت و اندک آشفتگی رو نماید آن اوقات را ایام انذار گویند که بسبب ظهور این حالات خبر دهد حسب تجربه که کدام وقت
بحران خواهد بود و مخفی نماند که اعتماد و اعتقاد بیشتر با ایام بحران و انذار که دارند باعتبار مذکور ست نه نفس وقت و نیز بقراط روز چهلم منذر
بهشتادم بود و نیز گفته اند اگر آثار نضیج در روز هفتم پدید آید بحران روز یازدهم باشد و نیز هم آن جماعت این ایام نیز داخل انذار باشند

معرفت ایام بحران چون مشکل گردد

شیخ میفرماید که احتیاج بتعرف ایام بحران برای اغراض بسیار ست چه بر طبیب واجب ست که چون بحران قریب باشند چیزی
نشاید از منع غذا و غیره و اگر بعید باشد تدبیر دیگر بعمل آرد مثل تغذیه برای ابقای قوت و لازم ست که در روز بحران و آنچه قریب

آن باشد تدبیر مریض بتدبیر خاص بمرض او مسکن و مقوی طبیعت نماید و البته حرکت ندهد و اپس گاهی معاونت طبیعت بر استفراغ
نماید و افراط شدید کند و گاهی ضد او و رجعت تولد نکاه و ایجاب این نماید مثل آنکه طبیعت استفراغ را باسهال مهیا است و تدبیر محرک
قی مستقل شده و تمانع و تساوی از ایجاب مثل طبیعت و ایجاب مثل صناعت حاصل گردد و استفراغ نشود و بسبب تمانع و درین
مضرتی ست که در آن است و واجب ست در تعرف ایام بحران ایضاً رعایت کردن امور معتبرهٔ ایام بحران معلومه و نوع تعرف منقسم
میشود بر دو وجه یکی در بحران مرض مطلقاً باینکه معلوم کنند که این مرض را بحران قریب ست چه او حادست و یا بعید ست بهر آنکه
او مزمن ست و دوم در تعیین روز بحران از جمله مدتی که دران بحران باشد پس گاهی احوال بحران دو سه روز طول کند پس مشکل
گردد که نسبت بحران بکدام روز از آنها کرده شود و اما وجه اول یعنی تعرف بحران مطلقاً استدلال کرده شود بران از دو وجه یکی از علامات
قصر مرض و طول آن و دوم از طبائع امراض و قوتهای آن اما استدلال از علامات طول و قصر جز این نیست که بر انقضای مرض در روز
معین از ایام باحوری باشد مثل آنکه مرض از آن جمله باشد که انقضای او در چهارم و متصل او ممکن شود و انقضای او در هفتم و بعد آن
ممکن باشد پس اگر علامات نضج در روز متصل چهارم خوب ظاهر گردد امید بحران در هفتم کرده شود و اگر علامات طول مرض مذکور در بیان
او مثل عدم نضج ظاهر شود معلوم کرده شود که بحران او بسیار تاخیر نماید و عافیت او بغیر بحران باشد زیرا که اکثر انقضای امراض مزمنه
بتحلل باشد و اگر یکی از آن هردو علامات ظاهر نگردد مرض میان هفتم و چهاردهم منقضی گردد زیرا که این درمیان بحران امراض حاده
و مزمنه است و اما استدلال از طبائع امراض مثل آنست که روز طاق اولی ست بآنکه از امراض مثل صفراوی متحرک از روی غب در روز
طاق حرکت کند و بحارهٔ حاده مثل تپ محرقه و لازمه و روز جفت بآنکه مخالف او باشد از امراض متحرکه در جفت و باردهٔ مزمنه و اما
وجه ثانی یعنی تعیین روز بحران از جمله مدت استدلال کرده شود بران از وجوه چنانچه از قیاس ادوار و از عدد اوقات بحران و زمانه
بحران و از استقامات ایام و قوتهای موثره آن اما استدلال از قیاس ادوار مثل آنست که روز جفت اولی بمرض مزمن ست و طاق
اولی بمرض حاده و اما از زمان بحران مثل آنکه نظر کنند و معلوم نمایند که مقاسات در هر کدام از دو روز که اطول باشد آنرا بحران مقرر
سازند نه روز دیگر را مگر آنکه اینچه از روی حکم قوی تر از حکم این دلیل باشد مانع آید مثل آنکه در روز غیر روزیکه دران مقاسات اطول ست
رعاف یا قی یا اسهال باشد پس حکم خواهیم کرد ازین دلیل که روز بحران غیر آخر روز ست که دران مقاسات دراز تر بود و ازین باب ست
یعنی از استدلال بر زمان بحران آنکه واجب ست که بحران را دران برای روز را وسط از ایام ثلاثه مع شرط مذکور یعنی آنکه روز دیگر
قوی تر از روی حکم نباشد مقرر سازند و اما استدلال از قوت ایام و طبائع آن مثل آنست که عرق ابتدا نماید در شب هفتم و همواره
عرق کند در تمام روز هشتم پس بحران بروز هفتم باشد نه در هشتم و اگرچه تپ در روز هشتم منقلع گردد زیرا که انقضای مرض بعد
بحران هفتم باشد و اگر برخلاف این باشد و عرق در سیزدهم آغاز کند و مریض همواره تا آخر روز چهاردهم در عرق باشد و تپ
در چهاردهم منقلع گردد پس نسبت بحران بچهاردهم کرده شود و این بهر آنست که هشتم و سیزدهم در قوت دو روز دیگر یعنی
هفتم و چهاردهم در خیر نیستند و موت واقع بشتم اولی از آنست که در هفتم افتد و موت بدهم اولی از آن باشد که بانهم بود و اما استدلال

از اجتماع احکام مثل آنست که مذکور شد مثال چهاردهم در آنچه ذکر آن کردیم زیرا که دران عرق و اقلاع مفاجی شده اند پس آن اولی است
بانیکه نسبت بحران بدان کنند و اما استدلال از ایام منذره آنست که نظر کنند اگر در امثله مذکوره انذار روز چهارم یابند پس جزم کنند
که بحران برای هفتم ست و اگر در هفتم یا یازدهم انذار یابند بیقین نمایند که بحران برای چهاردهم ست مسیحی گوید که سابق العلم بوقت
بحران از نوع مرض باشد و از حرکات نوائب و از اعراض که از پیش ظاهر شود و سابق العلم بچیزی که امر بحران بدان مؤول گردد از
نوع مرض و از مقدار عظم او و حرکات او و عادت او بود و نوع مرض از اعراض خاصه او شناخته میشود و مقدار عظم او از تزید اعراض
دریافت میگردد و آنچه از امراض واتم اللبث باشد بحران او در روز چهارم باشد و آنچه از ان روزی متحرک شود و دیگر روز نه پس بحران او
یا در روز سوم و یا در هفتم و یا در نهم و یا یازدهم باشد و در حقیقت ایام باحوری بسیار مشکل ست زیرا که انقضای مرض از ان جمله است
که ادراک او و وقوف بران متعسر ست بهر آنکه بحران گاهی تا ایام بسیار امتداد می نماید پس گمان کرده میشود که روز بحران روزیست که
دران بحران ابتدا کرده و یا گمان میکنند که او آنست که دران آثار اکثر ظاهر شود و یا گمان میگردد که آن آنست که دران جمیع نشانهای
بحران تمام شود و هرگاه بحران در دو روز باشد و تقدم بروز منذر بدان نبود پس می باید که استخراج معرفت روز بحران از
قیاس او و ادوار طبیعت روز و از عدد ایام باحوری و از وقت بحران نمایند و اوقاتیکه دران بحران بود سه گونه است
یکی وقت نوبت تپ و دوم وقت استفراغ و سوم وقت تخلص از مرض و این هر سه اوقات اگر در روز واحد حاضر گردد
گوئیم که آن روز یوم بحران ست و اگر در دو روز باشد پس سزاوار نیست که روز بحران نامند مگر روزی را که بدان روز منذر
انذار کرده باشد و چون بحران در دو روز باشد و اکثر اعراض باحوری در روز اول یابیم و چیزی از ان در روز دوم یافته شود
پس می باید که روز دوم را جزو از بحران دانند و اگر ازین اعراض در دو روز عام یافته شود پس بحران عام بهر دو روز باشد

بیان نسبت ایام بحران با کثر امراض

شیخ میفرماید که بحران امراض حاده جداً واجب ست که تا روز هفتم باشد و آنچه متصل او در حدت ست باید که بحران او تا چهاردهم
و تا بستم باشد و آنچه متصل آنست تا چهلم بود و بعد از ان مثل روز شصتم و هشتادم بحرانات امراض مزمنه مطلقاً باشد و چون محرقه در دو تا
هفت انتها نماید این علامت ردی ست و بسیار باشد که در روز ششم قتل کند و در روز چهارم بدان منذر بود و دران عرق سرد
بسبب انحلال حرارت غریزی و مانند آن علامات ردیه مثل سرسام باشد و جز این نیست که بحران او در اکثر تا یازدهم مع حدت
او بود زیرا که ابتدای منتظر او در اکثر بعد سوم و چهارم بود و بعده بحران در هفته کند و آن یازدهم ست ابو سهل گوید
که مرض یا حاد در مرتبه اولی بود بمنزله حمی مطبقه که در چهار روز منقضی شود و یا حاد در مرتبه ثانی مثل حمی محرقه که در هفت روز
منقضی گردد و یا حاد در مرتبه ثالث و آن منقضی شود در چهارده روز و یا حاد در مرتبه رابع و آن در بست روز منقضی
گردد و یا متوسط میان حاد و مزمن باشد و آن منقضی گردد در چهل روز و ما بعد این از امراض در حد مزمن بود و از مزمن
بعضی آنست که منقضی شود در دو ماه و بعضی آنست که در هفت ماه منقضی گردد و بعضی از ان در هفت سال و بعضی در چهارده سال

قول کلی در علامات بحران

در قانون و شرح آن مسطور است که گاهی بحران را تقدم نماید اگر وقوع او در شب باشد در روز و یا وقوع او در روز باشد در شب احوال و اموری که آن علامات بدای وقوع بحران است مثل قلق و کرب و تململ که این همه بسبب هیجان مواد بسوی قلب بوده و گرانی سر و اختلاط ذهن و صداع و اوجاع رقبه و دوران و خیالات در چشم و طنین و دوی و خارش بینی و تغیر رنگ چهره و پرکیدن و فقه لب و سرخی یا زردی که این همه دلیل بحران رعافی است و اختلاج لب و غثیان و تشنگی و خفقان و درد فم معده و تنگی نفس و دشواری آن که و فقه عارض شوند و گرانی شراسیف و تمدد و هان و درد پشت و اختلاج و عضلات شکم و نفس و قرقر و این همه دلالت بر بحران اسهالی کند و گاهی لرزه عارض شود که دلالت بر بحران عرقی کند و درد اعیائی عارض گردد و این اهم مختص بحران عرقی است و متغیر شود نبض انتعال خود و این دلالت کند و اکثر بر بحران و چون نبض موجی باشد مع تری جلد دلالت بر بحران عرقی کند و گاهی محتبس شود بسبب بحران اشیائی که از نشان آنها استفراغ باشد از خون حیض یا بواسیر یا اسهال پس دلالت کند که حرکت ماده بخلاف جهت معتاد حادث شده و بحران باندفاع ماده از جهت مخالف خواهد شد و اولی باین آنست که برعاف باشد و گاهی بخراج و قروح و مانند آن بود و علامات لیلی شدیدتر از نهاری باشد و چون بحران روز قتال است ضرور است که پیش از آن امور هائله باشد و سبب در تقدم احوال و اموری که آن علامات بحران است اینست که ماده فاعل مرض نزد مجاهده طبیعت در هیجان و ثوران اعراض و دلائل کند که بسبب حرکت ماده دلالت نمایند و اعراض مختلف میشوند یا بسبب اختلاف ماده و یا بسبب جهت حرکت اما اختلاف بسبب ماده مثل آنست که حرکت ماده چون بفوق باشد لبعده دلائل از نوع مرض و از سن و مزاج و غیره دلالت کنند که ماده دموی است طبیب توقع رعاف کند و اگر دلالت کنند بر آنکه ماده صفراوی است توقع قی نماید در اکثر و اگر آنکه دلائل دیگر مختص برعاف دلالت کنند و بسیار باشد که بحران او برعاف نیز بود و بیا چون صفراوی موی باشد و خیالات زرد زاری بسبب تقدم نماید و رعاف حصول اکثر مواد و امراض خبیثه را استاصل گرداند و فی الحال شفا یابند و اما بسبب جهت حرکت پس ماده یا حرکت خواهد کرد بطریق حمل بر اعضای رئیسه و آنکه قریبه او است از احشا پس آفات در افعال آنها و مضار که لاحق میشود آنها را حادث شود و مثل آنکه در ناحیه دماغ اختلاط ذهن و صداع و آنچه بادی از دوار و سدر و خیالات و طنین و غیره مذکور شد عارض گردد و در ناحیه قلب خفقان و سوء تنفس و آنچه بادی از درد فم معده و غیره مسطور شد و یا حرکت کند بطریق اندفاع و این بر دو وجه باشد زیرا که یا اخذ کند در اندفاع از هر طرف و بعد پس بسوی جمیع ظاهر بدن آید و آن بعرق باشد و یا اخذ کند بطرفی و چون خاصه بسوی آن اخذ کند پس گاهی آن طرف چنان باشد که اگر ماده بسوی آن برود ضرر و رسد و آن با عضای رئیسه گردد و مثل طرف عالیه که ماده متوجه بسوی آن بر نواحی صدر و اعضای نفس و بر نواحی دماغ گذر کند پس اعراض مثل اعراض آن ماده حادث شود و اگر مندفع نشود بلکه حامل باشد و گاهی آن طرف بسوی اعضائی بود که آن در شرافت و خطر کمتر از اعضای رئیسه باشد مثل فم معده نزد قصد ماده مندفعه بحران اگر بقی مندفع گردد و یا آن از رئیسه باشد لیکن آن حامل مشقتها غیر متادی بسرعت قصاد لود چنانچه ماده متادی شود

بنواحی جگر و از طریق مثانه یا زهره مندفع گردد و در هر طرف موضع دفع بحرانی ست چنانچه در معده بنواحی قی و ناحیه سر بنواحی
رعاف و مانند آن و ناحیه جگر بنواحی بول و ناحیه امعا بنواحی اسهال و چون صورت این باشد یعنی ماده در آن عضو
حاصل شود پس ببیند نیست که بنواحی حرکت او و در هر طرف علامتی باشد که دلالت کند بر آنکه بحران متوقع از اندفاع او
اثانی قبیل باشد اگر بحران متوقع جید بود و یا علامتی باشد که دلالت کند بر آنکه کفایت اولی آن از عمل او در جهت بران
عضو که بسوی آن ماده مندفع شده اگر بحران ردی باشد و گاهی علامت واحد صالح دلالت بر جهات بسیار کند مثل خفقان که
گاهی دلالت کند بر ماده که مندفعه بسوی فم معده و گاهی بر ماده حاصل بر قلب و گاهی علامت واحد دال بر امر کلی شود که بنواحی حرکت
بسوی جهتی از جهات بدن بود و توقع علامات دیگر شود که بدان استدلال کرده شود و بر جهتی که مندفع گردد از جهات مثل صداع
و ضیق النفس و تمدد شراسیف بسوی بالا کرا این دلالت کند بر آنکه ماده بسوی فوق متحرک ست بعده تغیر و خارج ازان اشتراک شود
بعد یکی آن مندفع شود از طریق قی یا از طریق رعاف مگر بعلامات دیگر مثل اختلاج لب دال بر قی و خارش سرخی دال بر رعاف
و گاهی دلالت کند بر بحران واقع از طریقی احتباس چیزی که سائل باشد و منفصل شود از خلاف آن طرف که از آن طرف بحران واقع شود
مثل آنکه قبض شکم مع علامات بحران جید دلالت کند بر آنکه حرکت بحرانی فوقانی ست مقتضی بجانب آن یا با دوار یا بعرق یا بقی
یا رعاف در اکثر یا بخراج و ثبور در کمتر باشد و گاهی نوع مرض بر جهت بحران او دلالت کند مثل ورم جگر که اگر در جانب محدب باشد
بحران او یا برعاف از منخر ایمن و یا بعرق محمود و یا ببول بود و اگر در جانب مقعر باشد باسهال یا قی یا عرق بود و مثل تپ محرقه صفراوی
که اکثر بحران او برعاف یا بعرق باشد و لرزه بران تقدم نماید و گاهی بقی و اسهال صفراوی بود و خصوصا مثل تپ غب و [illegible]
مثل حمی محرقه تپ او رام راس ست که بحران او برعاف یا بعرق مفرط بود و بحران حمیات بلغمی در بارده البته برعاف نبود
و نه بحران ذات الریه و نه شیرخس و اما بحران ذات الجنب بین بین باشد و در اکثر بنفث و گاهی برعاف بحران کند و بسیار باشد
که مرض باصناف بحارین ناقصه بحران کند که باتباع آنها بحران تام گردد و مثل محرقه چون اول رعاف آرد پس بعرق مفرط تمام
شود و دوال اکثر باسقاط جنین بحران کند و بدانکه چنین نیست که هرگاه علامات بحران قائم گردد بحران جید یا ردی واجب گردد
بلکه گاهی تابع او بحران اصلا نباشد و در وقت ظهور علامات و اگر چه چاره نباشد از بحران که تابع او بود لا محاله جید یا ردی در وقت
غیر وقتی که بدان علامات متصل گردد پس چنین نیست که هرگاه عرق و قی و اسهال و صداع و اختلاط ذهن یا سوء تنفس یا سبات
یا غیر آن از جمیع علامات که شمار آن خواهیم کرد ببینند با وی بحران باشد و اگر چه در اکثر این علامات بر بحران دلالت میکنند
پس بعض او علامت بحران بود و فقط مثل صداع و بعض او علامت وجهت بحران بود مثل غثیان و چون علامات بحران
ظاهر شود و بحران نباشد پس یا چنان باشد که بقراط گفته که دلالت بر موت یا بر تغیر بحران کند و گاهی امری از امور یکه آن
علامات بحران ست بسببی غیر سبب اشراف بحران عارض گردد و اگر چه در وقتی از اوقات علامات بحران بود مثل آنکه ذهن با
منقطع و لقل نوبت صعوبت و اضطراب در اکثر اوقات متقدمه بر نوبت بغیر دلالت بر بحران عارض شود و اما در غب خالصه

و اکثر این عوارض علامات بحران باشند از آنچه طبیب را حاجت نیست بسوی آنکه کند در مریض معلوم شد که [illegible]
از بحران باشد یا نه مراعات حرکت مرض و قوت او و طبیعت او و وقت ها ضرورت پس این طبیب را دلالت نماید بر آنکه حال
واجب کند مصارعت قوی میان ماده و طبیعت یا احتمال امتناع از باطن کند و بدانند که دلائل جودت بحران دلائل است
که باستیلای طبیعت دلالت کنند و تخلف نمایند و دلائل رداءت و نقصان او دلائلی است که دلالت نماید بر سلامت ضعف
که میان طبیعت و میان آنکه مصارعت با وی کند جاری شود پس طبیب را ممکن نیست که جزم و قطع کند که طبیعت از جهاد مقهور
گردد مگر آنکه امر قاهر طبیعت کثرت و عظم پذیرد پس بسیار دیده ایم از علامات هلاک مثل سبات و سقوط نبض و قلق و عرق بعد غشی
بحران تام جید سوی شده زیرا که طبیعت در مثل این حالت از جمیع افعال خود اعراض نماید و بالکلیه بمرض مشغول گردد پس هرگاه
جمیع قوت بسوی آن مصروف شود کشتی بدان کند و آنرا دفع نماید و گاهی بدان وفا نکند و این در بیشتر اوقات باشد زیرا که طبیعت
از جمیع افعال معطل نشود مگر بسبب امری عظیم مثل شدت مرض و خباثت او پس این امر عظیم در شک اندازد که آن طبیعت را عاجز
کند و بدانکه تواتر علامات بحران علی الاتصال در دو روز متوالی مثل سوم و چهارم مثلاً دلالت بر سرعت بحران کند بعده
جودت و رداءت بحسب قرائنی باشد که عنقریب مذکور گردد خصوصاً چون نوبت تپ تقدم نماید که آن دال تر بر سرعت حرکت
ماده است ولا سیما چون در نبض تغیر و نقصی ظاهر شود پس اگر تغیر بسوی عظم باشد و نزد نبض منخفض نگردد و طبیب ملول نشود و چون این دلالت
دلالت میکنند و بدانند که تبیین بدن و لاغری آن در ایام مرض دلالت بر بطوء بحران کند و امراض بسیار یابس یا قتال باشند
یا اطلاق بحران و گاهی دلالت کند بر اوقات بحران و کل احوال او و احکام علامات او چیزی که یافته شود بر آن حال مریضان از قوت
و ضعف و هزال آنها و انتفاخ سحنه و مانند آن و تفصیل این عنقریب می آید و بدانکه نبض مشرف مثل و یابس مشترک است میان
اصناف بحرانات استفراغی زیرا که ماده مزاحمت انتشار این میکند و آنرا از موضع خود بلند می نماید و لیکن نبض عظیم دلالت کند بر آنکه
حرکت بسوی خارج است بعرق یا رعاف و غیر آن و سریع دلالت بر حرکت بسوی باطن کنند و دلالت نماید بر قی و اسهال و یا بجمله
عزم بر دفع ماده بود و طبیعت قوی باشد از شوق نبض خالی نباشد و اگر چه استواء و میل بجانبین بود و قبل از آنکه طبیعت بر دفع
ماده قوی گردد از انخفاض نبض و انضغاط او چاره نباشد و گاهی دو علامت جمع شوند و دو امر برای او باشند مثل قی و عرق
و مثل قی و رعاف پس دلالت بر قوت طبیعت و دفع مرض کنند مسیحی گوید که از اعراض باحوری بعضی آنست که آن علامات و نشانها
بود مثل عرق و خروج خون و اسهال و ادرار بول و بعضی آنست که او علامات باشد فقط مثل ضیق النفس و اختلاط ذهن و صداع
و ظلمت بصر و فرق میان علامات بحران و نضج آنست که علامات بحران مخالف علامات نضج بود و باین نوع که علامات بحران دلالت
کنند بر آنکه بحران جید باشد یا ردی و علامات نضج دلالت نکنند الا بر بحران زیرا که گاهی ممکن بود که مرض تحلل یابد بر نضج و تحلل اندک
اندک منقضی گردد و بحران شناخته میشود از اول مرض و از تزید او و از منتهای او چه در انحطاط مرض بحران اصلا نبود و از
اعراض باحوری بعضی آنست که بسبب دفع ماده بود مثل کشیدن پهلوها بسوی بالا و بعضی آنست که بسبب موذی برای آن باشد

مثل ضیق النفس و بعضی آنست که بسبب تحلیل برای آن باشد مثل عسر البول و اختلاط ذهن و وجع دماغ و دوار و صداع و سبات
و ثقل معده و غثیان و درد گردن و خفقان قلب و لرزه و ظلمت بصر و بعضی آنست که بسبب تحریک ماده بود مثل خیالات که پیش چشم
بدرخشد و لمع در بصر و حمی محرقه و تب غب منقضی شود یا بعرق یا برعاف یا بقی و یا باسهال و خصوصا محرقه خالصه سیاست که منقضی
برعاف گردد و حمی که مسمی بقرانیطس ست یا برعاف و یا بعرق منقضی گردد و ورم حار که در مراق شکم حادث شود یا بعرق و یا برعاف
منقضی شود و تب بلغمی و تب بلغم منقضی شود یا بعرق و یا باسهال و ورم جگر چون در جانب مقعر او باشد بحران یا بعرق و یا بقی
و یا باسهال آید و اگر در جانب محدب او بود بحران یا بعرق و یا بادرار بول آید و استفراغ یا مجری بحری دو قسم ست یکی بسوی خارج بدن
مثل رعاف و عرق و قی و اسهال و دیگری بسوی داخل آن و آن انتقال ماده از موضعی بموضعی دیگر باشد یا در اعلای بدن یا
در اسفل آن و نبض در وقت بحران چون موجی باشد منذر بعرق بود و هرگاه صلب باشد منذر برعاف بود و چون ایام بحران
ممتد گردد سزاوار ست که امر بحران او از ابتدای او و از روز منذر بحران و از حرکات نوائب او دریابند و لابد ست که مریض را قبل بحران
اعراض مهوله عارض شود و این بسبب مجاهده طبیعت با مرض باشد مثل قلق و ضیق النفس و تغیر رنگ و این اعراض باشند بحران
محمود باشند و یا منذر بحران مذموم و چون وقت او آنست که بعد علامات نضج و در روز باحوری محمود ظاهر گردد و بالعکس مثالش آنست
که هرگاه صاحب تب حاد را در روز هفتم قلق و ضیق النفس و توثب و سرخی چهره و تیرگی بصر هم رسد و در روز چهارم علامت دال
بر نضج مثل رسوب سفید در بول تقدم نموده باشد مریض رعاف کند و از تب او البته بیرون آید و هرگاه در چهارم بول سیاه تقدم
نماید مریض در آن ردی الحال باشد مریض در روز هفتم یا ششم بفساد متغیر گردد و از امراض بعضی آنست که ممکن بود تعرف نوع
او در اول امر و در آخر آنچه منتهی بآن گردد مثل تب غب که در آن علامات نضج در روز چهارم پدید آید پس آن در روز هفتم منقضی گردد
و بعضی از آن آنست که ممکن نبود تعرف نوع او از ابتدای امر و آنچه بسوی آن منتهی گردد در آخر مثل حمیات مرکبه و بعضی آنست که معرفت
نوع او ممکن باشد و معرفت چیزیکه بسوی آن منتهی گردد ممکن نبود مثل تب بلغمی **صاحب کامل** گوید که علامات داله بر بحران
بعضی از آن دلالت بر بحران کائن و بعضی بر بحران حاضر کند **اما** علامات منذره بکون بحران سرعت حرکت مرض و هیجان او
و قوت حرارت و ظهور علامات نضج در بول و براز و نفث و عظم نبض و سرعت آنست پس اگر تپ از حمیات ذی النوائب و ادوار باشد
نوبت تپ در سرعت حرکت او و صعوبت او تقدم نماید و آنچه نوبت کند غب باشد و این همه علامات دلالت بر سرعت بود و تا بحران
کنند و اگر سن ملک مریض جوان و فصل حار و ماده تپ صفراوی و قوت قوی باشد این دال تر بر سرعت بحران بود و اگر علامات
اضداد این باشد یعنی مرض ساکن الحرکة بود و حرارت ضعیف باشد و چیزی از علامات نضج ظاهر نشود و نبض صغیر بطی بود
و ادوار تپ تاخر نماید و نوبت آن ضعیف باشد و یا از حمیات باشد که هر روز نوبت کند و یا آنکه یکروز نوبت کند و دو روز نه و نیز
سن ملک مسن و فصل بارد بود و این دلالت بر تاخر بحران و ابطای او کند و اگر علامات متوسط میان این علامات و علامات
اول باشد آن دلالت بر بحران کند که نه سریع باشد و نه بسیار تاخر کند **و اما** علامات داله بر بحران حاضر آن اعراض است که

کرد بحران بود واین چنان باشد که تقدم نماید به استفراغ واخراج که بدان بحران بود و قلق شدید واضطراب واعراض صعب قوی
تعرض نمود کسی که مراقب مریض است نماید که بحران نباشد پس اگر بحران در روز بود قلق واضطراب در شب باشد واگر در شب بود آن قلق
در روز باشد واین اعراض قلق مریض چنانکه از پهلو به پهلو گردیدن وصداع وسبات واختلاط ذهن وثقل حواس ولمع تخیلات
در چشم وظلمت وسیلان اشک بغیر گریه وسرخی چشم بغیر سبب وحمرت وجه وحرکت منخرین وضیق النفس وخفقان قلب ووجع رقبه
والتهاب وپر بستن شکم بسوی بالا واختلاج لب زیرین ووجع معده ودر پشت ولرزه وربو وعطش وحصر بول وقبض شکم وتشنگی
شدید وغیر آن از اعراض صعبه پس هرگاه این علامات یا بعض او در شب پدید آید دلالت کند برآنکه بحران فردای این شب باشد
واگر در روز ظاهر گردد دلالت نماید برآنکه بحران در شب آینده متصل آن روز خواهد بود وهر واحد ازین علامات داله بر بحران یا دلالت
بر بحران ردی کند ویا بر بحران جید واین هر دو جا مسطور گردد وابومنصور گوید که قبل حدوث بحران تقدم نماید علامات منذره
بحران چون سهر ودوار وکرب وغشی ووجع در معده وثقل شکم ودیگر اعراض مذکوره الا که در قول صاحب کامل گذشت بعده بحران
حادث شود وطبیعت ماده را بسوی خارج دفع کند پس اگر ماده در معده باشد اخراج آن بقی نماید واگر در امعا باشد بخلفه واگر در عروق
باشد برعاف واگر در جگر باشد با درار بول واگر میان جلد ولحم باشد بعرق وچون بینند که مریض را در امراض حاده این علامات
یا اکثر آن عارض شد وبعد ازآن در نبض قوت وشهوت زیاده گردد وببینند که نضج تقدم نموده پس یقین کنند که عقب آن عنقریب
بحران خواهد شد بعده حالت مریض یا بسوی صلاح تام گراید یا بصلاح ناقص پس بتدریج صلاح یا بد خاصة چون این در شب
متصل روز بحران یا در روز بحران باشد پس اگر این علامات قبل از نضج ظاهر شود وبا وی نبض ساقط گردد ومریض بسوی حالی
که بدتر از آن باشد منتقل گردد زیرا که بحران جید آنست که بعد نضج تام ظاهر گردد وپس بقدر نقصان نضج جودت بحران ناقص گردد که
قبل ظهور نضج چیزی از علامات بحران ظاهر شود آن بحران ردی باشد وافضل بحران آنست که بعد نضج تام ودر روز بحران جید
بود واستفراغ از خلط فاعل مرض واز جانب علیل باشد ودر کمیت آن مقصر نباشد ومریض خفت وراحت بسیار یابد وردی
تر آنست که در آن اضداد این حال باشد وآنچه در میان این افعال واحوال باشند آن بحران غیر تام بود وجید باشد یا ردی واما
نوع استفراغ که بدان بحران باشد پس بحران حمیات محرقه بعرق بسیار وبحران تپ دموی برعاف اکثر وبحران سرسام گاه برعاف
وگاهی بعرق بسیار که از سر سائل شود وبحران حمیات که بسبب ورم جگر باشد برعاف از جانب راست باشد وبحران غب خالص
بعرق وقی وباسهال صفراوی بود وبحران غیر خالص که از اختلاط صفرا وبلغم وبحران ربع وبلغمی بخلفه سیاه وبول سیاه بود
انطاکی گوید که اما معرفت بچیزیکه بحران باشد گاهی حاصل شود بعلامات مشخصه برای مرض پس نبض موجی دلالت کند
بر عرق وکذا عظیم وشاهق بر رعاف وسفیدی قاروره دلالت بر بحران با درار کند وناریت او بر قی وغیر آن وگاهی بدانچه
مریض گوید واحساس نماید واز هیأت اعضای او وسحنه او ظاهر شود پس مغص وثقل وقراقر دلالت بر بحران باسهال کند ودرد
مثانه وتنوی ناف وانتفاخ قضیب بر بول وشدت سرخی وخارش بینی وانتفاخ عروق بر رعاف وهمچنین هر محل که احساس

باندفاع ماده بسوی آن کروه شود و اختلاج لب دلیل ست باشد کرب و غثیان دلیل زیادتی خلط صفراوی در معده ست
مثلا بحران در مرض حار از اعلی یعنی در صفراوی بعرعاف در دموی باشد ابتدا بهمه صعوبت با امتلا دهن و کرب و سدد ظلمت چشم
بسبب ارتفاع ابخره بود و بالعکس این در مرض بارده باشد و امارات ردیه بحران و اشتداد اعراض قبل نوبت بعد از آن ترشح
تخفیف یابد و اکثر در شب شدید تر باشد بسبب غلبه طبیعت و قوی و امتیاز فرات در نوبت پس در بحران جید و اصح
بسبب اختلال چیزیکه مضاد طبیعت ست در بحران ردی مشکل بود حتی که گاهی بعضی مریضان نزد موت صحیح شوند و اینهمه
بسبب اعراض طبیعت از تدبیر و تصرف بدنی باشد و برین دلالت کند سقوط نبض و اختلال وزن یعنی وجود تپ

علامات حرکت ماده بسوی فوق

شیخ میفرماید که علامت آن صداع ست بسبب تصعد بخار یا بسبب مشارکت فم معده ایضا در دلائل ست و ایضا
از علامات آن دوار و ثقل در صدغین و طنین و صمم ست که این همه یکبارگی عارض شود و گاهی نزدیک بحران
یا پیش از آن بزبان اندک ضیق النفس و درد در گردن و کشیدگی پوست شکم و سر پهلوها بسوی بالا بغیر درد و اشتعال سر گرم
و بدانند که مرض و اعراض در شب اشتداد ننمایند زیرا که طبیعت در آن مشغول بانضاج ماده و غیر آن از هر سبب بود

علامات تفصیل اینهمه

یعنی انواع دفع ماده از فوق بقول شیخ اگر مقارن علامات مذکوره ظلمت و غشاوه در چشم باشد و بادی تباریق که علامت
رعاف ست بود و تلخی دهن و اختلاج لب زیرین بود و دوار و دوران بود و توقع درد در فم معده یا غثیان یا سیلان لعاب
و خفقان معدی و انخفاض نبض و انخفاض آن تاکید نماید و خصوصا چون مریض را عقب این لرزه و سردی شکم بهم
رسد حکم باید کرد که بحران بقی واقع خواهد شد و خصوصا اگر ماده صفراوی و تپ صفراوی غیر محرقه باشد و خصوصا چون
درین حال چهره زرد گردد و رنگ ساقط شود و بسیار باشد که قی واقع بعد گرانی سر و درد معده در صبیان بسبب ضعف
عصب ایشان تشنج آرد و در زنان بسبب عادت ارحام ایشان بجریان حیض در رحم و در مشایخ بسبب ضعف
قوت ایشان امراض مختلف پیدا کند بنابر انتشار ماده متحرکه در ایشان و اما اگر مقارن علامات مذکوره سابق تمدد در جانب
جگر یا در طرف طحال بغیر وجع باشد زیرا که طحال نیز مشارک اعالی بدن بعروقی که اندر انست قریب جستن پیشی و عروق آنست
و اگرچه متصل بعروق آن نیست و مریض مشتهای سرخ و تباریق پیش چشم بیند و چهره و چشم و بینی یا جانب او بسیار سرخ گردد و گاه
یکبارگی سیلان نماید و نبض شاهق و موجی گردد و انبساط او سریع شود و بینی خارش کند و اشتعال سر بسیار شدید باشد
و صداع ضربانی بود توقع رعاف باید کرد و خصوصا چون مرض مثل سونوخس و سن مثل شباب و عادت مثل وقت و مزاج
مزاج مثل دموی و سائر دلائل بر آنکه ماده دموی ست دلالت کند با وجود آنکه امراض صفراوی نیز گاهی برعاف بحران
کنند و تباریق و خیالات چیزهای و تاریک زرد پیش چشم با آن منذر بود و اکثر بحران برعاف در محرقه صفراوی باشد و گاهی

جانب لوح شعاع یعنی طور بارقیت و خارش بینی دلالت کند بر آنکه رعاف از منخر راست یا چپ یا از هر دو منخر خواهد افتاد و گاهی اعانت این دلائل میرود که روز بحران بسر رسد و قبض شکم و خشکی جلد تغیر کند و گاهی سن دلالت نماید زیرا که رعاف اکثر کسی را عارض شود که سن او کمتر از سی سال باشد و ایضا گاهی اعانت این دلائل کند اشتداد صداع زیاده از آنکه وقوع قی آن را واجب کند مع الام دیگر مثل درد گردن و ترقوه و اشتعال تپ و نبودن دیگر علامات جیده و نابودن علامات موت و در مثل این توقع رعاف امر ضروری ست

حکم در بیان علامات مشترکه و خاصه رعاف و قی

شیخ میفرماید که از علامات مشترکه مذکوره بعضی آنست که اولی برعاف بود مثل الم سر و طنین و صمم و کشیدگی سر بپهلو یا دیگی از دو جانب کبد و طحال یا غیر جوع و اشتعال سر و بعضی از آن آنست اخص بقی بود و مثل ضیق النفس و تمدد شراسیف مطلقا از قدام و اکثر آن با وجع در فم معده باشد و بدانکه ضیق النفس داخل در علامات رعاف جز این نیست که عارض شود نزد استعداد طبیعت برای دفع رعافی بسبب آنکه اجوف متدبر بپشت متصل شود و ممتلی گردد بماده او بسوی فوق پس اعضای نفس را مزاحمت کند و از علامات خاصه یعنی در رعاف آنست که موجود بود و دریکی از آن هر دو مقابل برای موجود در دیگر چنانچه تخیل شعاعات براقه از علامات رعاف ست و مقابل این تخیل ظلمت و غشاوه از علامات قی باشد و سرخی چهره از دلائل رعاف ست و مقابل آن سقوط رنگ و زردی آن از علامات قی بود و گاهی چنین نباشد مثل اختلاج لب که آن از علامات قی ست و مقابل او از علامات رعاف نیست و مثل خارش بینی که آن از علامات رعاف ست و مقابل آن از علامات قی نیست ابو سهل گوید که علامات داله بر رعاف آن صداع و ضیق النفس و تمدد در دو پهلو بسوی بالا ست و آنکه مریض پیش چشم خود شبیه لمع برق بیند و یا بصر او تیره گردد و علامات داله بر قی آن صداع و خفقان معدی و اختلاج لب زیرین و خیالات ظلمانی است و گرانی در سر و صداع چون هر دو عارض شوند کسی که او را عادت به رعاف در ناحیه دماغ او باشد پس آن هر دو بر تشنج دلالت کنند و اگر هر دو کسی عارض شوند که آن تپ محرقه باشد دلالت کنند یا بر رعاف و یا بر قی ابن الیاس گوید که چون نبض عظیم سریع باشد و مریض در سر ثقل و پیش چشم خیالات و بریق یابد و سرخی در حلق و بینی و درد در عروق و سدر در راس و حکاس بود انتظار رعاف باید کرد

علامات میل ماده بعرق

و آن زیاده علامات ست چنانچه شیخ مینویسد که چون تپ شدید المرتبه گردد و بعد امساک دست بر جلد زیر او تری و سرخی رنگ او حاصل شود و بعد اکساب لامس گرمی جلد بیشتر از اقتضای حرارت و انتفاخ و سرخی او زیاده تر از اول و رسوب بول رنگین مائل بغلظ باشد خصوصا چون در روز چارم رنگین گردد و در هفتم غلیظ شود پس یقین بحدوث عرق باید کرد و همچنین اگر مریض را حزن لرزه قوی عارض شود و بعد آن تپ اشتداد نماید و قوت قوی و علامات جید باشد توقع عرق باید داشت و لاسیما اگر نبض لین گردد و در بول کم گردد و بران استمرار نماید و بالجمله حمیات محرقه اگر برعاف بحران نکنند بعرق بحران نمایند و لرزه بران تقدم نماید و اگر مریض حمام و آبزن و استعداد برای دخول در آن هر دو در خواب بیند آن دلیل عرق ست و رنگینی بول دلالت

اولی بر بحران ماده از طریق عرق است و این طریق یا عرق است و یا بول بعده منفصل نمایند بعلاماتی که آنرا اختصاص یکی ازین
دو امر است. و آنچه مذکور شد واجب نیست که توقع بحران عرق نمایند با وجود اسهال بسیار و لابد است در استفراغ متوقع بعرق آنکه آنجا
زیادتی حرارت و انتشار و استظهار و قوت قوی باشد **فائده** صاحب اقتباس مینویسد نفیس نمانند گاه اتفاق افتد که خنده مفرط
و یا گریه مفرط خصوص در حمیات صفراوی و یا بعد زوال آن مقدمه بحران بعرق و یا برعاف باشد و گاهی خنده بحران ردی تام
واقع شود و گریه بحران جید تام افتد و سبب گریه سیلان رطوبات دماغ بود از راه چشم بجهت گداخته شدن از حرارتی که در دماغ پدید آید
ناگاه از احتقان روح در انجره و در داخل بواسطه غم و اشباه آن و یا از حرکت آنها یکبارگی بخارج چنانچه گریه که در شادی پیدا افتد و سبب
خنده حرکت روح و حرارت غریزی بود بخارج بدفعات پی در پی بواسطه فرحتی و یا تعجبی و کشیده شدن عضلات رو و گردن بدان فعل

علامات میل ماده بسوی اعضای بول

بقول شیخ دلالت میکند برین ثقل در مثانه و احتباس براز و فقدان علامات اسهال که عنقریب ذکر آن خواهیم کرد و عدم علامات قی
و رعاف و عرق که ذکر آن کردیم و بدانکه حرقت احلیل مع ثقل مثانه و سائر دلائل دلیل قوی بر بحران بادرار است و گاهی
دلالت میکند بران ثوران بول و غلظ او در سائر ایام و وجود رسوب در ان و گاهی ادرار بعد دلائل براز عارض شود چنانچه در باب
بمانند مذکور گردد و وجه بدانکه چون اجتماع بول در مثانه کثرت نماید مع قلت اسهال و قلت عرق در ان وقت یا قلت عرق در
طبع علیل بهیأت اقتضای او و مع صلابت ظاهر بدن پس توقع بحران ببول سوای اسهال و عرق کنند و خصوصا در پیرا

علامات میل ماده بسوی طریق براز

شیخ میفرماید که اول دلالت میکند بران جنس فضول از بلغم و سودا و صفرا چون دانند که مودی نیست زیرا که از خون بحران برعاف و اختناق
عروق مقعده و غیر آن واقع شود و چون دانند که مع ذلک فضول بسیار است بعد از آن تاکید بران میکند از علامات او مثل قلت بول و نفخ در
شکم و گرانی در اسفل شکم و فقدان علامات قی بلکه حدوث قراقر و انتفاخ اسفل البطن و کثرت رنگینی براز از سابق و آمدن او زیاده تر از عادت
و بلندی شکم و تندی او و انتقال قراقر بسوی درد پشت و گاهی این سبب ریاح فقط نیز پیدا باشد و گاهی بول ادرار نماید پس معارض دلائل
براز گردد خصوصا در مریض که عادی قبض و خشک در باشد لاسیما در هوای سرد که آن معین تر باشد و ادرار بول است و نبض صغیر مع قوت بود
و صلب نباشد و صفرا و سبب انخفاض و توجه بسوی باطن بود و گاهی هم بحران اسهالی دلالت کند عادت و قلت رعاف و عرق و کثرت اسهال
خصوصا برای معتاد و شرب آب سرد و گویند که هر گاه در بول بعد بحران ناقص رسوب سیاه باشد یا در مرض دیگر صفراوی سفید رقیق باشد پس توقع اسهال کنند که
عنقریب پیدا کند زیرا که صفرا چون ببول و غیره خارج نشود با اسهال خارج گردد و گاهی تدریج کند و گفته است که بحران با اسهال اتفاق شود با وجود غلبه عرق یا درد پا

علامات بحران که از طریق رحم باشد

بقول شیخ چون سائر علامات دال بر بحران بطریق دیگر نیابند و استفراغ اسهالی نبود و گرانی در رحم و در تهیگاه و درد و
و تمدد در یابند حکم نمایند که بحران طمثی است و شیخی گوید که علامت دال بر بحران بحیض فقدان جمیع علامات مذکوره است و

مریضه بحرنز و رجع حیض او از جهت حبس و سن و ثقل و وجع حادث در قبل و گویند که از علامات حدوث بحران بگشادن خون حیض آنست که درد و گرانی در اندامها پیدا آید و اختلاج در فرج یابد و سر رحم کشاده گردد و فروتر آید خصوص قریب وقت بحران

علامات حدوث بحران از انفتاح عروق مقعد

بقول شیخ دلالت میکند بران فقدان سائر دلائل دال بر توجه ماده بطرف دیگر و عادت این نمط از سیلان و ثقل در نواحی مقعد و نبض عظیم مائل بقوت و بقول مسیحی وغیره از علامات حدوث بحران بگشادن خون بواسیر وجع حادث در کمرگاه است و ضربان در حوالی مبرز و پشت و زیر ناف و اختلاج در حوالی مقعد و دریافتن تکسر در تن و عدم غلبه نشان بحرانهای دیگر چون عرق اندک مانع آن نگردد

علامات بحران انتقالی

شیخ میفرماید که علامات بحرانی که با انتقال باشد قوت تب مع ثبات وجع در موضعی از بدن و احتباس استفراغات از بول و براز و نفث و عرق مفرط و تاخیر نضج یا عدم او مع سلامت قوت و جودت نبض و لا سیما در امراض سلیمه بطیئه عدیم النضج در جهت انتقال دلالت میکند وجع و امتلاء عروق در مواضع خالیه مثل زیر بغل و کنج ران و پس گوش و شدت التهاب و ایضاً جهتی که در ان عضو ضعیف است یا وجع مفاصل یا وجع عصب و اما آنکه اسپیف چون کشیده گردد و درد کند ممکن نیست که از ان استدلال بر نفس موضع کنند و نه جهت از برای آنکه این مثل مشترک جامع میلهاست یعنی میل ماده بسوی اعلی و اسفل و غیر آنها و بدانکه انتقالات و خراجات در سردی فصل و در سن کهولت بیشتر بود اما در اول زیراکه سردی حابس و ممسک مواد است از سیلان پس طبیعت آنرا بسوی عضو ضعیف دفع کنند و اما در ثانی بهر آنکه قوت از دفع تام عاجز گردد پس بحران انتقالی شود و بعضی گفته اند کسی که از پنجاه سال تجاوز کند بلکه از سی سال تجاوز نماید بحران او بخراج و انتقال کم باشد و این معتمد نیست زیراکه ماده او بر قوتش قوی نیست بلکه انتقال را دو سبب است یکی در ماده که آن قابل دفع کلی نباشد بسبب غلظت او در اکثر و کثرت او در اقل دوم در قوت که آن قوی بسیار شدید الانسلال نباشد و نه ایضاً ضعیف عاجز بود که البته از اعضای رئیسه بسوی خسیسه دفع نکند و هر دو ازین اسباب مناسب با وائل شیخوخت اند و آن کهولت است و بسیار باشد که علامات انتقال قائم گردد پس بران استفراغ عظیم طاری شود و خصوصاً بول بسیار سفید پس انتقال واقع نشود بسبب حصول استیفا از مدافع طبیعی مسیحی گوید که علامات داله بر بحران با انتقال آن صحت قوت است و بول که نضج نیابد و آن سفید رقیق است ابن نوح گوید که اگر ماده که بعض غلیظ بود و زمانه حار نبود بحران باندفاع ماده بسوی بعض اعضا باشد چنانچه در مسامات مندفع شود و بسوی بیخ گوش و در خناق بسوی گردن و فاسد گردد چون مرض از بیست روز تجاوز کند پس بحران در اکثر باندفاع ماده بسوی عضوی بود مثل دست و پای پس عضو سیاه یا سبز گردد و هرگاه آنرا جهال اطبا ببینند علاج آن به تبرید کنند و مریض بهلکه آرند

علامات بحران انتقالی بسوی اعالی و اسافل و بسوی مرض دیگر

ابو سهل گوید که انتقال یا بسوی اعالی بدن بود و یا بسوی اسفل آن و علامات داله بر انتقال او با اعالی بدن آن عسر بول و سبات و ضیق النفس حادث یا بارگی و گرانی سر و ثقل صداع است و علامات دال بر انتقال او بسوی اسفل بدن آن ثقل و وجع و سان ناحیه

والتهاب وانتفاخ در کنج ران یا در زانو و ورم رخوا ضبنس تبیح در حالبین یا ارکبتین ست شیخ میفرماید که علامات این انتقال
بسوی اسافل حدوث وجع باسفل ست مع التهاب و انتفاخ در حالبین و در رکبتین و بر انتقال بسوی اعالی دلالت میکنند
ثقل راس و حواس و خصوصا سمع حتی که گاهی بسوی صمم مؤدی گردد بعد از انکه نفس تنگ گردد و متغیر شود و از نظام او که
باشد پس انیمه و فقه ساکن شود و در سر اختلال عظیم حادث گردد و کذلک اگر سبات حادث شود و اکثر این بحران
وجع گوش باشد و همچنین خراج در بیخ گوش حادث شود اگر دوار و دواج و ضربان اصداغ و سرخی در چهره لاحق شود و دوام
کند و چون بینند که مرض حاد نزو انحطاط قوی شد پس معلوم کنند که توجه انتقال بسوی مرض مزمن ست

علامات بحران خراجی

بوعلی سینا و شراح قانون مینویسند که چون قوت صحیح و علامات جید باشد و رقت بول زمانه طویل دوام نماید این منذر
بخراج بود و منذر بخراج نجوی باشد که مرض از ماده بود که دران حرارت باشد و همچنین منذر بخراج بود چون مریض متوجه
بصحت بغیر بحران ظاهر گردد بلکه بر سبیل انتقال بود و پس ازین صدغ شدید الانبساط اکثر الضربان غیر ساکن بینند و رنگ
پژمرده و نفس متواتر یابند و گاهی سرفه خشک بینند و کسی را که این باشد آن متعرض بخراج در مفاصل خود باشد خصوصا که در
مرض مختص بعرق اکثر بود و دران توقع خراج بیشتر باشد و فصل زمستان و سن کهولت از دلائل وقوع بحران بخراج ست
بلکه از اسباب اوست و خراجات حادث دران بطی القبول برای نضج باشد بسبب برد مواد و سن اگر معاودت از خراجات
در سر باشد نضج بخت کم بود بنا بر آنکه برد موجب سکون مواد و منع تحرک اوست با وجود این بعضی اطبا خلاف این گفته اند چنانچه
بالا گفتیم کسی که از پنجاه سال تجاوز کند الی آخره و چون بول مائی نزد صعود تپ کثرت نماید دلالت بر وجع کند که باسافل بدن حادث
گردد و چون وجع متمکن شود و ماده متعفن گردد خراج پدید آید و از دلائل قویه بر بحران خراج تاخر بحرانات و دیگر از اوقات آنها ست
و تطاول مرض حاد زیاده از بست روز و در مثل این مرض متطاول چون اوجاع و فقه در بعضی مواضع عارض شوند توقع خراج
نمایند و در حمیات اعیائی یعنی حادث بعد تعب چون ادرار بول غلیظ نشود و نه رعاف و نه اسهال توقع خراج مفاصل مثل
مفصل دست و پای باید کرد خصوصا در روز یا دوری و از دلائل قویه بر انتقال بخراج آنست که این بحران بطی یعنی متاخر از وقت خود
با وجود تاخر او تام نباشد و نه علامات دیگر معاودت کنند و بحران تام آنست که ماده مرض را باستفراغ مستاصل گرداند و نضج رسیده
بسبب عدم بقای ماده خراج حادث نشود و در حمیات اعیائی چون در روز چهارم بول غلیظ بحران نکند توقع رعاف نمایند پس
اگر مرض طول کند و رعاف نیفتد توقع خراجات در مفاصل منتصبه یا بجانب لحیین کنند اگر اعیا از ریاضت یا نفسه باشد لیکن
خراج واقع در لحیین در اعیای تدوی بیشتر بود زیرا که تعب مفاصل لحیین شدید نبود و پس دران از مفاصل جذب نبود
چنانکه در سائر مفاصل دیگر و از تپ تصعید مواد و بسبب حرارت منجره او بود و از لحم رخو قبول ماده باشد و اما اعیا چون حرکی بود
آن در مفاصل اکثر باشد و نیز بسیار باشد که توقع خراج کنند و علامات بحران دلالت کنند پس هرگاه بول بسیار غلیظ ست نه

و خروج و دفع گردد و اگر جهت بحرانی بود به مقلعه عرق باشد و ان خراج کم بود و این شکل عجب و دلیل باشد بر آنکه ماده بغایت افراط باشد
و چیزی از ان برای فرج باقی ماند و بالجمله لرزه معاوده و هر روز ماده بسیار مستفرغ کند پس بران کم فاضل ماند به او خروج چیزی از ماده آن
و آنگاه است که در لرزه تنها باشد تکلیف کرد مع عرق بود و باد یا غلیظ نیز خراج کم افتد و خراجات که در امراض مزمنه منتقله بود و اکثر در اعضای
سفلی باشد و در مرض حاد ... اعضای علیا و در متوسط در هر دو و جانب زیر و بالا و ... خراجات بیخ گوش اکثر عارض شود
و بدین خراجات بسیار باشد که بحران تام واقع شود که ماده بدان مستاصل گردد و ذات الریه بیشتر بحران بخراجات مفاصل کند

احکام و امثال این خراجات

انچه از این خراجات حادث شود و بغیر انفتاح غائب گردد و حال او از دو امر خالی نباشد یا بهتر گشته از انچه بود عود کند و یا مرض عود نماید یا ماده
بسوی مفاصل و یا بسوی اعضای دردناک یا متعب یا ضعیف مندفع گردد و بهتر این خراجات آنست که خفت در مرض پیدا کند و بعد
نضج باشد و شدید المیل بسوی خارج بود و انچه از ان او را ... نرم منطامن نه بر دست باشد آن و در غالب اصحاب حار کمتر بود و الا آن در تحلیل و نضج
بطیء تر بود زیرا که ماده او بلغمی سرد تر بود و غالبا او بحران کم بود که مصحوب او وجع شدید نباشد و با امثال این اگر تب باقی ماند تحلیل نشود و بعد مدتی
پیدا کند و انچه ... از ان کمتر بود میان شصت و بیست روز جمع گردد و کمتر خراجات در غالب آنست که عضو جای میل و سافل بود و با وجود
سافل بود و نفس خسیس مراتب ممکن باشد که دران وسعت جمله ماده بود و پس اگر وسعت او نباشد از رجوع او باز دیگر بسوی موضعی که دران بند شده بود
انچه آن را عارض بود عارض گردد و چون ردع او طبیب جاهل به تبرید نماید پس رجوع کند ... که از ان آمده بود و شر زیاده گردد و بدا انچه بران جاری
شود و از عضو ... وقبول کند و بدتر خراجات بحرانی آنست که بسوی داخل و در داخل بود و لیکن اولی مواضع بخراج آنست که ضعیف بود
و بدان مرض مزمن باشد و خصوصا در اسافل زیرا که در اسافل ... و انچه مختص بکثرت سیلان عرق از ان باشد و افضل خراجات
و ... و از آنکه تابع او عکس بود آنست که ... انچه از ان غائب گردد و آن ... بر عکس باشد بسبب بقای ماده مرض
... باید که ... بسوی خارج ... شود و ابدا باید یکی از مفاصل و یا بدیکی از اعضای که آن را اشرف نباشد

علامات وقوع تشنج

تشنج میفرماید که بیماران را چون کثرت نماید فزع در خواب و طبیعت ایشان منقبض گردد و گریه ایشان کثرت کند و رنگ آنها متغیر شود و بسوی
سرخی و سبزی و تیرگی پس توقع تشنج کنند و این تا عمر ... سال باشد و هر قدر که صغیر باشند این بیشتر بود و اما جوانان را چون چشم ایشان احول
گردد و تب حاد و به هم زدن چشم کثرت نماید و گردن و روی ایشان کج گردد و سودن دندان مفرط شود و پس حکم بوقوع تشنج باید کرد و بسیار
باشد که اوجاع گردن و ثقل در سر مع تب و بغیر تب بطول کشد پس دلالت بر تشنج کند و چون ورم حار و خصوصا در نواحی این مواضع باشد بدان قطع کنند

علامات وقوع لرزه

که بدان بحران واقع شود و بقول شیخ چون در تب حاد که عفونت او داخل عروق باشد علامات سلامت از بقای قوت و اشتها و علامات
... تشنج ... بول ... و بول ... پدید ... که عنقریب لرزه پدید آید که بدان بحران بعرق افتد مگر آنکه اسهال مجاوز

ازاعتدال آید که بیان او بحران عرقی عرقا حاصل شود واما اسهال معتدل از آنکه متوقع باشد دلیل بسبب عدم انقطاع ماده الکلیه واکثر متصل او عرق گردد زیرا که ازین دو در امراض حاده و محرقه مقدم بر عرق باشد بسبب سرعت انقطاع مواد و تشبه ببعض عقلا اثر عرق مثال

علامات داله بر بحران جید

شیخ و شراح قانون مینویسند بدانکه بهترین علامات بحران فاضل آنست که نضج تام شده باشد تا دفع بسهولت قبول کند بعد در روزی از ایام بحران محمود که مذکور شد مثل هفتم و چهاردهم باشد و آثار روزی مناسب او از ایام انذار شده بود و با استفراغ باشد نه بانتقال و نه بخراج و استفراغ او از خلط فاعل مرض و در جهت مناسب باشد و بیمار احتمال او بسهولت کند و گاهی وثوق کرده میشود بجودت بحران از طبیعت مرض در نوع او مثل غب و محرقه چون بحران مناسب یابد یعنی اگر غب بحران عرقی ملاقی گردد و کذا محرقه بحران رعافی و وثوق بجودت او اتم باشد و یا در احوال او مثل امراضی که در آن امر قوت و نبض مثل ما جاری گردد و حال قوت و حال نبض در او قات علامات صعب چون قوی تمین باشد و خصوصا چون هر دو در قوت از دیاد نمایند و اختلاف نبض کم شود و مستوی گردد و پس این محمود و معول علیه ست زیرا که قوت قوت و قوت نبض دلالت میکند بر قوت دل و قوت طبیعت بر دفع مرض و تمام این علامات مذکوره ملاقات راحت و خفت ست بعد دفع بحرانی بخلاص طبیعت از ثقل ماده

و بدانکه علامات ردیه چون جمع شود در روز باحوری باشد رجای صحت اقوی از آن باشد که بخلاف این جمع شود چون اجتماع علامات ردیه در غیر روز بحران باشد زیرا که در غیر روز بحران مضمون است پس واجب ست که اعتماد بر وقوع حرکت در روز باحوری و در غیر او نمایند و اعتماد نکنند بر ضعف و شدت علامات که آیا آن جیدست یا ردی و بسیار باشد که علامات هائله عظیم گردد و نبض منتج و مستوی و قوی بینند و بدانند که مریض جید الاخلاط چون مریض گردد پس نضج در اول او و در اول مرض ظاهر شود و از هلاک ایمن باشد و هر قدر که علامات آنکه بدان ظاهر گردد فرح بدان واجب تر بود زیرا که بحران قریب تر باشد **ابو سهل** گوید که علامات بحران جید نضج ست و روز بحران و استفراغ موافق و جودت نبض و جودت حرکت **صاحب کامل** گوید که علامات داله بر بحران جید آنست که حدوث او در روزی از روزهای بحران جید باشد و معذلک نبض قوی بود و بران نضج بین تقدم نموده باشد و هرگاه وقت این حال معذلک یکی از استفراغات مذکوره باشد یا بدان صحت مریض باشد و یا انتقال او بسوی حال صالح تر پس اگر معذلک استفراغ از نوع خلط محدث مرض و از ناحیه عضو علیل باشد این امر که تر دلالت بر صحت و صلاح بود و اگر عقیب اعراض مذکوره مریض راحت و خفت یابد و اعراض که مع بحران باشد نقصان پذیرد و حرارت ساکن گردد و رنگ بیمار نیک شود و نبض او قوی گردد این دلالت بر بحران جید تام کند

علامات داله بر بحران ردی و ناقص غیر تام

شیخ میفرماید که اصول او و دلائل او آنست که خلاف علامات جیده مذکوره باشد و از ان مثل آنست که حرکت بحران قبل منتهای مرض و نضج بود و بقراط آنرا سابق السیل نامیده بسبب تقدم او از وقت او و سبب رداءت او معلوم شده

و آن امواج امر طبیعت بسوی منافذ قبل از وقت ست و آنکه در روز غیر باحوری باشد و آنکه با وی نبض و رسوب و امثال آن کند
بود یا آنکه علامات بحران چون قبل از منتهی و نضج پدید آید و مانند این استفراغ متواتر بسیار باشد پس واجب نیست که بدان مغرور شوند
و این بسبب کثرت ماده و حرکت او و اضطراب او و عجز طبیعت از امساک اوست و این استفراغ بسبب کثرت و دفع از عجز طبیعت بود
بغیر تمییز برای عافیت چنانچه مخفی کرده اند بعض بغیر استفراغ ظاهر پدید آید که بدان مغرور شدن بدان واجب نیست و آن
بسبب سکون ماده بود و پس طبیعت استراحت نماید از قلق حرکت او و بصورت خفت محسوس گردد و نه بسبب صلاح ماده بود
بلکه بسیار باشد که ماده نضج نپذیرد و طبیعت بسبب ضعف خود از دفع او عاجز گردد مجوسی گوید که علامات دال بر بحران ردی بعینه
علامات بحران جید ست و این چنان باشد که هرگاه اعراض مذکوره یا بعضی از آن در روز و شب که از ایام بحران نباشد عارض شوند یا روزی
که بحران جید نباشد ظاهر گردد و با وی چیزی از علامات نضج نبود و مع ذلک نبض ضعیف باشد و استفراغ از غیر خلط محدث مرض
بر بحران ردی مهلک باشد و اگر علامات بحران مع احوال متوسط میان احوال بحران جید و احوال بحران ردی ظاهر شود بحران ناقص
غیر تام باشد اعنی مرض بدان منقضی نگردد و لیکن انقضای او تا روز باحوری که قریب او خواهد آمد تاخر کند مثل آنکه بحران در روز هفتم
افتد و آن مرض منقضی نشود و بلکه بقایا از آن باقی ماند که بحران او تا روز نهم یا یازدهم متاخر گردد و اگر بدان انقضای مرض باشد مرض
معاودت کند و مریض نکس نماید و نکس گاه مع اعراض ردیه باشد و قوت ضعیف گردد و مهلک بود و اگر قوت قوی باشد مریض از آن سالم ماند

احکام علامات داله بر بحران ردی

بقول شیخ هرگاه جمع شوند علامات ردیه از عدم نضج یا تغیر او واجب که بدان اندفاع ماده سهل نگردد و غیر آن از علامات ردیه از
بیم بعض حکم بموت او کرده شود و توقف حکم بموت بر سرعت و بطوء بحرانی باشد که از حال اسباب متقدمه برای بحران شناخته شود
از آنچه مذکور شد مثال این آنست که چون علامات ردیه از نبض و قاروره و رسوب سیاه و غیره از علامات ردیه باشد و این در روز چهارم
بود موت در هفتم باشد یا در ششم اگر اسباب مذکوره مثل کثرت ماده ردیه و اضطراب طبیعت و ضعف قوت تقدم واجب کند

علامات نضج و احکام آن

در قانون و شرح آن مذکور ست که نضج شناخته میشود از بول و در مقام او مسطور شد و واجب ست که مغرور نشوند بشدت رنگ
بول چون رسوب نباشد که آن بسبب نضج نباشد بلکه بسبب کثرت صفرا بود و عدم نضج در قوام بنوعی که رقیق یا غلیظ باشد افراز آن نیست
که در رنگ بود و بجوییکه سفید باشد بد النضج باشد پس بقوام مهیا میشود و ماده بعسر اندفاع چون قوام بسیار غلیظ گردد یا سهولت هم
چون معتدل شود و چون علامات نضج مع اول مرض ظاهر شود مرض سلیم باشد در آن شکی نیست و اگر علامات تاخر نماید خوف است
نیست که مرض در انتهای خطر باشد چه تاخر دلالت بر غلظ ماده کند پس گاهی طویل بود و در آن خطر نبود و چون بارد رطب جمع نشود
و لابد ست آنکه مرضی که علامات نضج او تاخر نماید طویل باشد و هرگاه که بحران جید بود و نضج با وی باشد بسبب امتناع اندفاع باشد
بدون نضج و چنان نیست که هرگاه نضج باشد بحران بود بسبب امکان اندفاع بوجه دیگر مثل تحلل چه گاهی مرض بتحلل منقضی گردد

چون ماده قلیل و طبیعت قوی باشد و بدانکه برای تپ با وجود ظهور نضج صولت نباشد یعنی غلبه بر طبیعت بلکه غلبه طبیعت را بر مرض باشد
حتی که نضج داده ماده مرض را مطیع خود گرداند چنانچه با نضج ورم درد شدید نباشد بسبب قلت تمدید بنا بر اجتماع ماده و چون
نضج تاخر نماید و اعراض جید و قوت ثابت بینند پس توقع بحران بود زیرا که قوت و اعراض جید دلیل قوی ست مسیحی گوید که
فرق میان علامات بحران و نضج آنست که علامات بحران مخالف علامات نضج بود باین نحو که علامات بحران ابتدا دلالت کند
بر بحران جید باشد یا ردی و علامات نضج دلالت نکند ابدا بر بحران زیرا که ممکن ست که مرض تحلل یابد و بنضج و تحلل اندک اندک
منقضی گردد و نضج ظاهر میشود در حمیات در بول و در امراض معده و شکم در براز و در علل صدر در بیع در نفث ابو منصور گوید
که نضج استیلای طبیعت بر ماده مرض و اعداد او ست آنچنانچه بکه قوت دافعه بر دفع او ممکن باشد و در نضج بر دو وجه نظر کرده میشود
یکی آنکه آیا نضج واقع شده یا نه پس استدلال میکنند ازین بر آنکه طبیعت بر ماده مرض غالب شده یا مستولی نگشته و دوم آنکه
آیا نضج محمود واقع شده یا ردی و استدلال میکنند ازین بر جودت استیلای قوت و صلاح فعل او و بر رداءت استیلای او
و فساد فعل او و زمان کائن برای مرض بعد نضج آن زمانه انحطاط ست بهر آنکه چون تمام انتها نضج تمام شود و مریض از آن
بعد حصول نضج هلاک نشود و خوف و خطر نبود بودن نضج باشد و از ابتدای مرض تا آنکه چیزی از نضج ظاهر شود مخوف تر و شدید تر
است و چون نضج ابتدا کند احوال مخوفه و ضعف اخذ کنند حتی که چون نضج کامل گردد امن واقع شود و در حمیات چون اخلاط
عفن در عروق باو هم باشد طلب نضج از بول کنند فقط و مادام که بول بر حال خود باشد در رقت و رنگ و عدم رسوب که بر آن
در ابتدای مرض بوده پس در آن نضج هنوز ابتدا نکرده باشد و چون در آن تغیر واقع شود پس ابتدا کند بالنضج یا با عفن پس اگر
رسوب محمود ظاهر شود نضج بود و اگر رسوب مذموم باشد آن عفن بود و اما رسوب محمود آنست که در رنگ جید و راسب در اسفل قاروره
باشد و هرگاه چنین باشد نضج محمود تمام گردد و اگر مثل غمام بر سر بول طافی باشد آن ابتدای نضج محمود بود و چون متعلق در وسط باشد
نضج محمود متوسط بود و هر رسوب که مخالف رنگ سفید کند ردی تر باشد و اسود بدترین آنست بهر آنکه اشیای خام سیاه نگردد
مگر از حرارت شدید محرق و مراتب رسوب اسود بالضد از مراتب رسوب ابیض بود و عظیم تر او آن بود که بر سر بول ایستد و بدتر
آنست که راسب باشد و اما رسوب رملی و حصاتی و شعری و صفائحی و نخالی و سویقی و قطع لحمی و مانند آن بر امر نضج دلالت نکنند
و بول که سریع متواتر خارج گردد مثل حال در تقطیر البول بر چیزی از امر نضج دلالت نکند زیرا که در جگر نه ایستد تا نضج او تمام شود بلکه
بسرعت خارج شود و یکبار در جگر بگذرد و اما هرگاه تپ با ورم در بعض اعضا بود باید که با وجود نظر در بول نظر کنند بچیزی از فضول
که از عضو وارم بیرون آید و این مثل وقتی باشد که در آلات نفس بود پس سزاوار است که نظر سوی نفث کنند که خروج او چگونه
است پس مادام که او خارج نشود و هنوز نضج ابتدا نکرده باشد و هرگاه ابتدا کند که بکند و دشواری خارج شود و رقیق باشد نضج ابتدا
کرده باشد و چون نفث چیزی بسیار بسهولت کند نضج تمام گردد و نفث محمود آنست که آمیزش رنگ بدان از سیاهی یا زردی خالص
نباشد که این الوان دلالت بر عفونت و احتراق کنند مثل آنکه در بول باشد و بهتر نفث و اسلم او آنست که با وی امید صحت باشد

وسفید بود ودران زردی یا سرخی غالب نباشد وافضل واجود ازان آنست که سفید خالص بود یا آنکه اندک مائل بسرخی یا زردی باشد وازرقت بغلظت نقل کند وازعسر خروج بسهولت وهمچنین ست حال در قیح اورام وهرگاه ورم درمعده یا کبد یا گرده یا مثانه یا امعا باشد پس در براز وبول طلب نضج کنند ودر خراجات ظاهری ازانچه حاوی او باشد ودر زکام ازانچه از بینی سائل شود ودر رمد ازچرک چشم طلب نمایند وهمچنین هر ورم برین قیاس بود

احکام در علامات مطلقا

بقول شیخ هر تغیر در فعل ودر رنگ مثلا آنکه سرخ گردد یا در لمس مثلا آنکه گرم گردد ردی نیست بلکه گاهی بر خیر عظیم وبحران نافع دلالت کند بلکه معتدل که اعتبار حال بدن عقب آن نمایند که اگر ابدا وخفت وانتعاش حاصل شود بدان خوف نباشد وانچه از علامات ذبولی در سحنه ووجه واطراف واقع بسبب سهر وتعب وریاضت واسهال بدون احتراق وسقوط قوت باشد آن سلیم بود ومریض بصلاح در دو سه روز عود کند چون غذا بخورد وخواب نماید وترک ریاضت وتعب کند وسکون وراحت اختیار نماید وانچه بسبب احتراق وسقوط قوت باشد آن ردی ست زیرا که ازالهٔ احتراق واعادهٔ قوت صعب الوصول گویند ممکن نیست که علامت قوی الصلاح وعلامت قوی الرداءة مجتمع شود وگاهی مجتمع میگردد وعلامات کثیرهٔ قلیل الرداءة وعلامات قلیل الصلاح وهمچنین علامات قلیل الصلاح مع علامت قوی الرداءة وعلامت قوی الصلاح مع علامات قلیل الرداءة پس نزد این سزاوارست که قیاس میان بعض او ومیان بعض دیگر کنند واقوی واغلب را بگیرند زیرا که گاهی یک علامت قوی محمود چنان بود که مقاومت علامات بسیار ردی ضعیف کند وهمچنین گاهی علامت واحد قوی ردی مقاومت علامات بسیار ضعیف محمود نماید ومدار امر در جمیع علامات ردیه وجیده ماخوذ از نبض وقوت واحساس وتمیز وحرکات وتنفس واشتها وخواب وبیداری ست پس حال بدن ودر لون او وسحنهٔ او ولمس او وشکل او پس حال چیزیکه از بدن خارج شود

ذکر علامات جیده

شیخ میفرماید که علامات جیده سهولت احتمال مرض وثبات قوت وسحنه بادیست واگرچه اعراض او اشتداد نماید زیرا که اشتداد اعراض مع ثبوت قوت وسحنه ردی نیست وایضا قوت نبض واشتداد او وانتظام او وظهور علامات نضج وانجاح بحران وجود علامات او وخفتی که عقب استفراغ یافته شود وتوجه نبض با وی بسوی جودت واشتهار عارض عقب استفراغ از علامات جیده است چه این دلالت میکند بر اقلاع سخونت وتعقیب بروع اقلاع ماده وافضل این آنست که استفراغ از خلط موذی بسهولت وبراستقامت بود بدانکه ثبات قوت مع علامات ردیه موجب امید میگردد وهمچنین ثبات عقل وجودت نفس وسهولت احتمال چیزیکه بران از احوال هائلهٔ غریبه طاری گردد ووجود خفت عقب خواب جیدست واز علامات جیده اعتدال اشتها ونیک قبول غذا ونفعت او برای ضعف وتجوع او ونعش او برای قوتهاست واز علامات جیدهٔ تنفس نیک وسهل ست وایضا سحنهٔ طبیعی وانطباع طبیعی وخواب طبیعی واستوای حرارت در اعضای بدن که دلالت بر عدم ورم

در سوضعی دارد و پیدا شود که علامت جیده مع صحت قوت نیز بر عافیت عاجله دلالت کند و مع ضعف آن بر عافیت بطیه
صاحب کامل گوید که هرگاه روی مریض شبیه بروی باشد که در حال صحت او بود این دلیل سلامت از مرض ست
وچون در همه بدن مریض حرارت مستوی غیر مختلف ببینند این دلالت بر سلامت احشا از ورم کند وچون یرقان در روز هفتم
یا بعد آن در روزی از ایام بحران افتد این دلالت بر سلامت از مرض کند بسبب قوی بودن طبیعت بر دفع فضول صفراوی
بسوی ظاهر بدن وچون مریض در شب خواب کند و در روز بیدار ماند و بعد بیدار شدن در نفس خود صلاح و قوت یابد این دلیل
محمود ست و کسی را که از حمی حاده یکبارگی صمم حادث شود و آنرا اسهال صفراوی بهم رسد آن صمم زائل شود و بسبب انحدار صفرا از سر بسوی
اسفل و هرگاه شکم از غلظا سلیم بود و فربه باشد دلالت بر سلامت از مرض کند و ایضاً صحت ذهن و جودت نظر و صفای حواس و سهولت
انقلاب مریض و حرکت او همه دلیل سلامت ست و آنچه خواب بعد اختلاط ذهن و تراجع عقل بعد بیداری از آن دلیل محمود باشد
و بول از معتدل در رقت و غلظ و ثفل ذهبی رنگ غیر شدید الصفرة دلیل بر سلامت مریض ست و اگر مع بول از کرم در روزی از ایام
بحران خارج شود دلیل نیک باشد و همچنین اگر طبیعت فضول را با بول در روزی از روزهای بحران دفع کند و مریض بعد از آن خفت
و سکون تپ یابد دلیل بر سلامت مریض و انقضای مرض باشد وچون رنگ بول برنگ اترج باشد و در آن غمام سفید مائل باسفل
قاروره بود این دلالت بر سلامت از مرض کند و افضل از این ثفل راسب املس مستقر در اسفل قاروره است و انحدار اخلاط فوق
بسوی اسفل بدن و ظهور نضج در بول از اعظم دلائل و اجل آن بر سلامت از مرض ست و هرگاه عرق ظاهر شود و کسی را که تپ مطبقه
باشد در روزی از ایام بحران و معتدل الحرارة سریع عام مستوی در جمیع بدن باشد و مدت زمانه او معتدل و رنگ او سفید بود
و بوی او بد نباشد این دلالت بر سلامت از مرض و انقضای مرض او دارد و رعاف هرگاه در روز بحران اندر حمیات و صداع
حادث از ورم دماغ یا ورم بعض احشا عارض شود این دلالت بر سلامت از مرض و قوت مریض کند وچون صاحب حمی
غب را قروح و شقیقین یا منخرین حادث شود دلالت بر انقضای حمی کند **ابن الیاس** گوید که خواب بر شکلی که
در حال صحت کند علامت محمود ست و اگر مریض در مرض بد پرهیزی نماید و از آن مرض او زیاده نگردد دلیل بر قوت طبیعت
او باشد وچون نظر و التفات او بسوی اشیا مثل نظر صحیح باشد و بعد خواب با نشاط و خفاق نیک بود دلیل بر قوت دماغ او باشد و لرزه
در حمی مطبقه و محرقه دلیل نقای عروق از اخلاط فاسده است و ظهور رعاف و اسهال و ادرار و عرق و قی در ایام باحوری
علامات جیده ست و احلام نیک علامت نیک بود و حسن خلق و قلت ضجر علامت محمود ست و سرعت نضج بر ستور

احکام علامات ردیه

شیخ و شراح قانون می‌نویسند بدانکه علامات ردیه که در غایت رداءت ست منذر بموت باشند پس اگر قوت قوی بود و مرض طول کند بعده
در آخر قتل نماید و اگر ضعیف باشد بغیر طول هلاک کند و بسیار باشد که علامات مهلکه در ایام رویه ظاهر شود و بعده بحران جید انتقال ماده بسوی
عضوی عارض گردد و سلامت رو نماید و باید که بعلامات جیده غره نشوی تا نمایند و خوف هلاک کنند چون علامات جیده صادرت کنند

زیرا که بر غلبهٔ مرض و ضعف قوت دلالت کند والا غیر وقت برای مقابله چیزی ابر هاست و ایضا بدان حکم نکنند تا که سقوط قوت نه بینند
و سقوط قوت تنها علامت ردی ست فکیف چون با علامات ردیه باشد بعده واجب ست که رعایت کنند در امراض حاده که مبدای او
عضو معین باشد مثل صدر برای ذات الجنب آنچه از احوال آن عضو باشد که آن دال تر از احوال عضو دیگر ست پس نضج نفث در ذات الجنب
دال تر بر سلامت ست از نضج بول و واجب ست بر طبیب مستفرس که چون در روی و چشم و غیر آنها هیأة ردیهٔ غیر طبیعی بیند بحسب اکثر آنکه اگر
معلوم کنند که آیا این طبیعی ست بحسب آن شخص پس از روی جزم حکم نکند حتی که در نبض نیز و ایضا دریافت نماید که آیا این تغیر غیر طبیعی بسبب
مرض ست یا از سبب بادی پس گاهی حادث شود مثلا بر زبان رنگ ردی و خشونت مفرط بسبب خوردن چیزی که او خورده باشد نه بسبب مرض

ذکر علامات ردیه

شیخ میفرماید که علامات ردیه مختلف بود بحسب فصل فصل و عضو عضو و ضرورت ست که این را تفصیلا ذکر کنیم الی موضعه و گوید که علامات
ردیه بسیار ست و آنها فی الجمله او اضداد آنست که از علامات صالحه مذکور شده و آنست که تغیر رنگ بسرعت و ضعف حرکت و ضعف
قوت و ضعف نبض و زوال عقل و بطلان اشتها و کدورت حواس و بلادت آن و تشویش خواب و استسقا و سوء تنفس علامات
ردیه است و دلالت بر قوت مرض و ضعف اعضای رئیسه دارد و صاحب کامل گوید که بعض علامات ردیه بر بعضی
در هلاکت فضیلت دارد چه بعض آن بسیار قوی ست و بعض آن ضعیف و بعض آن متوسط در قوت و ضعف و بقراط مرتبهٔ هر دلیل
ازین دلائل در قوت و ضعف بالفاظ بیان نموده و آنرا در هر فصل ملحق ساخته بنحوی که میگوید مهلک ست یا قتال جدا یا موت ازان
قریب ست پس اینها بر موت لا محاله دلالت کنند و بنحوی که میگوید ردی ست یا مذموم پس این دلالت کند بر آنکه ممکن ست که مریض از
مرض نجات و خلاص یابد لیکن اگر دران علامات محموده ظاهر شود پس آنگاه واجب بود که وثوق بسلامت از مرض کنند و چون میگوید
که ردی جدا یا مذموم جدا این دلالت بران دارد که ازین مرض کم خلاص یابد و این وقتی ست که با وی علامات محموده ظاهر شود و هرگاه
ازین علامات و گویا سه علامت بغیر ظهور علامت محموده ظاهر گردد و آن دلالت بر هلاکت نماید و از علامات بعضی آنست که دلالت
بر حرارت در امراض حاده دارد و بعضی آنکه دلالت کند بران در امراض متطاوله و درینجا اولا علامات ردیه در امراض حاده ذکر
میکنیم پس ازین علامات بعضی ماخوذ از اعراض داخله بر حالات بدن و ملمس او بود و بعضی ازان ماخوذ از اعراض داخله بر افعال
باشد و بعضی ازان ماخوذ بود از انچه از بدن خارج شود و بعضی ازان ماخوذ از حالات امراض و علل باشد مسیحی گوید علاماتی که
دلالت بر سلامت و هلاکت نماید تقدمة المعرفة نامند و او ظاهر میشود از اشیائی که از بدن خارج گردد و از حالات بدن و از حالات وهم
و هم او گوید که علامات سلامت و هلاکت بسیار و مختلف المراتب ست پس هرگاه علامات هلاکت ضعیف باشد غیر صالح نامند و هرگاه
قوی تر باشد ردیه گویند و هرگاه در غایت ردائت باشد مهلک خوانند جندی گوید که تقدمة المعرفة استدلال از احوال انسان ست بر چیزیکه
منتقل شود بسوی او از صحت یا مرض یا هلاکت و آن در طب اطلاق کرده شود بر ازمنهٔ ثلاثه و مختص گردد ماضی باخبار و حاضر باستدلال
و مستقبل بانذار و هر که معرفت حاضر از احوال مرض ندارد و آن شخص عدیم العلم بطب باشد و او را امکان علاج بوجهی از وجوه نباشد و کسیکه

یا نمی‌شناسد آن قلیل العلم و ناقص یا شد کسیکه مستقبل اند اثر آن و علم کمتر بود و مثل تا اتصال از تقدمة المعرفه بعضی از آن بالذات و بعضی از آن بالعرض

علامات ردیه متعلق بسحنه و بلون

در قانون و شرح آنست که چون سحنه زنده مثل سحنه مرده باشد نه بسبب بیداری و نه بسبب گرسنگی و نه بسبب استفراغ آن علامت
ردی ست و چهره که مشابه چهره مرده و مخالف چهره صحیح باشد او آنست که چشم او فرو رود و بینی باریک شود و صدغ او فرو نشیند و گوش
منقبض و سرد گردد و نرمه او منقلب شود و جلد چهره کشیده گردد و رنگ او تیره یا سیاه یا سبز شود و بر آن غبرت باشد خصوصاً
چون مثل غبرت پنبه ندف زده بود پس اینها علامات موت عاجل اند و بدانند که چون صحیح قلیل المرض مریض گردد و دلالت بر خطر
دارد بسبب کثرت بعد او از مزاج اصلی او و آنچه از تغیرات مذکوره سابق بنابر اسباب غیر مرض مثل بیداری و گرسنگی و غیره باشد
بسرعت بسوی حالت طبیعی عود کند و اگرچه در شبانه روز باشد و اما آنچه بسبب مرض باشد و او آنست که علامات او ردی ست طلب
بسوی صلاح بسهولت عود نکند با وجود آنکه قسم اول که بسبب گرسنگی و استفراغ و بیداری بود و آنچه ذکر آن کردم با وی نیز جید نیست
و لیکن اسلم از غیر او ست بسبب عدم دلالت بر قوت مرض پس اگر اتفاق این عوارض مذکوره در امراض حاده افتد ردی باشد و دلیل
بر آن بود که مرض عند تنبیه غالب گردد و مع ذلک آن اسلم ست از آنچه در امراض حاده حادث شود بسبب مرض نه بسبب آن معاون مثل
سهر و جوع و استفراغ و همچنین واجب ست که حاذق کنند فرق میان آنکه ظاهر شود از علامات انحراط و تغیر رنگ بسبب فساد مرض
یا بسبب سهر و استفراغ که بدان بسیار خوف نباشد و همچنین آنچه ذکر آن کنیم و تعیین از غور او و تقلص او از سبب سهر و غیره که اگر بسبب
او سهر باشد با وی ثقل در پلک و ذبول بسبابت و تواتر شده پرور نبض و تقدم سهر مروی بود و آنچه بسبب اسهال باشد تقدم اسهال
و افراط او باشد و آنچه از جوع باشد آن بتدریج حادث شود نه دفعةً و از آنچه تاکید کند که آن از مرض ست فقدان این اسباب و شدت
حدت تپ و احساس اشیا مثل شظایات که لائق دست طبیب باشد نمودن گردد و زرد شدن رنگ یکبارگی علامت غیر جید نیست
زردی او بتدریج و الا این نیز غیر جید ست و سیاه شدن او دفعةً علامت ردی ست و بدتر از این همه سیاه ست چه اکثر او از موت
حرارت غریزی بود و تیرگی قریب او ست و زرد شدن نیز جید نیست لیکن او اسلم ست زیرا که گاهی از حرارت بود چنانچه در یرقان
تیرگی او از برودت و حرکت خون بسوی داخل و گاهی از بیداری یا گرسنگی یا درد باشد پس سالم بود و حدوث شکنها در پیشانی چون
کشیده نباشد علامت ردی ست **ابو سهل** گوید که چهره کثیر الزوال از حال صحت علامت ردی ست الا آنکه این بسببی از
نفس مرض باشد مثل آنکه هرگاه چهره متغیر شود از حالتی که بران در صحت بود و بسوی لاغری و کوچکی و خشکی و مریض را سهر طویل
یا تعب کثیر یا امساک از غذا زمانی دراز یا اسهال قوی یا قسم دیگر از استفراغ عارض شده باشد علامت ردی نباشد و همچنین هرگاه چهره و اکثر
ممتلی و منتفخ از حالتی در صحت مثل قریب بعهد بیکر و امتلا از غذا باشد علامت ردی نه و همچنین هرگاه رنگ بسوی نوعی غریب متغیر شود
و حال بهوا و تدبیر مقدم از او مان اغذیه و مواد خلط آن رنگ موجب آن بوده باشد علامت ردی نباشد پس اگر او را سببی غیر مرض نباشد
آن علامت ردی ست و چون چهره لاغر یا منتفخ گردد و چشمها غائر شود و صدغین فرو نشیند و گوش سرد و زرد گردد و تمدد اعضا پیچیده و چاپید

و پیشانی باشد و همه اینها رنگ زرد یا سبز یا سیاه شود و مریض را استفراغ مفرط عارض نشده باشد این علامات مهلک است
پس اگر با این مضاف گردد آنکه مریض چیزی نشنود و نه بیند پس موت قریب الوقوع باشد چون انسان صحیح که کم مریض شود و بیمار
گردد مخوف باشد و زرد شدن رنگ و سیاه شدن آن و فتنهٔ علامت ردی ست مجوسی گوید و لیکه مشابه روی صحیحان
نباشد آن دلیل ردی ست و قوت ضعف او و دلالت بر حرارت بحسب بعد او از وجه صحیح و قرب او از آن باشد و دیگر
لاغر ضعف باشد بر مثالی که بقراط آنرا ذکر کرده و او آنست که بینی باریک بود و چشمها غائر و صدغین لاطئین و گوشها
بار زیر منقبضین و شحمهٔ آنها منقلبین و جلد جبه متمدد و لون او کمد یا اخضر و بران غبرت باشد آن دلالت بر هلاکت کند
مگر آنکه این اعراض بسبب اسهال یا تعب یا سهر یا درد شدید حادث شده باشد که آن در رداءت کمتر بود و این اعراض در امراض
شدید او و در طول مدت حادث شود و اگر در امراض حاده عارض گردد و زمانهٔ او اندک باشد دلالت بر قوت مرض و عظم او کند قبل زوال
خطر و هلاک شده و اگر رداءت رنگ روی از سردی شدید یا بلدبار و یا من تشخص گردد رداءت او کمتر باشد الا آنکه مریض از
شدت روز تجاوز کرده باشد و این اعراض بر حال خود باقی بود و دلالت کند بر آنکه او از مرض است و آن ردی قتال است

علامات ماخوذ از صداع

بقول شیخ چون صداع دوام کند و قوت ضعیف و مرض حاد باشد و آنجا علامات ردیه بود پس آن مرض قتال باشد و اگر قتل نکند
تا روز هفتم توقع رعاف بود و بعد هفتم چیزی از نقلیه ماده از بینی و گوش جاری گردد پس اگر تا بستم روز دوام کند انحلال او برعاف
کم باشد و لیکن بحران یا بریم بود که از بینی و گوش جاری شود و یا بخراج و خفه و صاد در اسفل از دماغ مثل ابتدای گردن و پس گوش
و اکثر کسی را که صداع از ابتدای مرض او شروع گردد در روز چهارم یا پنجم بحران صعب شود و چون آن شخص محموم باشد و در روز هفتم
منقطع گردد و اکثر آن ابتدا کند در روز سوم و صعب گردد در پنجم و منقطع شود در نهم و یازدهم بعرق یا رعاف یا غیر آن و گفته اند
که اگرچه قیاس مقتضی آن بود که بحران و انقلاع در روز دهم گردد زیرا که او هفتم روز سوم ست لیکن او روز بحران نیست به هر تگی
بحران در روز نوبت واقع بیشود پس اگر تقدیم خواهد کرد در روز نهم واقع خواهد شد و اگر تاخیر خواهد کرد در روز یازدهم خواهد افتاد و این
کلام نزد من چیزی نیست زیرا که حساب برین قبیل نیست یعنی برانکه از ازواج ایام بحران نباشد چه بعض حمیات مثل محرقه
در روز دهم نیز بحران میکنند و اگر در روز پنجم ابتدا کند در روز چهاردهم قطع گردد و اگر امر علی با پیشینی جاری شود و خلل از مریض طبیب
عارض نشود و اکثر این صداع که عارض شود در غب عارض گردد مراد از غب لازمه است یا دائره یا غب یکروزه در میان یعنی
روز نوبت زیرا که ماده حاره صفراوی از روی غب حرکت میکند مثل سوم و پنجم صاحب کامل گوید که چون مریض درد
شدید در سر یابد و آن مع تپ دوام کند و دران ادنی دلالت ردیه ظاهر شود لامحاله آن بر موت دلالت کند و این بهر است
گردد و شدید در سر مع تپ دلالت بر ورم حار در دماغ و اغشیه دارد و علامت ردی باوی دلالت بر مقهور شدن قوت از
مرض کند پس اگر علامت ردی ظاهر نشد و آن دلالت دارد بر آنکه مریض برعاف یا اخراج خلاص یابد و رعاف درین حال بحران

ودر بعضی که بحران ابست روز نگذشته باشد معاودت شود واگر مرض تجاوز از بیست روز کرده باشد ومریض کسل باشد بعد خلاص او بحران باشد

علامات ردیه از جهت حس

شیخ ومجوسی می‌نویسند که عدم بصر وسمع مریض علامت ردی ست واگر قوت ضعیف باشد علامت قرب موت باشد وگریختن مریض از آوازها وبوها ورنگهای قویه علامت ردی ست بر ضعف روح نفسانی دلالت دارد وچون مریض در تپ چنان احساس نماید که گویا او در برف ست دلالت بر خلط خام بارد غلیظ کند

علامات حادث در چشم

بقول شیخ غائر شدن چشم ونقصان آن بغیر سبب اسهال وبیداری وگرسنگی علامت غیر جید ست وتیرگی سفیدی چشم وسرخی آن مائل بسیاهی وآنچه مانند آن علامت ردی ست بسبب دلالت او بر انطفای حرارت غریزی واحتراق خون وکوچک شدن یک چشم در امراض حاده وسرسام ومانند آن علامت بسیار ردی ست بسبب تجفیف رطوبت در یک جانب دماغ ودیدن مریض چیزی را علامت هلاک ست بنا بر تحلل روح وسقوط قوت نفسانی والتوای چشم وکج شدن آن در امراض حاده علامت ردی ست بسبب تشنج عارض از فرط تحلل ومیل این کجی چشم اگر از تشنج خاص بعضلات چشم باشد فقط بغیر آفت در دماغ آن خطر کمتر دارد وعلامت او آنست که فساد در عقل ومانند آن از لوازم آفات دماغی بادی نباشد واما علامات مأخوذ از آنچه بیند قطعها پیش چشم نماید آنست که قطعهای سیاه دلالت بر قی اکثر دارد وسرخ وبراق بر رعاف بیشتر ومیل باو بسوی فوق بسبب حدت وحرارت او ومیل او بسوی اندفاع قی ورعاف وغیره ودلائل او دیگر ست وجریان اشک بغیر اراده وخصوصاً از یک چشم علامت ردی ست مگر آنکه آنجا علامت بحران رعافی باشد وبران سائر علامات رعاف دلالت کند مع سائر علامات دیگر ودر اشک قلت وکثرت ورقت وغلظ وحرارت وبرودت وخروج باراده وبغیر اراده وطلب تفقد نمایند پس قلت او بر قلت ماده دلالت کند وعلی هذا القیاس وکراهت از روشنی علامت غیر جید ست پس اگر خواهش او بتاریکی اشتداد نماید آن قتال بود بسبب دلالت او بر افراط تحلل روح مگر آنکه اشتداد او در درد باشد در سر یا در چشم واگر وجع نباشد آن بسبب سقوط قوت روح نفسانی بود ونظر کجا داشتن بغیر طرف وحرکت ردی ست وکثرت اجتماع چرک چشم ردی ست چرک بسیار خشک ردی ست ومثل این چرک که در مرض پیدا شود از ضعف قوت غریزی چشم از انضاج ماده متولد میشود ولهذا احساس کند مع کثرت او مثل خلیدن چیزی در چشم وجائز نیست که گویند این بسبب کثرت رطوبت نازل بسوی چشم ست چونکه طبیعت از انضاج او عاجز شده زیرا که چشم درین حال یابس غائر بود وعلامات یبس در وی ست فلهذا این چرک بسبب خشکی گردد واز علامات مناسبه باین علامات مذکوره روایت آنست که جمع شود بر حدقه وآن کشاده بود چیزی مثل نسج عنکبوت بعده جدا شود وبسوی سوی پلک پس چرک گردد وهمواره همچنین باشد وآن دلیل بر قرب موت ست زیرا که دلالت بر سقوط قوت کند چونکه امساک آن نکند وشدت سرخی چشم وبقای آن بر دستور در حدت تپ علامت ردی ست دلالت بر ورم دماغی دارد یا بر ورم در چشم [illegible] وانقلاب سرخی بسوی کبودی پس [illegible] ردی تر ست زیرا که اول

دلیل احتراق ست و نشان دلیل ضعف و بسبب انطفای حرارت غریزی محو ظاهر چشم نیز و کثرت تماریق دلیل ردی ست و گاهی بسبب مواد حار بسیار و اورام در نواحی دماغ باشد و گشاده ماندن پلک در خواب بغیر علامت ردی و غیر جید ست و بعض پلکها دلیل ردی ست و اگر چشم در بیداری گشاده ماند چنانکه اگر قریب او انگشت برند حرکت نکند دلیل قاتل ست و شدت اتساع چشم نیز مع هذیان و ضعف قاتل ست و گویند کسی را بثره مثل عدسه سفید زیر جفن ظاهر شود و در روز دوم بمیرد و آنرا اشتهای شیرینی پدید آید مسیحی گوید که ظهور سفیدی چشم و نیم بسته کردن بغیر آنکه او را عادت باشد علامت مهلک ست و سرخ شدن سفیدی چشم و ظهور عروق تیره و سیاه دران علامات ردیه است و همین جامد که حرکت نکند یا مرتعش که ساکن نشود و گویا که او در کشمکش است از علامات هلاکت ست تجندی گوید که سرعت حرکت چشم در تپ حاده دلالت بر حدوث جنون یا تشنج عنقریب نماید بسبب غلبه یبس بر دماغ از احتراق مواد سوداوی

علامات ماخوذ از جهت بینی

التواء بینی ردی ست و دلالت بر قرب موت کند چه سبب دران تشنج ردی ست و پهن شدن او نیز ردی ست و تعویل در استنشاق بر بینی و منخرین علامت ردی ست و وجدان مریض بنفسه بوی مشک یا روغن یا گل و چکیدن آب زرد از بینی در حمیات حاده گاهی دلیل قرب موت باشد و عطسه نکردن بمعطسات دلیل موت و بطلان حس ست و همچنین عدم رعافت او بریش و خراش کردن و اصرار مریض بانگشت خود در بینی او گویا که او در اچاک میکند بغیر سبب از نجا و منعقد دلچیره علامت غیر جید ست و خروج آب سبز از بینی ردی ست دلالت بر غلبه صفرای محترق بر دماغ دارد

علامات ماخوذ از جهت گوش

بقول شیخ خشکی شحمه گوش و انقلاب آن و منقبض شدن صدفه گوش علامت ردی ست و گویند که چرک گوش چون شیرین گردد و یعنی لطخ انسان دور شود آن علامت ردی ست نزد جالینوس و مهلک ست نزد متقدمین و حدوث الم در گوش مع حمی حاده مخاطرست زیراکه او قاتل ست مگر آنکه انسان چیزی سائل گردد و الم ساکن شود و این در مشایخ بود و اما جوانان قبل از ریم کردن هلاک میشوند بسبب شدت حس ایشان

علامات ماخوذ از جهت دندان

شیخ میفرماید که برهم سودن دندان در حمیات حاده و گویا که صاحب او چیزی میخورد علامت غیر جید ست گویند کسی که دندان او را از جا بیرون شود در حمیات دلالت کند بر آنکه تپ او اشتداد نماید زیرا که آن دلالت کند بر حرارت شدید بر ماده لزجه لطلب التحلل پس هر قدر که آن حرارت شدید در ین ماده لزجه عمل کند تپ شدت نماید و تعرض مریضان هر وقت برای پاک کردن دندان بغیر جریان عادت علامت غیر جید ست صریر اسنان بغیر عادت گاهی منذر به جنون گردد و اگر جنون حادث گردد پس این حادث شود در مرض بر هلاکت دلالت کند مگر در کسی که معتاد آن باشد بسبب ضعف عضلات هر دو فک و لیس دندان او از هرادنی سبب بسا و سبز شدن دندان ثنایا علامت ردی ست

علامات ماخوذ از جهت زبان و دهان

و آنچه متصل اوست از لب و لهات و لوزتین بقول شیخ سیاهی زبان در امراض حاده علامت رد است و خشکی دهان و آب

آن غیر جیدست و چون اول از زبان خشک شود پس خشن گردد مع خشکی پس سیاه شود و آن قاتل ست و نشو ضاد ... و ذبیار و سیم و بدانکه
شدت بد بوی دهن در امراض حاده دلیل هلاک ست زیراکه دلالت بر فساد اخلاط و تعفن آنها دارد و بلند دیلی از دو لب بتغییر آنکه
خالی بود علامت ردی ست بسبب دلالت او بر تشنج در اعضای راس و التوای لب در حمیات حاده ردی ست و تشقق هر دو لب در حمیات
حاده دلالت بر فرط التهاب و قوت حرارت مع یبوست دارد و تقلص آنها و سردی آنها ردی ست کشاده ماندن دهن در امراض حاده
دلیل ردی ست اقراطیس زبان علامت غیر جیدست گویند که چون در حمیات حاده بر زبان بثور مثل ... شود و سیاه باشد مثل تخم میدانجیر پدید آید
و برودت در اطراف ظاهر شود و اشتهای چیزهای حاده او را عارض گردد موت قریب باشد بدانکه دلالت بر شور مری و معده کند خشونت
زبان علیل او دلیل برسام ست و در خشونت زبان و تغیر رنگ او بسیار تامل نماید تا سبب او چیزی صابغ نباشد و بدانند که رنگینی
زبان بخلط غالب هر حال نشود تا وقتیکه بسوی او بجهت بخار خود از بعض اعضای مشارکه مثل معده و دماغ متصاعد نگردد

علامات ماخوذ از احوال حلق و مری و قصبه و نواحی آن

شیخ میفرماید که اختناق یعنی امتناع نفوذ نفس بسوی ریه و قلب و فقد در روز غیر بحران علامت ردی ست و اختناق بدون کلفت
خفیف تر ست زیراکه کلفت پیدا نشود و مگر هنگامی که قلب را چندان سخونت رسد که افعال ریه و حجاب از جذب نسیم و دفع دخان معطل
شود و پس استطاعت آن ندارد که رد نفس با ستواکند و این کلفت در خناق نباشد و ورم در حلق مگر بسبب امر عظیم و بسیار باشد
بلکه در اکثر بسبب دماغ بود یعنی بسبب رطوبتی که از دماغ فرود آید و بهوا مخالط گردد چنانچه صاحب اجمع را عارض شود و بالجمله چون
قوی خناق صعب حادث شود و مشرف بموت باشد زیراکه قلب بسبب شدت حرارت اقتضای نسیم بسیار کند و راه او بند
شده باشد پس قلب التهاب کند و سوء مزاج او بیفزاید و تحمل حیات نشود و همچنین کج شدن گردن مع امتناع بلع پس این و ...
زوال فقار باشد ... شدت بیس باشد و این هر دو با تب بد ست و ایضا عدم استطاعت بلع مگر بکد دلیل ردی ست و همچنین
نفس زدن با سبب ... ادا نمی کند و کذلک چون آب دهن هر وقت بند گردد و آن دلیل غیر جیدست چه دلالت بر سقوط
قوت دارد **صاحب کامل** گوید که چون در گردن ورم سیاه که در ان انتفاخات باشد و اختلاط ذهن باشد
... و تنفس ظاهر شود آن ردی ... و این بهر آنست که مواد محرقه این ورم ردی ست و ... در حناق ... قرحه ... مع ...
... ظاهر شود آن دلیل ردی باشد لاکن با وجود آن علامت ردی مذموم پدید آید که آن دلالت بر خطر دارد و این بهر آن
که قرحه این موضع منع از ورود کند بسبب و جع وار ... اق هوا باز دارد و پس مریض مختنق شود و بمیرد و چه مختنق محتاج بهوای بسیار
باشد بسبب حرارت و لهذا چون صاحب تب را اختناق عارض شود و فقاد بر بلع نباشد مگر بکد آن دلیل بر موت ست

علامات ماخوذ از اعضای تنفس

بقول شیخ نفس بارد در امراض حاده ردی ست و دلالت بر موت حرارت غریزی دارد و همچنین نفس مختلف ردی ست و ایضا نفس
شبیه بنفس صاحب گریه یعنی منقطع که استنشاق هوا کند ردی باشد و همچنین سو ...
... حادث بسبب اختلاط عقل ردی ست و لیکن ایجه

بسبب ورم نواحی صدر باشد ردی است و کسانی که بموت ایشان حاضر شود و شکم آنها بلند گردد و نفس ایشان متصل باشد ضعیف و منقطع
تنفس صعداء کنند ابوسهل گوید که بدترین نفس در امراض حاده علامات مهلک است و کذا بر وقوع سقوط قوت مجوسی گوید که چون تنفس
متواتر بود و آن ردی باشد زیرا که دلالت بر التهاب وارد دارد لاسیما چون گاهی متواتر باشد و ساکن گردد پس متواتر عود کند که این نیز بسیار
ردی باشد بهر آنکه دلالت بر اختلال عقل کند و اگر با وجود این نفس نزد خروج او باد محسوس گردد دلالت بر هلاکت و قرب موت کند و چون
نفس و مجاری او متغیر شود و آن دلیل ردی باشد زیرا که دلالت بر عروض تشنج عضلات صدر به خلل هوا و خروج آن دارد پس مضطرب و متغیر گردد

علامات ماخوذ از جهت معده و فم آن و از شکم و نواحی شراسیف

شیخ می‌فرماید که فواق در امراض حاده ردی است خصوصاً عقب اسهال و همچنین التهاب در معده و خفقان معده که مع حرارت تب
ردی است زیرا که این بسبب کثرت صفرا و قوت او عارض می‌شود و نفخ شکم در امراض حاده و قلت انضمام غذا خصوصاً که آنجا اسهال
باشد آن علامت ردی است لاسیما چون معده که شور و اسهال تیره رنگ ظاهر شود و تمدد شراسیف و بودن یکجانب او بلندتر از دیگری
ردی است و همچنین بودن هر جانب بلندتر از جانب دیگر که آن نیز در بلندی و پستی مختلف او باشد و کذلک اختلاف جانبین در لین ملمس
و صلابت آن و هرگاه پوست شکم بهم پیچد با وجود لاغری و سبب آن تشنج گردد در داخل او ورم باشد و ورم در نفس جرم پوست شکم نباشد
بلکه در اعضائی که داخل اوست و الا او لاغر نشده و تمدد شراسیف اگر با درد باشد ماده مائل باسفل بود و اگر بیدرد باشد ماده مائل بسوی
فوق بود و مسیحی گوید که ورم حار عظیم در شکم با تب قوی حاد ردی است پس اگر قوت ساقط گردد و حرارت ورم و تب ثابت باشد آن مهلک است
ابن عباس گوید که چون شکم لاغر باشد با ضعف و خشکی آن ردی بود زیرا که دلالت بر خشکی آلات غذا دارد و چون انحدار مدد باشد
و درد آن نیز ردی باشد بهر آنکه دلالت بر ورم کند و چون در شکم ورم حار پیدا شود و معالک آن ماهر کرد متواتر گردد دلالت بر حدوث
جنون و خفقان کند و خطر کند و ترمیم اورام شکم در اول امر دلالت بر خطر دارد پس اگر از بیست روز تجاوز کند و قوی بود و ورم تحلیل
نشود و آن ریم کند و آنچه از این اورام ریم کند در اسفل باریک مائل بخارج نباشد بلکه بسیار و هموار و عظیم باشد دلالت بر خطر کند و چون ورم
بشکافد و انفجار او بسوی داخل بود و از آن ذبول نفس و سقوط قوت حادث شود و خطر شدید و اگر انفجار او بسوی داخل و خارج
بود و آن دلیل بر موت باشد و چون ورم اعضای باطنی بشکافد و از آن ریم شبیه بلرد مرارت بیرون آید دلیل مهلک باشد و کسی را
که در دو شکم او باشد بعده در پهلوی او شور متعفن پیدا شود و آن دلیل ردی باشد انتقال ماده از اعضای خسیسه بسوی اعضای شریفه

علامات ماخوذ از استرخای بدن و سوء حال و ضعف و از قبیل هیأت اضطجاع

بقول شیخ استرخای بدن و سوء استلقاء و ضعف از حرکت و نقل در بستر گاهی بسبب کثرت خام غلیظ در احشاء بود و گاهی از
یبس همه بدن و شدت قلت اخلاط باشد و گاهی بسبب ضعف قوت و عضلات بود و پس تحریک مریض بعض اعضای او کرده
گردد و دلیل فارق میان هر دو یعنی ضعف قوت و حجت امتلاء بودن بدن غلیظ یا نحیف نیست چنانچه قومی گمان کرده‌اند بسیار
باشد که احشاء ممتلی از رطوبات بود و بدن لاغر و بسا است که قوت و عضلات ضعیف شود و بدن فربه باشد بلکه علامت فارق

سابق آنست که در موضع دیگر گفته شد از ابتدای نبض و ضعف او و غیر آن [illegible] بر بستر بهیاة معتاد بلکه بتحلیل و خروج از عادت
علامت ردی ست و اسیما چون مریض از بستر فرو داند که اندک [illegible] آید و هر قدر که او را برابر راست کنند بر پشت خود منقلب گردد
و کشادن اطراف را و دست داردو و آنرا باز نکند [illegible] بتغیر حرارت ظاهری بسیار پس سبب او کرب عظیم باشد و صاحب
تذکره درین رعایت امر واحد کنند یعنی علت [illegible] آنچه گاهی انسان قریب تقیل البدن سریع الاسترخا باشد که در حال صحت هر وقت
بر هیاة استلقا خواب کند و با [illegible] ضجع از غیر استلقا بود و که آن نیز از آن جمله باشد که با وی خوف عظیم بود زیرا که دلالت بر رداءت
مرض ندارد و هر یقینه بر [illegible] و از استلقا بر پشت و امتداد بر پهلو و غیر آن که آنرا در حال صحت استعمال نکنند آن در امراض حاده
ردی ست [illegible] بسبب استلقا یا بسبب کثرت اختلاط در احشا یا بسبب [illegible] بحمل اختلاط بود و پس عضلات ضعیف شود و یا بسبب
ضعف [illegible] حرکت باشد که برای عضلات از جهت دیگر یعنی مثل ورم و قرحه و غیره عارض گردد و بر اضطجاع و استلقا و غیر آن
قادر نباشد بلکه خواهش نشستن نماید دلیل ردی ست و دلالت بر افراط کرب دارد و اکثر آن بسبب آن باشد که تنفس [illegible]
سیکند نزد اضطجاع بسبب او [illegible] آفات و را [illegible] نفس که حال او در سابق معلوم شده و حسب اعراض از موهود بر پهلو
دیوار کردن دلیل غیر جید ست و میل مریض [illegible] خواب بر شکم بغیر عادت او در صحت ردی ست پس آن یا از اختلاط عقل باشد و در شکم
یا در م [illegible] آن بود و اضطراب از سبب خموده ست و او آنست که مفاصل او قابل شبیه بسبب باشد صاحب کامل گوید
که هرگاه ببیند مریض [illegible] از بستر فرو بسوی پایها میل کند و میگرد و آن دلیل موت باشد بهر آنکه دلالت بر موت قوت حامل بدن دارد
پس اگر مستلقی بر پشت باشد و گردن و دست و پای او دراز بود آن ردی ست الا آنکه قبل در عادت گرید و چون مریض [illegible]
[illegible] یابند و لمس او گرم نباشد و دست و پای او مختلف [illegible] استلقای او و مضطرب بود آن دلیل ردی ست زیرا که [illegible]
اعراض دلالت بر ضعف قوت حرارت و احشا دارند و اگر مریض مستلقی بر قفای او بیفتد و پای او [illegible] بود و این دلیل ردی [illegible]

علامات ماخوذ از هیاة عروق و لون آنها و ماخوذ از طحال

شیخ از بقراط نقل کرده که چون اورده و [illegible] زرد و جبین و جفن و تمرقوه به تغیر بدان ردی ست زیرا که این در امراض حاده
هنگام اشتعال قلب و عدم کفایت هوای وارد و ترویح عارض شود و تغیر رنگ رگهای ظاهری از حال آنها بسوی [illegible]
و [illegible] نیز این که قبل آن بدین صفت از آن ظاهر نباشد ردی ست و چون [illegible] اگر آنرا [illegible] بسوی موضع خود
رجوع نکند آن دلیل ردی ست و خروج بخار گرم از جلد مع نفس سرد دلیل هلاکت ست و این نباشد مگر بسبب آنکه حرارت قلب [illegible] گردد

علامات ماخوذ از مقعد و ذکر و خصیتین و رحم

بقول شیخ و غیره بروز مقعد در حمیات حاده از قبیل نفس او دلیل ردی ست زیرا که دلالت بر [illegible] قوت عضلات [illegible] دارد و اگر بسبب
[illegible] ضعف عضلات آن نباشد که در آن هنگام این رداءت نباشد و ذکر و خصیتین یا [illegible] آنچه [illegible] علامت ردی ست
بسبب ضعف حرارت غریزی و همچنین ورم کردن آنها در امراض حاده و [illegible] ذکر در امراض حاده دلالت بر موت حرارت غریزی [illegible]

یا بر وجع شدید و اختلام در ابتدای مرض دلالت ... آن کند دا و در آخر مرض بهتر است و بر وز رحم از قبیل ورمی حاده دلیل ردی ست

علامات ماخوذ از قبیل اطراف

شیخ میفرماید که بعضی از آن از جهت کیفیات آن باشد مثل آنکه دست و پا در حرارت تپ و ثبات آن و عدم قلع آن علامت

غیر جید ست و اما در حمیات غرمنه آن تغیر مذموم ست و سبب او در حمیات ... ورم عظیم در شکم ست و یا فرو مردن حرارت غریزی

بنا بر عجز طبیعت یا کثرت ماده و یا اشراف غشی و انحلال قوتها پس دلالت بر هلاک ... و قوی ترین دلائل بر دا اطراف در حمیات

حاده بر هلاکت آنست که سردی ... اول مرض عارض شود و همچنین اگر سردی بعد بیشتر ... شده و این همه دلالت بر انهزام

خون و حرارت غریزی بجانب اعضای باطن بسبب ورم دارد و بنا بر متابعت طبیعت که برای اصلاح ... ورم متوجه شده

و تیرگی انگشتهای دست و پا و ناخن آنها علامت هلاکت ست بسبب موت حرارت غریزی و جمود خون در ان ... دست و پا

و نیل گونی آنها و فقه قاتل تر از تیرگی آنهاست پس اگر با وجود گرانی در اطراف یا در همه بدن یافته شود موت قریب

بود زیرا که ثقل دلالت بر ضعف قوت نفسانی و تیرگی بر ضعف حرارت غریزی و سرخی و نیلگونی بر فساد و غلبه اخلاط دارد و سیاهی

بدتر از تیرگی و سرخی بود زیرا که سیاهی گاهی بسبب اندفاع مواد محترقه بسوی آنها بر سبیل ... باشد و این اسلم از کمودت حاصل از

موت حرارت غریزی ست و معذلک در جمله اگر علامات جید بسیار ببینند بعید نیست که مریض ... و اطراف او که متغیر باشد

... اگر ... دست و پا و جلد مع سردی باطن ایضا دلیل موت ست زیرا که دلالت بر انطفای حرارت غریزی

و برودت قلب و تیه حرارت در اطراف و جلد دارد و این را سردی نفس لازم بود و بعضی از علامات مذکوره جهت

او ضاع اطراف بود مثل تشنج و خصوصا عقب اسهال که آن قتال ست و کزاز با هذیان و شدت تپ دلیل موت ست

مسیحی گوید که چون اطراف در امراض حاده بارد یابس باشد نیک نبود پس اگر در ان سردی افراط نماید آن ردی ست و اگر

معذلک در شکم التهاب و حرارت و عطش باشد آن مهلک ست پس اگر این اشتداد نماید و نفس متفاوت شود و نبض صغیر و ضعیف

گردد موت قریب بود و چون ناخنها کج گردد مع سقوط قوت آن ردی باشد و چون تشنج مع حمی حاد بعد چهار روز از ان حادث شود

آن مهلک ست و اگر مریض پایها باشد حتی که تا سینه او برسد پس آنرا راست کند این قتال ست مجوسی گوید که چون ...

و ناخنها رسیز مائل به تیرگی گردد و نبض ضعیف شود موت قریب باشد و هرگاه سیاه شوند دلالت آن بر هلاک از خضرت

و کمودت کمتر باشد پس اگر مع سیاهی قوت قوی و مریض متحمل مرض بود و باشد و این در روزی از ایام بحران بود و علامات

محموده ظاهر شود آن دلالت بر سلامت کند مرض بحران یا آبله شدن در جای سیاه شده نقصان پذیرد و اگر امر خلاف این باشد

دلالت بر هلاکت کند و چون ورمی محرقه با تشنج و تمدد حادث شود این دلیل ردی باشد زیرا که حدوث آنها و نیز ... از استفراغ رطوبت خون بود

علامات ردی ماخوذ از قبیل اعمال ید و ماخوذ از حرکات و ماخوذ از عقل و اوهام

شیخ میفرماید بدانکه چیدن ریزه ها از جامه و هر وقت تعرض بچیزی گویا که آنرا از بدن و جامه خود یا از دیوار می چیند علامات

روی ست و سبب آن ابخرهٔ متصاعده بسوی دماغ ست پس خیال کند چیزی را که موجود در خارج نبود و بسبب انحدار آن ابخره بسوی چشم و بسوی رطوبت بیضیه و پیدا شود که کثرت اختلاط و قلق علامت غیر جید ست و دلالت بر کثرت بخار کند که بسوی سر مرتفع گردد و بر جستن مریض هر ساعت و نشستن او دلیل ردی ست و آن بسبب کثرت یا بسبب اختلاط عقل یا تنگی نفس یا خناق باشد و یا ذات الریه و این ردی تر ست زیرا که این اکثر بسبب خناق و ضیق النفس پیدا میشود و اگر چه از اسباب دیگر مثل تخم و دیدن خوابهای پریشان نیز پیدا شود و چون اعضا از حرکت گران گردد مع جستن و نشستن آن دلیل ردی ست و چون ناخنها تیره و کبود [illegible] موت حاضر بود و رعشه علامت ردی ست و دلالت بر عجز قوت دارد و اگر بسبب بحران جید باشد آن نیز ردی ست و بدانکه هذیان مع کثرت حرکت و اضطراب در [illegible] سلیم ست و مع قرار و سکینه قاتل ست زیرا که از لوازم سرسام ست بسبب احتراق اخلاط از فرط اشتعال دماغ بود و بدانکه چون مریض را از موت خوف بسیار گردد دوران خطر باشد ابو سهل گوید که کثرت تقلب و تشکل باشکال [illegible] و فعل امور که از ان حیا آید مثل حرکات قبیحه یا عریانی یا غیر آن علامات غیر صالح است زیرا که دلالت بر قلق مریض و اختلاط عقل او کند خاصه اگر [illegible] باشد و هذیان و [illegible] امراض حاده علامات غیر صالح ست پس اگر این دوام کند و بدن [illegible] ضعف [illegible] باسمای موتی علامت ردی ست صاحب کامل گوید چون بینی که مریض در وقت منتهای مرض [illegible] و چیزی [illegible] بدان متعلق گردد این دلیل هلاک ست [illegible] ذات الریه و چون بینند که مریض در ذات الریه و سرسام [illegible] دست خود بسوی روی می بر دارد گویا بدان چیزی را می گیرد یا چوب یا ریزه از جامه و یا کاه از دیوار می چیند این دلیل ردی [illegible] ست و چون مریض خیال کند که گویا انسان سیاه یا وحشی او را ایذا میرساند یا ارادهٔ قتل او میکند آن ردی ست و همچنین اگر مریض [illegible] باسمای موتی [illegible] گردد این دلیل ردی باشد زیرا که این دلالت میکند بر آنکه در دماغ اخلاط محترقه سوداویه ست و نفس دماغ را احتراق [illegible] و اگر مریض در امراض حاده گریه کند این دلیل ردی ست بهر آنکه گریه حادث نشود و یا از غلبه سوداوی و یا بسبب [illegible] نفس و ضیق آن

علامات ماخوذ از آواز و کلام و سکوت

با آنکه آواز قوی بسیار جید ست و کلام منتظم نیکو ست بسبب دلالت آنها بر سلامت آلات نطق و علامات آنها ردی ست و سکوت [illegible] مرد وسواس کند در اکثر از سبب غلبه سودا بود و دلالت میکند بر آن دوام فکر و غفلت از کلام غیر علامات سوداوی و لاغری بدن [illegible] زبان و تحیر [illegible] آن و این [illegible] زبان دریافت گردد و یا [illegible] کلام ست و این به نسیان اشیای قریب العهد شناخته شود و چون مریض در بحران کلام کند آن جید ست بسبب دلالت او بر سلامت حواس و دلالت نطق [illegible] سکوت کلی و دلالت کند بر ابتدای اسباب وسواس یا بر چیزی از انچه مذکور شد و کثرت کلام از سکیت دلالت بر ابتدای هذیان و اختلاط عقل کند مجوسی گوید که حدت و سرعت کلام از مرد حلیم در امراض حاده دلیل ردی ست زیرا که دلالت بر خروج کثیر از طبع کند و همچنین سکوت از مرد کثیر الکلام دلیل ردی ست و کثرت کلام و سرعت آن از مرد متهور ردی نیست

علامات از جهت خواب و بیداری و احلام

شیخ میفرماید که خواب بروز و بیداری در شب علامت غیر جید ست زیرا که خروج از مقتضای عادت ست و اگر در هر دو خواب نکنند بدست از آنچه دوام خواب نماید زیرا که سبب در آن فساد دماغ ست از خشکی باشد یا از غلبهٔ حرارت و یبوست یا از ورم و [illegible] خواب بروز آن ست که در اول روز باشد تا آنکه ثلث روز بگذرد و این بجهه در منتهیات نوائب حمی بدست و اما در ابتدای آنها خواب بسیار آید بسبب تصاعد ابخره از حرارت [illegible] و سبات مع ضعف نبض ردی ست چه او بسبب ضعف قوت بود نه بسبب رطوبت دماغ خصوصاً اگر با اختلاط عقل باشد و گاهی این از عفونت اخلاط بارده و تصاعد بخار رطب بسوی دماغ و خواب نا آمدن مریضی که عقب او اختلاط عقل و اضطراب او و سردی اطراف باشد ردی ست زیرا که دلالت دارد بر رجوع ابخره و مواد بسوی قلب و دماغ چنانچه خواب که عقب او خفت باشد نیکوست و بسیار باشد که مریض از جنس چیزی که بدان بحران کند در رویا بیند مثل آنکه صاحب بحران بعرق ببیند که آن داخل حمام شده و مثل برای او دست مسیحی گوید که اگر مریض در شب بیدار ماند و در روز خواب کند و یا خواب او مضطرب با لذع باشد و یا منقطع بود این علامت غیر صالحه است و اگر هنگام بیدار شدن از خواب ضعیف تر شود و بد تر حال گردد از آنکه قبل از خواب بود این مهلک ست مجوسی گوید که اگر مریض در خواب خود وقت انتهای نوبت تب بیند که [illegible] افتد این ردی ست زیرا که دلالت بر برودت اخلاط غالبه در بدن کند و اگر [illegible] در [illegible] شده و آن از علامات موت ست زیرا که از نقصان حرارت غریزی در وقت خواب فرو رفتن در قعر بدن ست برای هضم غذا و اصلاح مواد پس اگر [illegible] قوی باشد و حرارت غریزی ضعیف ماده آنرا [illegible] گرداند و قوت مرض و سوء حال مریض زیاده گردد

علامات ماخوذ از اوجاع

بقول شیخ درد شدید در احشا در حمیات حاده علامت ردی ست دلالت بر احتراق شدید [illegible] بسوی احشا و عظم ورم یا خراج در احشا دارد و چون درد در بعض اعضا درد شدید باشد و یکبارگی تمام ساکن شود بغیر [illegible] این ردی ست زیرا که [illegible] این بحران [illegible] گوید که درد شدید [illegible] ساکن [illegible] در سر و گوش [illegible] و اگر در [illegible] باشد ساکن گردد عقب او کرب و بسبب تشنگی و قلق هیجان نماید آن ردی ست [illegible] اگر با وی خفقان هیجان کند آن هلاکت باشد

احکام ماخوذ از تثاوب و قی

فائده و زیاده تثاوب بسبب تحریک طبیعت اعضای عضلانیه را برای دفع فضول از آن [illegible] حاصل از تحریک آن میباشد و دوام کند [illegible] و ماده قلیل [illegible] بود و بدان احتیاج نبود بلکه احتیاج بسوی آن بسبب ضد آن باشد یعنی اگر [illegible] ماده کثیر بود و اگر با وجود آن انتقال بدن از حرارت بسوی برودت باشد آن [illegible] برای طبیعت بود و آن علامت غیر ردی ست پس اکثر دلالت کند بر آنکه طبیعت بر تحلیل قدرت ندارد [illegible] بسبب کثرت ماده یا بسبب ضعف قوت

علامات ماخوذ از اشتها و تشنگی

بطلان اشتها در امراض مزمنه ردی ست و در حاده نیز لیکن کمتر از ان بسبب سرعت زوال امراض حاده و عدم سقوط قوت تا زوال آن
و بالجمله سقوط اشتها دلالت بر افراط فساد معده و کبد یا موت قوت نفسانی و طبیعی کند چه از موت نفسانی حس فم معده باطل شود
و از طبیعی بطلان جذب کبد گردد و چون تشنگی در حمیات محرقه بدون کثرت و غیره باطل شود و این دلیل بدی ست بسبب بطلان قوه
حساسه خصوصاً با سیاهی زبان که بسبب قوت اشتعال مقتضی زیادتی عطش ست عیسی گوید که تشنگی شدید با عرق سرد قاتل ست

احکام استدلالات از یرقان

شیخ میفرماید که یرقان قبل السابع و قبل نضج ردی ست مگر آنکه تدارک او اسهال کند چنانچه بعضی اطبا گمان کرده اند و این بر قیاس
است زیرا که حادث آن دلالت بر کثرت ماده میکند و از اندفاع ماده با اسهال زوال ردائت خواهد شد و بالجمله بحران قبل السابع
بحران محمود نباشد بسبب دفع طبیعت ماده را ناتمام قبل وقت او و اگر چه یرقان بعد السابع نیز چنان سلیم نیست تا وقتیکه مقارن
او علامات دیگر دال بر سلامت نگردد و اگر یرقان در روز هفتم یا نهم یا چهاردهم در ایام باحوری ماده حاده مع علامات محموده
آفت در ناحیه جگر یا صلابت و ورم عارض شود و آن نیکو ست و بسیار باشد که قبل او بحران تام انتقالی افتد و دلالت میکند
بر نیکوئی او حال خفت که بعد او یافته شود و بر رداءت او حال شدت بعد او و از آنچه دلالت میکند بر رداءت او آنست که با یرقان
اسهال صفراوی بسیار بود که بگوشه و اشتیاق [illegible] یا بر خناق گردد و مثل این حال بر مرض [illegible] باشد مگر آنکه تدارک او اسهال یا
قی یا عرق عام بدن نماید و قوت قوی باشد که در این هنگام خفت بسبب [illegible] گردد و بنابر وجود بحرانی وافی الی سهل گوید که چون اسهال پیش
یرقان از غیر سبب که ساکن نشود حادث گردد آن ردی ست و اگر از یرقان پیدا شود مرض را خفت نباشد بلکه حال او بسیار بد گردد آن
قاتل ست صاحب کامل گوید که یرقان قبل السابع بهر آن ردی می باشد که یرقان که بدان بحران گردد قبل از روز هفتم
نبود بلکه از ورم جگر عارض شود و پس بحرانی که دران صفرا از جگر بجهر دفع می شود نشود گردد و اگر صاحب یرقان را در جگر صلابت
باشد آن دلیل ردی ست چه این دلالت بر ورم صلب دارد و ورم صلب جگر در اکثر احوال مؤدی باستسقا گردد

دلائل ماخوذ از اورام و بثور

اقول شیخ و شراح قانون چون حمی حاده بود و اورام مغابن و اطراف مؤدی گردد آن ردی ست در روی تر از انست
که او لا این اورام شود و پس تابع او حمیات بسبب عفونت گردد یا آنکه این نیز ردی ست و او را که در هیچ گوشتی حادث شود
و ریم نکند ردی ست الا آنکه عقب او استفراغ ماده بود و اگر چیزی از این نباشد و نضج نشود و عقب او استفراغ قوی نباشد
آن علامت ردی ست و ایضاً واجب نیست که هر نضج مفرور شوند اگر خراج را ما بعض شود و سایر اخلاط غیر نضج باشد
زیرا که این نضج غیر نضج و دلالت بر خیریت مع خامی سایر اخلاط چنانچه این آثار صلاح اگر حادث شود و نزد تدبیر حال آن که
گمان انحطاط کنند و انحطاط دلیل نضج ست و منه آنکه قتل کند پس خروج خراج با وجود گمان بحرانی او نیز گاهی قاتل بود و در بثور
و ورم که ظاهر شود و پس غائر شود آن ردی ست مگر آنکه عود کند پس دلالت بر قوت طبیعت و استیلای او بر ماده و دگر کند و گوئی

ظهور و غیر معتاد و بانسانی باشد در طبیعت او پس دلالت او شدید الرداءة باشد و بثور عدسیه سیاه در حمیات حاده بسیار
ردی ست بسبب بودن او از شدت احتراق یا شدت جمود و این هر دو قاتل اند و چون ثابت ماند صاحب او اکثر در روز دوم هلاک
شود و استحاله قروح بدن بسبزی و سیاهی و آثار عفونت و زردی علامت ردی ست و زردی خفیف تر از آنهاست زیرا که دلالت
دارد بر غلبه صفرا که آن نسبت احتراق و جمود در شرم ست گویند که چون ظاهر شود بر زانوی مریض چیزی سیاه مثل انگور
سیاه و گرد و هیچ باشد زود بمیرد پس اگر پنجاه روز باشد علامت موت او آنست که عرق بارد کند و چون بر ورید گردن چیزی
شبیه تخم بیضا بخیزد مع ضعف ابیض بسیار عام و بر جمله بدن ظاهر شود و اشتهای اشیای حاره او را عارض گردد و در روز بستم بمیرد
و آنچه در زبان از بثور مهلکه عارض شود ذکر آن کرده ایم و گویند که چون تب باشد و بر انگشتهای هر دو دست ورم سیاه مثل
تخم کرسنه با درد شدید عارض شود و در روز چهارم بمیرد و آخر آن ثقل و سبات عارض گردد و اگر معدلک طبیعت قبض شود و سرسام
حادث گردد و گاهی قبض شود حتی که ثقل متحجر گردد مسیحی گوید که چون در بدن مریض قرحه باشد بعده زرد یا سیاه یا سبز گردد این
علامت ردی ست و اگر در عضوی ورم باشد پس غائب شود و در عقب او کرب و لهیب و تشنگی و قلق هیجان کند آن ردی ست
پس اگر با وی خفقان هیجان نماید آن مهلک ست مجوسی گوید که چون در بدن مریض قرحه متقدمه باشد پس سبز یا سیاه گردد
این علامت ردی ست بهر آنکه چون امر مریض مؤدی بموت گردد پس عفونت ... قبل از هر عضو یکه حرارت غریزی در آن ضعیف شود ... و چون ...
اندر امراض حاده نقطها که چون شکل دانه جاورس پدید آید آن ردی ست زیرا که دلالت کند بر ابطای نضج ماده ... و چون ... باز دارد ...

علامات ماخوذ از نفض

شیخ گوید با یکه لرزه کثیر المعاوده در تمی صعب مع ضعف قوت مهلک ست و مع ثبات قوت نیز اگر با آن تب منقلع نشود و جید
نیست و ردی تر جمله آنست که تابع او استفراغ غیر نضیج باشد که تب با وی ساکن نشود و ایضاً اگر استفراغ عارض نشود و لا
کن بر آنکه اخلاط متحرک غالب در عاجز کنند طبیعت از دفع خود ست و آن ردی ست و اما لرزه عارض یکبار پس با وی فصل حکم
صحیح نباشد که آیا آن بسبب ضعف مفرط از قوت ست یا بسبب غیر او از سیلان مواد کثیر بسوی اعضا عیسی گوید کسی را که حمی
محرقه باشد چون لرزه بتکرار عارض شود و بعد آن عرق نکند و مرض او تخفیف نیابد بلکه ضعف و رداءت حال زیاده گردد و آن
مهلک ست صاحب کامل گوید که چون در تمی مطبقه لرزه بمرات کثیر عارض شود و قوت ضعیف باشد آن دلالت
بموت کند بهر آنکه لرزه چون بر بدن ضعیف کثرت نماید از علاج مواد ... او بر عده کند ضعف او زیاده شود و قوت ساقط گردد
حکم استفراغ بقول شیخ استفراغ نافع با سهال و قی و عرق و رعاف و غیره آنست که بعد نضج بود و آنکه استفراغ اخلاطی گردد
که لایق استفراغ باشد و آنکه بسهولت بود و آنکه عقب او خفت حاصل گردد و از علامات استفراغ تام که اخلاط مستفرغ را بدوا
یا هیچ بود اتفاقی ... آنست که در استفراغ اخلاط دیگر آغاز کند و استفراغ ردی آنست که حادث شود و منتقل گردد و بسوی خراش
و خراش یا خون یا سیاه یا اخلاط بد بو یا اخلاط ... همچنین در قی و چون استفراغ ابتدا شروع کنی نماید باید که اعانت او ... نماید

وچون استفراغ افراط کند وابتدا بنضج کرده باشد نفع او در ثوق نبود زیرا که از استیلای مواد حادث شود نه از استیلای طبیعت واستفراغ ضعیف قلیل از عرق یا رعاف یا غیر او از قی یا اسهال دلالت کند بر آنکه طبیعت حرکت کرده وقوی نشده پس اگر علامات دیگر باشد دلالت بر موت نماید واگر ردی نباشد بر طول مرض کند

احکام عرق

بدانکه عرق بهترین بحران ست در امراض حاده ومزمنه بلغمیه نیز وبرای ارباب اورام ذی خطر چنانکه اورام احشا

سبب کثرت عرق

عرق افراط کند یا بسبب ماده بنابر کثرت یا رقت او یا بسبب قوت از التهذا وداقعه واسترخای ماسکه یا بسبب مجاری آن چون فراخ گردد بنابر اسباب اتساع وعرق قلت نماید بنا بر اضدا واین اسباب وعرق را چون منتف کنند جاری گردد بسبب تفتیح مسام وچون بگذارند منقطع شود بسبب سرد شدن از هوای خارجی وانسداد مسام

اختلاف اعضا در تعرق وضد او

اعضائیکه بیشتر عرق کند آنست که دران ماده فاعل مرض زیاده تر باشد واعضائی که عرق نکند آنست که ماده دران نباشد وآنکه بران چیزی از اسباب تضیق مسام مثل خشکی وسردی غالب بود وبدین جهت جانبی که بران مریض خواب کند آن در اکثر ادعرق کم کند زیرا که منضغط خشکست مجاری بود ورطوبت بسوی آن سیلان نکند وازان عرق سائل نشود وعرق در جهتهای خلفانی مثل پشت بیشتر ازان کثرت نماید که در مقدم اند مثل صدر بسبب کثرت استحصاف وقلت تحلل وتوفر مواد عرق در جهتهای بسبب تحلل مقدم ودر اعالی اکثر از اسافل وخصوصا در سر کثرت کند زیرا که ابخره بالطبع باعالی تصاعد کنند ورطوبات با وی ارتقا نمایند

اختلاف احوال در تعرق وغیره

در خواب عرق بیشتر از بیداری آید زیرا که تصرف حرارت غریزی در رطوبا تنا اندر خواب بیشتر بود وبهر آنکه اذیت نفس دران صعب ترست بباعث آنکه طبیعت دران اراده استراحت کند واخلاط فاسده آنرا ازان منع نماید وخواب محرک مواد ست بسوی باطن پس اذیت او شدید گردد ودر دفع او بعرق کند بقراط گفته که عرق بسیار در خواب بغیر سببی موجب آن مثل گرمی هوا مانند آن دلالت دارد بر آنکه صاحب او بر بدن خود از غذا بیشتر از آنچه متحمل آن باشد بر میدارد وپس آن غذا کلال می آرد بر طبیعت واین مستولی میشود بر آن غذا در خواب وبر نضج وعرق آنرا دفع میکند واگر عرق بسیار در خواب بغیر اکثار صاحب او از غذا باشد باید دانست که آن محتاج باستفراغ ست بنابر وجود امتلا در بدن او وسبب درین آنست که عرق بسیار مع صحت قوت نباشد مگر بسبب کثرت ماده که حق او دفع کردن طبیعت بود واین کثرت یا بسبب قریب باشد وآن امتلای قریب العهد ست واین از رطوبات قریبه بود ومثل این امتلا را گرسنگی وریاضت وعرق مندفع بالطبع دفع کند ویا بسبب متقادم بعید باشد وآن از فضول سابقه بود ومثل این عرقی نکند مگر استفراغ منقی بدن ازان واما عرق گاهی ازان فضول خارج نکند مگر لطیف رقیق اندک را وفاسد وعایی

و بدن گذارد طبیعت از بهر تحلیل خلط و اسبکبار رود و این طبیعت را ضعیف کند بحقیق حرارت و انطفای آن و بدانکه هر قدر که حرارت غریزیه قوی تر باشد تحلیل خفی تر بود و بس عرق نباشد مگر آنکه اسباب دیگر باشد و لهذا عرق خارج از طبیعت شده زیراکه یا از امتلا و کثرت و شدت اتساع مسام باشد و یا بسبب عجز قوت از هضم جید و یا بسبب شدت حرکت مرقق رطوبات و مسیل آن

ایامیکه دران عرق کثرت و قلت نماید

بیشتر عرق در امراض حاده در روز سوم و پنجم آید و در روز چهارم کم آید بلکه کم است که این امراض در چهارم بحران کنند مگر در ندرت زیراکه امراض حاده اکثر صفراوی باشد و اندفاع مواد صفراوی اکثر در ایام طاق میشود پس جائی که طبیعت ضعیف باشد در روز سوم و طاقت دفع کلی نمود استراحت نماید و روز چهارم حرکت نموده ماده را دفع کند و کم اتفاق افتد چنانچه مجربین زعم کرده اند که مریض در روز بیست و یکم و سی و یکم و سی و چهارم عرق کند زیراکه درین ایام بحران نمیشود و چون ماده غلیظ باشد و مثل این مواد بحران بعرق نمیکنند

وجوه استدلال از عرق

عرق بحرانی دلالت کند بلمس او که آیا او حار است یا بارد پس حار دلالت دارد بر لطافت ماده و منذر با انقطاع مرض بود در مدت قصیر و بارد بر برودت ماده و منذر بطول مرض بود و گاهی حار و گاهی بارد ردی است بسبب دلالت او بر اختلاف ماده **و ایضا** دلالت کند برنگ او که آیا او صاف است یا مائل بزردی یا بسبزی یا بسرخی و همه دلالت دارند بر غلبه اخلاط مجانس او در رنگ و آن علامت محمود است بسبب دلالت او بر اندفاع ماده موجبه و مخالف رنگ او برنگ خلط موجب ردی است بسبب دلالت او بر آنکه خارج از غیر ماده موجبه است و عقب اول راحت پدید آید بخلاف ثانی **و ایضا** دلالت کند بطعم او که آیا او شیرین است یا تلخ یا مائل بترشی پس اول بسبب خون یا بلغم طبیعی باشد و دوم بسبب صفرا و سوم بسبب سودا **و ایضا** دلالت کند برایحه او که آیا او بدبوی بسبب عفونت ماده یا ترش بسبب سودا و بلغم ترش یا شیرین بسبب مواد حاره یا غیر آن مثل آنکه خوشبو باشد بسبب مواد صالح خالی از عفونت **و ایضا** دلالت کند بقوام او که آیا او رقیق است بسبب رقت ماده او یا لزج بسبب سقوط قوت و یا بسبب بلغم لزج و باینکه دلائل قوت و عقب او خفت و راحت بود و یا غلیظ و این دلالت بر غلظ ماده وارد **و ایضا** دلالت کند بمقدار او که آیا او بسیار است یا کم و کم یا بسبب کمی رطوبت یا غلظ او یا بسبب ضیق مسام یا بسبب ضعف قوت دافعه باشد **و ایضا** دلالت کند بموضع او که آیا او تام است بسبب اعتنای طبیعت بجمیع بدن و دفع او ماده را از جمیع اعضا یا بسبب عموم ماده و کثرت آن و یا قاصر است و آن از کدام عضو است پس دران مرض بود **و ایضا** دلالت کند از وقت او که آیا او در ابتدا است یا انتها یا انحطاط پس اگر در ایام انذار و بحران باشد بسبب دفع طبیعت بود و الا بسبب کثرت ماده و قهر آن بر ای قوت **و ایضا** دلالت کند بعاقبت او که آیا عقب او خفت ظاهر شود یا اذیت و لرزه و غشی و غیر آن **کیلانی** گوید که خلاصه این همه که مذکور شد آنست که عرق محمود بود و بقدر ستاق چون معتدل و مقدار او و قوام او و طعم او و رنگ او باشد و بوی او خوش بود و در مریضان چون مجتمع شود و دران این جمع شرط یعنی ماده و ... بحران باشد و نظر کردن هم بود و در جمیع بدن آید اگر ماده تام باشد و مستوی در همه بود و نه آنکه گاهی گرم و گاهی سرد باشد و عقب او خفت و راحت بود

علامات ماخوذ از جهت عرق

در قانون و شرح آن مسطور است که عرق بارد با تپ حار علامت بسیار ردی است دلالت بر موت حرارت غریزی دارد خصوصا آنچه مختص بسر و گردن باشد که آن دال تر بر هلاکت است بسبب دلالت او بر فنای رطوبات اعضا سوای سر و گردن که کثیر الرطوبة و منشا نفشی بود بنا بر دلالت بر فنای حرارت غریزی بفنای رطوبات اعضا و اگرچه بارد نباشد فاما کیف که بارد بود و این ردی ترین اصناف عرق است زیرا که دلالت بر غشی دارد که بر غشی زمانه مستقبل نباشد پس اگر تپ عظیم باشد موت قریب بود بسبب عدم تحمل شدت حمی عظیمه با وجود فنای رطوبات و سقوط قوت و عرق بارد نشود مگر بعد سقوط حرارت غریزی که حفظ از رطوبات نکند بلکه از ان باز ایستد پس حرارت غریبی آن را مقهور و تبخیر سازد و بعده این حرارت بسبب غرابت خود مفارقت کند پس سرد گردد و عرق منقطع ردی است بسبب دلالت او بر قوت غیر مستمره و بر دفع او پس گاهی دفع کند و گاهی از ان عاجز آید و عرق بسیار بر طول مرض دلالت کند بسبب کثرت ماده و صاحب او را فصد و اسهال موافق نبود بسبب ضعف آن بلکه حقنهای لینه و تحریک عقب او خفت یافته نشود علامت جید نیست بنا بر دلالت او بر کثرت ماده و ضعف قوت ماسکه پس اگر عقب او زیاده او جید نباشد از شدت مرض و ضعف قوت آن علامت ردی است بسبب دلالت آن بر عدم خروج مواد موجب مرض و استحاله اخلاط نیک بسوی ماده مرض و اگرچه عام بدن نیز باشد زیرا که عموم او بدون حصول تخفیف نفع نکند و عرق سابق از اول مرض ردی است دلالت بر کثرت ماده دارد و دیگر آنکه سبب او رطوبت هوا یا باران بسیار باشد پس با وجود رداءت او کمتر ردی بود از عرقی که بسبب حرارت قوی و کثرت اخلاط باشد و بسیار باشد که مرض ابتدا بعرق کند بسبب کثرت رطوبت مستعد برای سیلان و بعد از ان تابع او تپ باشد و طول کند بسبب کثرت ماده و چون از عرق اقشعرار حادث شود جید نیست بلکه آن ردی است بنا آنکه اقشعرار دلالت بر انتشار خلط ردی موذی در بدن کند و این دلالت دارد بر آنکه عرق بدن را از ماده موذی پاک نساخته بلکه حرکت گردانید از خلط ردی خلطی را که مکسور الحدة بود بسبب آمیزش رطوبات که بعرق تحلیل یافته بود و آن را منتشر نمود و دلالت کند بر آنکه ماده بسیار است تحلیل نخواهد شد مثل استفراغ عرقی بلکه باسهال و مثل او و چون قوت و نبض ضعیف گردد و پیشانی اندک عرق کند آن علامت ردی است پس اگر نبض ساقط گردد مع عرق مذکور آن علامت موت است بسبب سقوط قوت بتمامه و اما عرق جید که باوی اتفاق بودن بحران تام شود آنست که در روز بحران باشد و عام همه بدن و بسیار بود و بران مریض تخفیف یابد و قریب او ست آنچه عام بدن نباشد لیکن عقب او خفت رو نماید چه این نیز دلالت بر جودت بحران دارد ولیکن تام نبود و بالجمله از عرق تفقد نمایند کیفیت او در حرارت او و برودت او و رنگ او و بوی او و طعم او و کمیت او در کثرت او و قلت او و زمانه خروج او که ابتدا او در ابتداست یا انتها یا انحطاط و آنچه قرین او باشد از تپ در قوت او و ضعف او و آنچه عقب او از خفت و ثقل باشد و بدانکه عرق در حمیات بسبب بقایای ماده کثرت نماید پس اخراج او ضرور است که فصد اندک نیست چه نفع بسیار نیست در اسهال و نحو حذف اضرار نباشد [illegible] بهترین عرق آنست که در غیبه نوبت باشد [illegible]

و در بعض عقب او زیادتی در مرض تا کسر باید پس این عرق اگر در سر و گردن باشد فقط در حمی حاده دلالت بر موت کند و در غیر حمی حاده
دلالت بر طول مرض دارد و چون عرق بارد در سر و گردن در حمی حاده مثل لهثی صعب بود و لهذا ممکن نیست که قوت عود کند و بر نضج ماده
مرض و دفع سبب موذی قوی گردد و اما چون این عرق با تپ ساکن باشد ممکن بود که آنقدر رست مهلت دهد که قوت عود کند و بر نضج
اخلاط و دفع او قوی شود و چون از صاحب تپ عرق خارج شود و تپ او نگسارد و این علامت ردی باشد زیرا که نشد بفضول
بسیار بود که نضج و دفع او ممکن نبود مگر در زمانه طویل و عرق قبل نضج مرض دلالت دارد بر کثرت فضول یا بر ضعف قوت و عرق
بسیار مفرط یا اسهال یا درور بول یا با دیگر استفراغات بسیار ردی ست و هر گاه مریض در پیشانی و سر و گردن و تا سینه عرق کند
دلالت بر ضعف قوت حیوانی کند یا مشرف بدان باشد و چون مریض اندک عرق کند یا بدن او تر گردد لا سیما سر و گردن بعد تنفس بار آن
در ساعت مهلک بود و عرق در پیشانی بعد شدت جهد و سقوط نبض و حرکت قاتل ست و هر عرق بغیر شکل جید نیست و هر عرق که در روز
بحرانی نگردد و آن ردی ست پس اگر معه ذلک بارد باشد آن مهلک ست و اگر معه ذلک اندک بود و در ناحیه سر باشد فقط پس آن قاتل ست

علامات ماخوذ از جهت نبض

بدانکه نبض مطرقی و نملی و شدید الانتشاریه و الموجیه ردی ست زیرا که مطرقی دلالت بر صلابت شریان و شدت حاجت دارد
و آن هر دو ردی ست و نملی بسبب سقوط قوت بارد و در رداءت او شک نیست و شدید الانتشاریه بسبب اختلاف مواد و خلل
رگ در صلابت و لین و خامی و نضج و در رحم و در اعضای عصبانی و بهمه ردی ست و شدت موجیه و اکثر بسبب ضعف قوت و کثرت رطوبت
فضلیه باشد و این هر دو نیز ردی ست و نبض غزالی مع ضعف ردی ست بسبب دلالت او بر سقوط قوت مع شدت حرارت و اختلاف در
نحو یکه در آن انقطاع شدید و حرکات ضعیف باشد پس بدانکه این ضعف تا به نبض و احد قوی تر از ردی نبود که غیر متلاحق بسابق بلکه از زمانی
تا زمانه دیگر یعنی در اوقات متباعده بسیار ردی ست و این بنا بر شدت ضعف بود و بس قوت بر تحریک قوی در اوقات متقاربه ممکن
نباشد گویند که چون نبض حب (؟) متواتر بود و بسبب کثرت حاجت نبض راست متفاوت مع ضعف آن دلیل ردی ست و بدانکه بسیار
مردم باشند که نبض طبیعی ایشان مختلف ردی بغیر مرض بود و بس واجب ست معرفت آن نیز تا در حال مرض غلطی واقع نشود

احکام رعاف

بدانکه مثل سرسام دموی یا صفراوی داد و حب (؟) حار و اورام حار زیر شراسیف مثل اورام نواحی کبد و اورام طحال بحران تام
برعاف نمایند اما اول از هر منخر که باشد و اما دیگر از منخر یکه قریب او بود و همچنین در حمیات محرقه و آن از قبیل اول ست یعنی از همان منخر
که باشد بحران کنند و اما ذات الریه برعاف بحران نکنند و اما ذات الجنب در آن متوسط است و تپ غب گاهی بدان بحران کند و اکثر
رعاف نافع در روز رطاف (؟) عارض شود و کمتر در چهارم روز افتد و اما در روز سوم و پنجم و هفتم و نهم و یازدهم و سیزدهم و پانزدهم
رعاف افتد و چون امید رعاف خیر باشد و ضعیف بود اعانت کنند بطریقیکه بقراط تعلیم آن کرده بنشوق (؟) آب گرم بر سر و تکمید چنانچه هرگاه
خوف افراط او باشد آب سرد باز دارند و محجمه بر شراسیف متصل منخر رعاف گذارند و منخر رعاف آنست که متصل شق علیل باشد و مخالف

چندان جید نیست و اولی ادمام که بحران برعاف کند آنست که بالای ناف قریب سر سینه باشد و در ورم باطنی ما آنکه در تحجر اندک گیرد
وطول نماید توقع بیم کردن و شگافتن باشد به بحران رعاف و عرق و توقع ورم بارد و باقی در ذات الریه بحران رعاف نباید و نشست

دلائل ماخوذ از رعاف

شیخ میفرماید که رعاف اندک ردی ست دلالت بر ضعف قوت دارد و دیگر آنکه ماده قلیل باشد و اکثر رعاف ردی آنست که خون
سیاه باشد چه دلالت بر احتراق کند و کم ست که رعاف ردی از خون سرخ مشرق باشد و رعاف که در روز چهارم و هم افتد دلالت
بر عسر بحران دارد بلکه رعاف جید آنست که در روز بحران واقع شود مسیحی گوید که رعاف ضعیف که از قطرات قلیل باشد
غیر صالح ست و اگر بعد از آن سیاه بود آن ردی ست پس اگر در روز بحران باشد آن مهلک ست صاحب کامل
گوید که آنچه از رعاف قطرات باشد و سیاه بود آن دلالت بر هلاکت نماید لاسیما در حمیات محرقه و این بهر آنست که دلیل
بر عروض طاعون آنی و ورم دموی در دماغ ست و دران خون فاسد شده پس اگر این در روز بحران حادث
شود و یا صاحب او بسرعت بمیرد و یا خلاص یابد که خلاص او بعد بعد زمان طویل بحدوث بحرانات دیگر باشد

دلائل ماخوذ از عطاس

بقول شیخ عطاس جید ست اگر نزد منتهی عارض شود بسبب اعمال نضج و دران هنگام و اما در ابتدا از علامات زکام یا اخلاط اندفاع منوده از دماغ یا صداع سبب آن باشد

احکام براز

بماند کسی را که عرق بسیار آید آنرا بحران تام باسهال نشود زیرا که آمدن عرق دلالت بر رقت ماده میدارد و اسهال
ماده مائل بغلظ را که باسفل رجوع کند میخواهد پس ماده که غلظ دارد باسهال و آنکه رقت دارد بعرق دفع خواهد شد

علامات ماخوذ از براز

شیخ میفرماید که اختلاف الوان چیزیکه در براز خارج میشود در دو وقت محمود بود نه غیر آن یکی آنکه چون اسهال بحرانی عقب
نضج در روز باحوری باشد و دران علامات بحرانی محمود بود دوم عقب شرب مسهل مختلف الادویه که بعض آن برای
صفرا و بعضی برای سودا باشد و قوی بود و در هر دو حال بر نقای بدن متوقع بخروج مواد مختلف فاسد دلالت دارد
و اما در غیر این هر دو دلالت بر احتراق و ذوبان و کثرت اخلاط فاسد کند و براز زبدی شبیه براز صبیان در رقت و اختلاف
قوام و لون و براز اطفال که هنگام تولد کنند ردی ست زیرا که با وجود عفونت بر فقدان فعل مشابه فعل طبیعت در آن
دلالت کند و براز صفراوی در ابتدای مرض دلالت بر غلبه صفرا دارد و آن غیر جید ست و در آخر آن نزد انحطاط دلالت
بر استنقای بدن دارد و آن دلیل جید ست بر قوت طبیعت و دافعه دلالت کند و چون براز صفراوی بسیار منفصل شود و مرض
خفت نیابد آن علامت ردی ست بسبب دلالت او بر کثرت صفرا و عجز طبیعت از دفع او و اختلاف کثیر یعنی اسهال بسیار
بعد علامات ردیه و سقوط قوت بغیر آنکه عقب او خفت پدید آید دلیل موت ست و اگر چه تپ مقلعه نیز باشد و اسهالیکه بحران

وسومیت بود و بقیه تناول چیزی چرب دلالت بر ذوبان اعضای اصلیه دارد و آن دلیل ردی ست چه استیلای حرارت
دلالت کند و هلاک نکند چه گاهی وسومیت از لحوم میباشد و از ذوبان لحم خوف بسیار نیست پس اگر براز شبیه بزرداب
بهم رسد و زردی پراگنده بود و بوی بد غلبه کند و این در حمیات حاده باشد آن مهلک ست زیرا که حمیات حاده فرصت
نمیدهند که تدارک ذوبان اعضا و اسهال ذوبانی که قاتل ست کرده آید و اسهالی که بر نواحی او چیزی رقیق باشد دلالت
کند بر آنکه او زرداب از جگر رسته و لذع امعا بحدت خود میکند و براز را بسرعت اخراج می نماید و گاهی تنها خارج میشود
بسبب عدم حصول اختلاط او ردی ست بسبب دلالت او بر سوء حال کبد و چون در براز ثفل پوست ترمس باشد در جمیع
امراض آن علامت مهلک است زیرا که او دلالت بر انجراد و قاشر دارد و این بسبب مادهٔ شدید الحدة بود و ابن عباس
گوید که براز سبز و سیاه و بد بو و چرب در امراض حاده دلیل موت است زیرا که براز سیاه دلالت بر احتراق اخلاط دارد و چرب
دلالت بر ذوبان اعضا و سیاه از قوت حرارت کند و سبز بر صفرای زنگاری و بد بو بر شدت عفونت دلالت کند و براز مائل
رقیق سفید و سخت نبود و کفناک ردی ست زیرا که رقت براز بر رداءت هضم و سفیدی بر عدم انحدار صفرا بسوی امعا
و معده و انصراف او بسائر بدن و بر یرقان و سختی زرد بر کثرت انحدار صفرا بسوی معده و امعا و زبدی یا بر مخالطت ریح
براز و یا بر حرارت مفرط بسیار غلیانی دلالت کند و چون براز اندک و املس و لزج سفید یا زرد باشد این دلیل ردی بود زیرا که
دلالت بر ذوبان شحم دارد و انچه ازان زرد باشد آن دلالت یا بر حرارت قوی بذوبه شحم و یا بر تعفن شحم عتیق دارد و چون براز
مختلف الالوان باشد اعنی سرخ و زرد و سیاه بود و این ردی باشد و مرض طول کند بهر آنکه این الوان چون مجتمع شوند دلالت
کنند بر آنکه در بدن امراض بسیار ست پس بسبب رداءت آنها مذموم ردی بود و بسبب احتیاج طبیعت تا زمانه طویل بانضاج
و اصلاح آنها دلالت بر طول مرض کند و چون براز صفراوی صرف باشد و از مریض اشتهای طعام برود آن ردی ست
بسبب دلالت او بر آنکه اخلاط مستحیل بصفرا شده اند و اشتها منقطع گشته و این ردی باشد و همچنین اگر بانسانی اسهال خون کهنه
باشد و از طعام باز ماند این دلیل ردی بود زیرا که اسهال دم از سحج امعا حادث شود پس اگر مرض کهنه گشت امعا را متآکل
سازد و عفن گردد و آفت بسبب عظم خود بسوی معده و فم آن متعدی گردد و بدان سبب اشتهای طعام باطل شود و هرگاه تپ تابع
اسهال خون باشد این دلیل ردی باشد زیرا که این دلالت بر ورم عظیم حار در امعا دارد و چون آمدن براز اندک اندک متواتر
باشد این ردی ست بهر آنکه مریض را هر وقت بسوی اجابت طبع میباشد بتواتر پس قوت او ضعیف میگردد و لاسیما چون
لذاع باشد و براز سیاه که خود بخود آید یا با تپ باشد یا بغیر تپ این از ردی ترین علامات ست مگر آنکه کم و زرد گردد و همچنین سائر
اشیا که از بدن بر آید از براز و بول و نفث پس اگر ردی الالوان باشد دلالت او ردی باشد مگر آنکه نقصان پذیرد و زرد شود
بهر آنکه سیاهی براز و غیره دلالت بر احتراق اخلاط و رداءت آنها دارد پس هرگاه اندک اندک خارج شوند دلالت بر قوت طبیعت
و قهر او بر مرض و افنای او بر ای خلط نماید و هر مرض که در ابتدای او مرهٔ سودا از فوق یا اسفل خارج شود آن دلالت بر شدت

بهر آنکه خروج این اخلاط ردی بود یا ابتدای مرض دلالت دارد و یا بر کثرت او و یا بر ضعف قوت ماسکه و هر کدام که ازین هر دو باشد
مذموم و دال بر هلاکت ست زیرا که قوت را مقاومت خلط ممکن نبود و کسی را که مرض حاد یا مزمن یا غیر آن ضعیف کرده باشد
و بعد از آن مره سودا خارج شود و آن روز دیگر وقت صبح بمیرد و همچنین اگر این قرحه عارض شود و کل او ساقط شده باشد و فردای آن روز
بمیرد و این بهر آنست که قوت در مثل این حال ساقط میشود و پیران این گمان نکنند که این خلط از بدن بسبب قوت او دفع شد بلکه خروج
او بسبب کثرت اوست مسیحی گوید خلفه سیاه یا ازرق که بر زمین جوش کند مهلک ست پس اگر با قوت ضعیف باشد موت قریب بود

احکام قی

نافع ترین قی آنست که در آن بلغم و صفرا و شدید الاختلاط بر آید و شدید الاغلاظ نباشد و هر قدر که قی صرف تر باشد آن ردی تر ست
زیرا که دلالت بر غلبه خلط واحد دارد و پس صفرای صرف دلالت بر شدت حرارت کند و بلغم صرف دلالت بر شدت برودت دارد
و قی سوداوی و دموی بسیار ردی ست زیرا که سودا بسبب افراط سوء المزاج در معده یا کبد بر آید و خون بسبب آفت ماده یا در جگر

علامات ماخوذ از قی

بقول شیخ قی مخالف رنگ قی معتاد که آن سفیدیا لی و در دست ردی باشد و آن مثل زنگاری و کراثی ست خصوصا که بد بو
و مثل سماقی و نقالی و کمد و بدترین آن زنجاری و اسود ست و خصوصا چون مریض را با وی تشنج افتد که آن قی الفد قبیل
کند مگر آنکه در مریض قوت باشد پس گاهی تا دو روز زنده ماند و آن سبب ست که درین رعایت این امر کنند که رنگ
از چیزی ماکول نباشد و چون این همه رنگها قی کنند آن بسیار ردی ست بسبب دلالت او بر مواد مختلف در بدن
و قی بدبو بجمیع رنگهای او ردی ست و قی صرف چنانچه ذکر کردیم ردی ست مسیحی گوید که قی و خلفه کراثی ردی اند و زنگاری
مهلک و چون قی یا خلفه در مرض حاد یا حمی حاد اسراف نماید آن ردی ست پس اگر تابع او فواق گردد آن قاتل بود

احکام بول

واجب نیست که چون در بول علامت نضج قوی نه بینند حکم بهلاکت کنند چه گاهی مریض خلاص می یابد بسبب آنکه باستفراغ و انفجار
جیحی بقوت که دفع ماده نضیج و غیر نضیج نماید فلهذا در بول مواد منضجه مندفع نمیشود و گاهی اخلاط تحلیل می یابد بسبب طول علت یا بحران
خراجی و خصوصا چون خلط شدید الرداءة نبود و لکن ادرار ردی ست در اغلب و دال بر قوت مرض ست بسبب دلالت او بر
ماده که والا نضج یافته در قاروره مندفع میشد و مرض زائل میگشت و کمتر ردائت آنست که در آن دلالت بر طول مرض باشد
و همچنین بول که باقی ماند بر رنگهای ابوال تندرستان در همه اوقات مرض پس اگر بول مترشح کند بتغییر صعود و مرض آن
اسلم ست زیرا که دلالت کند بر تاخیر او و انفصال او از طبیعت و گاهی بول در امراض وبائی جید طبیعی در قوام او و در رنگ
و رسوب او باشد و صاحب او قریب هلاکت بود بسبب فساد دل و قلب خفقان و جگر سلیم بود و بدانند که اکثر مریضان ابوال ردیه در قوام
و رنگ و رسوب او و غیر آن بول کنند و آن دفع طبیعی بحرانی باشد خصوصا در امراض حاده که بسبب او در جگر و لواحق بول بود

علامات ماخوذ از قلت و کثرت بول

بول که گاه اندک و گاه بسیار بول کند و گاهی محتبس گردد و بول کم کند علامت ردی ست در حمیات حاده دلالت کند بر آنکه ماده شدید و منافی
مرض و طبیعت کند پس گاهی طبیعت غالب شود و دفع فضول کند و بول کثرت نماید و گاهی مغلوب گردد و بول محتبس شود و بر غلظ ماده و عسر
قبول او برای نضج بسبب غلظ یا رقت و اگر حمیات ساکنه باشد منذر بطول مرض بود و بسبب غلظ خلط دال احوال بول باختلاف مذکور
مختلف نمیشود هیچ و سیمگی بید که قلت بول ردی ست زیرا که دلالت کند یا باحتراق و فنای رطوبت و یا بر ضعف قوت ممیزه بول از خون و یا از ضعف قوت دافعه

علامات ماخوذ از رقت بول

بقول شیخ بول رقیق گاهی در مثل ذیابیطس باشد بسبب زیادتی آب مشروب پس آن فضول از تعدیل قوام او قاصر بود و با
دوام تشنگی و سرعت حاجت بول و سهولت خروج باشد و گاهی بسبب خامی و سده های مانع خروج ماده غلیظ بود و گاهی بسبب
ضعف قوت ممیزه بول باشد و این با سهولت خروج نباشد و کمتر روارت از ذیابیطس ست و چون بول رقیق در امراض حاده چند روز
ثابت ماند دلالت بر اختلاط ذهن کند پس اگر اختلاط عارض شده بود رقت و دوام نمود دلالت بر موت سریع کند بسبب آنکه مواد
بر دماغ سوار شود پس قوای نفس معطل گردد و چون مستحیل بغلظ شود خفت یا دی نمود پس گاهی بسبب ذوبان اعضا بود
و چون بول مائی نزد رقت تزید کلی تپ کثرت نماید دلالت بر ورم حادث در اسافل بدن دارد و نظر در قوام مخالط لون در علامات که
بعد این ست نیز ضرور ست و بدانکه رقت گویا که با سیاهی و سرخی جمع نمیشود پس اگر ببینند بدانند که سبب در آن چیزی صابغ از مطعومات
و مشروبات و یا شدت قوت از کیفیت مرضیه مؤثره در آب ست صاحب کامل گوید که در صبیان بول رقیق مائی ردی ست زیرا که
بول صبیان بالطبع غلیظ بود و در آن رسوب بسیار بسبب شدت قوت مغیره در ابدان ایشان و انضاج او برای مواد باشد و از شان
مواد ست که چون نضج یابد غلیظ گردد چنانچه براز را در ذات الجنب و مخاط را در زکام و ریم را در خراج عارض میشود پس آن هر قدر
که غلیظ تر باشد نضیج تر بود و هر گاه بول صبیان رقیق مائی مدتی تا زمانه طویل باشد آن ردی باشد و دلالت بر هلاکت کند بسبب
مضادت او با بول طبیعی و بول مائی رقیق در امراض حاده ردی و مهلک ست بهر آنکه این بول دلالت بر عدم نضج و عجز طبیعت از
مقاومت ماده کند و ایضا دلالت بر تصاعد مرضی بسوی علو بدن و بر حدوث اختلاط ذهن نماید پس اگر این باشد و ذهن مختلط بود
دلالت بر هلاکت کند و این بهر آنست که حرارت در دماغ متمکن گردد و آنرا بسوزد و اگر مدت مرض طول کند و بول بهمین صفت باشد
و علامات دال بر سلامت ظاهر شود و ذهن سلیم بود آن دلالت بر خراج کند که در شکم حادث شود زیرا که چون مدت مرض طول میکند دلالت
میدارد بر آنکه اخلاط محدثه او غلیظ یار دی عسر النضج اند و طبیعت چون بران ماده قوی گردد آنرا بسوی اسفل دفع کند جهت اصلاح او و آنرا امکان نیست

علامات ماخوذ از غلظ قوام و کدورت او

چون بول رقیق مستحیل بغلیظ گردد و در تپ لازمه و علامات جید باشد دلالت بر بحران عرقی کند و اگر علامات جیده نباشد و تپ
شدید الاحتراق بود دلالت بر اشتعال در قلب یا جگر نماید که موجب ذوبان اعضا گشته بول را غلیظ نمود و متهافت شدن

بول غلیظ بعد از بحران علامت خیر نیست زیرا که این دلالت دارد بر احتباس ماده بسبب غلظت و زوجت آن یا بر طبیعت از دفع آن و بول غلیظ
کدر که بعد از بحران جاری باشد و صاف نگردد دلالت بر غلیان اخلاط و قصور نضج بسبب شدت حرارت غریزی و ضعف غریزی میکند
و این ردی ست و بول غلیظ کثیر المقدار خصوصا که در روز چهارم بود بحران حمیات حادّه را بیان اکثر شود خصوصا اگر مقارن او علامات نضج باشد

علامات ماخوذ از رنگ بول

بدانکه بول سفید در تپ حادّه دلالت دارد بر میل ماده بسوی غیر جهت عروق و آلات بول و الا آنرا زرد میساختی زیرا که ماده در تپ
تپ حادّه صفراست پس گاهی میل بسوی دماغ کند و صداع آرد و اگر ماده داخل غشای دماغ نشد و تورم آن نکرده یا سرسام عارض شود و اگر داخل
غشای او گردید و ورم پیدا کرد و گاهی میل بسوی بعض اعضای ضعیفه احشا کند پس دلالت بر ورم نماید و اگر علامات علامات اعضای
مذکوره باشد دلالت کند بر آنکه در کثرتی خارج شود و در اکثر خصوصا چون علامات او نباشد اسهال عرق شود و عقب او بحران عارض گردد
حدت و نضج آن ماده و اگر بول سفید رقیق در تپ حادّه باشد پس کدورت و غلظ با سفیدی او عارض شود دلالت بر نضج و موت کند
زیرا که غلظ مع بقای بیاض دلالت میکند بر آنکه حرارت تپ اعضای اصلی را گداخت و نضج بیرون حادث خواهد شد و او مهلک است

علامات ماخوذ از بول سیاه در حمیات

بدانکه بر سیاهی بول در امراض حادّه حکم بالجزم بهلاکت مریض صحیح نیست زیرا که بعید نیست که سیاهی او بسبب فضول غلیظه
سوداویه باشد نه باحتراق و اگر چه سیاهی او فی نفسه علامت ردی ست بسبب دلالت او بر احتراق بنا بر فعل مرض حاد یا بر جمود بنا
انطفای حرارت غریزیه و اگر چه علامات ردیه دیگر نیز با وی یار گردد چون قوت قوی بود قادر بر استفراغات مختلفه از هر جنس بیند که
عقب آن استفراغات استراحت رو نماید چنانچه زنان را عارض شود که چون با حیض اخلاط ردیه محترقه سوداویه نیز مستفرغ گردد
بدان انتفاع یابند فلهذا سیاهی بول در زنان سالمتر ست بهر آنکه گاهی استفراغ کنند مثل این ماده را از طریق حیض و از نشان
این فضول ست که بسوی مخارج بول بر گردد پس بول نیز سیاه شود و بدانکه بول سیاه در امراض حادّه هر قدر که اندک تر باشد آن
بدتر ست و دلالت بر فنای رطوبت کند و ایضا هر قدر که غلیظ تر باشد آن بدتر بود یعنی در امراض حادّه بسبب دلالت او بر شدت احتراق
یا جمود و قلت مائیت مندفعه با آنها و چون بول سیاه مائل برقت و لطافت باشد و در ان ثفل متعلق و بوی او تیز بود در حمیات حادّه
حکم بصداع و اختلاط ذهن کنند بسبب صعود دخانیت بنا بر احتراق مولم و تشویش ذهن و اختلال احوال او و آنست که دلالت بر عاقبت
سیاه کند زیرا که ماده حادّ غالی ست و گاهی با وی عرق بود و سبب حرارت کثیره مفرط و مجففه رطوبات باشد و ثم کرد عاجز از اسالت
بود و بسوی فضلات و مسام دفع کند بر عرق او غیره تقدم نماید و چون بول سیاه را که در ان رسوب معلق اسود مشتت
مجتمع باشد عدم رائحه و تمدد در هر دو پهلو و ورم زنگی زیر شراسیف و عرق بارد مقارن بود دلالت بر موت کند زیرا که این سواد
از برودت محض بسبب انطفای حرارت غریزی باشد و مثل این تمدد شراسیف دلالت بر تشنج رطوبی کند و مثل این عرق از ضعف
بود و بول رقیق مائی که مائل بسواد باشد دلالت کند بسبب رقت خود که علامت عدم نضج ست بر طول مرض و بسبب سواد خود

بر دلالت او و گویند که در ابوال سیاه لطیف چون صاحب او خواهش طعام کند بمیرد و بول رقیق سیاه چون غلیظ شود بعد (?)
گردد و بادی راحت باشد نگر بود دلالت بر مرض در جگر کند خصوصا در یرقان زیرا که این احتمال که بسبب غلظ از رقت و بسوی (?) سفیدی اسود (?) از
سواد است دلالت بر نقصان حرارت و قلت وقوع هضم کند و این از انجمله است که همراه او و عقب او خفت بود لیکن اگر این خفت
نبود دلالت کند بر ماده که در جگر چسپیده است و بسبب غلظ و لزوجت خود بالکل پاک نشده و در مجرائی که میان جگر و زهره است سده
پیدا کرده بلکه اگر این ماده حاد باشد پس قریب ست که این ماده ورم پیدا کند و بول لطیف اسود که در حمیات حاده اندک اندک
در زمانها دراز آید چون باد و سر درد گردن باشد دلالت بر زوال عقل بتدریج کند و او در زنان سالم تر (?) ست نسبت مردان

علامات ماخوذ از بول سرخ در امراض حاده

چون بول با سرخی رقیق باشد دلالت کند با علامات محموده بر سرعت بحران و با اضداد او بر سرعت موت و بالجمله دلالت بر التهاب
شدید در اکثر وارد و در رقت با سرخی در امراض حاده بر صداع و اختلاط عقل دلالت وارد و بول سرخ غلیظ در امراض حاده چون
خروج او اندک اندک متواتر باشد و با بوی بد بود بر خطر دلالت کند زیرا که دلالت بر حرارت شدید و اضطراب و عجز طبیعت
کند و اما چون بکثرت خارج شود و ثفل در ان بسیار بود دلالت بر مفارقت مرض کند خصوصا در حمیات مختلطه زیرا که کثرت
مواد و ثفل در ان بیشتر بود و بول که خون صرف باشد در امراض حاده قتال ست زیرا که دلالت بر امتلای شدید دموی
مع حدت و غلیان وارد و از مثل این خون که بدان غلیان و حدت باشد خوف اختناق بود که از امتلای تجاویف قلب
باشد اگر میل بسوی قلب نماید و یا سکته بود اگر مائل بسوی دماغ گردد و بول بسیار سرخ اگر در حمیات اعیائیه مستحیل بغلظ گردد
بعده ثفل بیاید که راسب نشود ظاهر شود و در آنجا صداع باشد دلالت بر طول مرض کند زیرا که ماده کار عاصی ست فلهذا اول
غلیظ باشد و هرگاه غلیظ گشت و بسرعت راسب نگردید بحران او بعرق شد و بهر آنکه ماده مائل بعرق ست بدلیل سرخی و مثل این بول
مشابه بول یرقانی بود و فرق آنست که این جامه را رنگین نکند زیرا که خون را نفوذ مثل نفوذ صفرا نمی باشد و بالجمله بول سرخ جوهر
سرخ ثفل دلالت بر خامی ماده وارد و دلالت بر طول مرض کند خصوصا اگر سرخی شدید تیا باشد و آن مائل بکدورت بود و بول اشقر در تپ حاده
اگر مستحیل بسفیدی و سیاهی گشت آن ردی ست زیرا که بسفیدی بر تصاعد ماده بسوی سر و بسیاهی بر اجتماد (?) کیفیت مرض دلالت دارد

علامات ماخوذ از رسوب

بدانکه رسوب مختلف در قوام و لون که بعض او مخالف بعضی در ان هر دو بود و آن دلالت بر کثرت اخلاط مختلفه دارد
و ردی ست و ردی تر آنست که اجزای او صغیر تر باشد پس دلالت کند بر آنکه طبیعت قادر بر دفع نیست مگر بعد از انکه اجزای
او صغیر گردد و علامت رسوب اکثر وال تر به خیر از سفیدی او باشد پس اکثر کسی که ثفل او مائل بسرخی باشد لیکن املس
بود زنده ماند کسی که ثفل او مائل بسفیدی باشد و آن مختلف جز نیش (?) بود بمیرد زیرا که صلاحیت قوام سخت سهل ست
برای قبول اندفاع از صلاحیت لون و ایضا [illegible] است دلالت وارد بر آنکه اخلاط از مرض بسیار منفعل نشده چنانچه رسوب

جید چون اجزای او صغیر گردد دلالت کند برآنکه طبیعت دران فعل بسیار کرده و مرض دران فعل نموده و رسوب زنجفری
زبدی که بیاض او بسبب مخالطت هوا بادی باشد بسیار ردی خارج از طبیعت ست و دلالت بر خامی ماده کند و رسوب
خام ردی ست بسبب دلالت او بر غلظ ماده و عجز طبیعت و رسوب که اعلای او دقیق باشد منزلهٔ تحریک قاروره تحرک
اعالی او سهل بود افضل از رسوب جامستطح عالی ست و دوال تر برآنست که مرض سریع المنتهی حاد ست زیرا که مقتضای
لطافت و خفت سرعت زوال و انتها و حدت ست و رسوب که رقت و نقصان ثقل بران سبقت نکند بلکه او موجود
از ابتدا باشد دلالت کند برآنکه خلط بسیار ست نه برآنکه نضج ست بلکه واجب آنست که رسوب بعد زمان نضج و بعد بودن
بول رقیق در ابتدا او بعد بودن رسوب اندک و زیادتی او بعد نضج بیاید و انچه برین طور نباشد دلالت کند برآنکه مادهٔ
غلیظ ثقیل بسیار ست و مرض حادث از ان ذو ماده ثقیل ست و همچنین شدت رنگینی بغیر رسوب دلالت بر خیر نضج
نکند زیرا که گاهی این بسبب الم و بسبب شدت حرارت و بسبب گرسنگی عارض شود چه رنگینی بول گرسنه زیاده میشود
و ثقل او کم میگردد و رسوب سرخ دلالت بر کثرت خون و بر تاخیر نضج دارد و در حمیات محرقه کرب و غم بادی یار بود
و اگر تا چهل روز امتداد کند مرض طول نماید و امید بحران در روز شصتم نباشد و ایضا رسوب سرخ متعلق که در ان
میل بسوی فوق باشد چون در بول لطیف بود آن دلالت دارد و در امراض حاده بر اختلاط عقل بسبب توجه مواد
بسوی دماغ پس اگر دوام نماید خوف هلاکت ست زیرا که دماغ متحمل این مواد مدت مدید نخواهد شد پس اگر قوام
بول بسوی غلظ آغاز کرد و متعلق تیز سپید اخذ نمود و سفید گشت دلالت بر سلامت کند بسبب دلالت او بر نضج
مواد و صلاح آن و رسوب که بر شکل قطع لحم در حمیات حاده بلا دلیل نضج باشد دلالت دارد برآنکه از انجراد
اعضاست و از گرده نیست و اگر در بیجا نضج باشد و یا تپ نباشد دلالت بر انجراد و تقرح گرده کند و رسوب که مشابه
پوست ماهی در سفیدی و صلابت باشد و علامت نضج نبود و تپ حاد باشد آن از خراشیدن تپ عصب و عظام و عروق
و غیره اعضای اصلی سفید را باشد و در غیر این صورت مذکوره از مثانه و قروح آن باشد و رسوب نخالی بر تحلل
انجراد مثانه دلالت کند و برآنکه تپ بجرد از عمق اعضای اصلیه اخذ کرده و فرق درین دو رمثالی آنست که
که در مثالی مع علامات المرمثانه از حکه و نیخ ذکر و تقبب بدان و احتباس بول و مع نضج و غلظ باشد

صاحب کامل گوید که چون در بول ثقل اسود و راسب در اسفل قاروره یا غمامه مائل باسفل باشد
این بر هلاکت دلالت دارد زیرا که ثقل سیاه دلالت بر شدت احتراق یا شدت برودت کند پس اگر راسب
در اسفل قاروره بود و یا غمامه میل باسفل کند این دلالت بر قوت مرض و عظم او و قهر او برای قوت نماید چنانچه
ثقل سفید املس راسب دلالت بر صحت و تمام نضج دارد همچنین ثقل سیاه اگر باین صورت باشد دلالت بر عدم
نضج کند و چون در بول ثقل راسب شبیه بریزه پیست جو با تپ قوی باشد آن ردی بود و ردی تر از ان ثقل شبیه

بصفائح یا شبیه بنخاله است و این بر آنست که این اثفال دلالت بر ذوبان اعضا کند و اما ثفل شبیه بسویق یا از افراط خون غلیظ و انطباخ او و یا از ذوبان لحم باشد چون اجزای لینه آن از شدت حرارت متحلل شود صلب گردد و اجزای صلبه خشک شود و مثل چیزی بریان برتابه گردد و اما ثفل شبیه بصفائح از اجزاء اعضای اصلی باشد لهذا اورا احمر از شبیه بسویق ست و اما شبیه بنخاله دلالت بر اجزاء عروق کند فلهذا ردی تر شده و باید دانست که گاهی این اثفال از مثانه و گرده خارج شوند و دلالت بر هلاکت ندارند و این معلوم میشود از آنکه مریض الم و وجع در نواحی این اعضا می یابد و اگر این نباشد و تپ قوی لازم مرض و حجم بدن باشد و علامت صحی الوراده بود

علامات ماخوذ از احوال مجتمع بسبب دلائل متفرقه از رنگ و قوام و غیره و اول آنها ابوال دهنیه است

و بول دهنی آنست که رنگ و قوام او مشابه رنگ و قوام روغن باشد و اگرچه این ردی ست بسبب دلالت او بر ذوبان پس اگر دلائل دیگر بر سلامت دلالت کند با وجود آن مکروه نباشد چه جایز ست که آن از ذوبان خلط باشد نه از اعضا لیکن رسوب اگر زیتی باشد آن بسیار ردی ست و بالجمله زیتی خالص ردی ست و او آنست که رنگ روغن مع زردی و سبزی نماید و این دلالت بر شدت حرارت و احتراق دارد و چون زیتی بعد بول سیاه عارض شود آن دلیل خیر ست چنانچه حکیم روفس بران گواهی داده و ردی ترین زیتی آنست که در ابتدای مرض باشد بسبب دلالت او بر قوت حرارت مذیبه و چون دلائل بر رداءت دلالت کنند و بول زیتی در روز چهارم آید منذر بموت مریض در روز ششم باشد و بولی که یکبارگی از علامات نیک بعلامات بد متغیر شود در امراض حاده دلالت بر موت کند زیرا که دلالت دارد بر سقوط قوت و نفخه بسبب صعوبت اعراض و بول دهنی گاهی دلالت کند بر اختلاط عقل زیرا که از جفاف حادث میشود و بولی که دران قطع خون حادث و رگی حاده باشد چون با وی خشکی زبان بود علامت ردی ست پس اگر معه لک سیاه باشد آن ردی تر ست و خون در بول اندر تپ حاد سائل نشود مگر بسبب شدت حرقت و شگافتن اوعیه و جدا اول وجود او بسبب شدت حرارت عاقده میباشد و بول سفید رقیق که دران کف وا برز و باشد دلالت بر خطر شدید دارد و بر آنکه بران اضطراب حادث از غلیان ماده و شدت حدت ماده دلالت کند و بول رقیق اشقر در ابتدای حمیات حاده چون مستحیل بسفیدی و غلیظ گردد و بعده بر کدورت و دُردیت مثل بول خر باقی ماند و بحر ج لی الماده آغاز کند و در آنجا بیداری و قلق باشد دلالت بر تشنج و بهر دو جانب کند و عقب او موت بود اگر علامات نیک نباشد که بر علامات مذکوره غالب شود و بول رقیق نشود با وجود شقرت مگر بسبب غلبه خلط صفراوی و حاره غلیظ و خاثر

نشود و دیگر بسبب صعود بخار به جهت ورم و زبان و اضطراب و ادرار ماده و غلیان و گفته اند که بول اندک بر رنگ خون باشد ردی ست
بسبب دلالت او بر ضعف طبیعت منضجه یا بسیار که صاحب تپ عرق النسا باشد بسبب غلظ ماده آن که تحلل بخروج ماده دشوار گردد و چون بسیار
گردد بول بد بو و غلیظ ردی ست زیرا که بد بو دلالت بر عفونت دارد و غلیظ بر غلظ اخلاط دلالت کند و طبیعت از اصلاح او ضعیف گردد

علامت ردیه از جهت کیفیت خروج بول

چون صاحب تپ حاده متمکن بر بول کردن نشود و دیگر اندک یا در و بغیر قرحه یا ورم در آلات بول و منع آن از تنقیص و ضعف
آن علامت ردی ست بسبب دلالت او بر کثرت حدت ماده تپ و ضعف قوت و چون بول محتبس گردد در تپ و اثم حاد و
در شدت صداع و کثرت عرق دلالت بر سرسام کند و بول که قطره قطره در حمی ساکن الاعراض آید دلالت بر رعاف کند
بسبب توجه مواد بسوی دماغ پس اگر تپ حاده محرقه باشد و دلالت کند بر حال ردی که دماغ را ضرر رسیده بسبب صعود مواد
محرقه و اگر تپ ساکنه باشد دلالت بر کثرت امتلا و ضعف طبیعت از دفع او کند و بول خارج بغیر اراده در حمیات حاده بسبب
ضعف قوت ماسکه و آفت دماغ متادی بمثانه بود و این بسبب تصاعد ماده حاره بسوی دماغ باشد پس انضمامی اعضا شریک او گردد

تعداد علامات ردیه در بول

بقول شیخ بول مائی و سیاه و بد بو و غلیظ ردی ست و آنکه از زیر او بسوی بالا مثل دخان ظاهر شود و قریب بهلاک ست زیرا که
از حرارت قوی بود و ایضا بول چرب که رنگ او برنگ آب گوشت با غلیظ بوی بد باشد قتال ست بسبب فرط حرارت بر ذوبان اعضا و رطوبات

علامات ردیه از اجناس مختلفه در مریضان و آنکه اجتماع آنها در صاحبان تپ و غیر آنها باشد

شیخ و غیره می نویسند که چون قی و مغص و اختلاط عقل مجتمع شود و این علامات قتاله است و چون تغایر بدن مختلف شود
در لمس و رنگ و در چیزی که قی کند و در آنچه مستفرغ گردد و این دلالت بران نماید که طبیعت مبتلا با خلاط مختلفه و امراض
مختلفه است و محتاج بمقاومت آنست و این از آنجمله است که آنرا لا محاله عاجز کند و چون در تپ لازمه سردی ظاهر ۱
و احتراق باطن مجتمع شود و همچنین اشتداد تشنگی باشد این قتال ست زیرا که این دلالت بر ورم حاد در باطن بدن
دارد و بر آنکه حرارت و خون بسوی ورم متوجه شده پس باطن بدن محترق شود و چون با صداع اختلاط عقل جمع
شود و مریض مشرف هلاکت بود و چون مریض را دفعة اسهال سوداء محترقه و لذع و الم محرق در شکم او و خفقان و غشی
عارض شود آن علامت موت ست و چون بر پیشانی عرق بارد آید و ناخنها زرد و سبز و متغیر شود و زبان را ورم کشد
و یرقان یا بر بدن بثور غریبه ظاهر گردد موت قریب باشد و چون در نواحی شراسیف ضربان و اختلاج با تپ بود و همچنین
چشم متحرک بحرکت بد گردد پس واجب ست که توقع رعاف و ادرار حال کنند زیرا که اختلاج دلالت کند بر ریاح ناشئه و ضربان بسبب

ورم شدید و بسبب شدت حرکت رگ بزرگ بود و حرکت رگ شدید الضرب و امتلاء عظیم بسیار و مصاحب جنون باشد
و واجب است که تامل نماید چه گاهی ضربان و اختلاج غائر در احشا بود بلکه در ظاهر مراق باشد و این مضر نیست و اگر چه
با وی ورم بود مگر آنکه در عظم حجم بسیار مفرط گردد پس اگر این حال بیست روز دوام کند و ورم و تپ ساکن نشود دلالت
بر شکافتن ورم کند و گاهی مریض ازین سالم ماند ببول بسیار و انتقال ماده بسوی اطراف خصوصا پایها که از امراض
ضعیف شده باشد چون عارض شود ایشان را نفس متواتر و غشی پس قریب از موت باشند و بر چهار ساعت زیاده
نشود و چون انسانی را تپ محرقه باشد پس خفت و سکون حرارت یکبارگی بغیر بحران ظاهر باستفراغ یا انتقال یا بدو نه
لطیفه بالغ و نه نقل از هوا بسوی هوا و یک بلد یا دو بلد کرده شود و آنچه در نبض سرعت باشد ساکن گردد و مثل رعشه
یابد پس حکم بموت سریع او باید کرد بهر آنکه حرارت بقعر بدن فرو رود و باطن او را بسوزد و قوت حیوانی بالکل از دفع ماده مرض
عاجز گردد و ساقط شود و حرارت غریزی منطفی گردد و طبیعت از مجاهده اعراض نماید و اکثر است که مریض و خادمان او بلکه اطبا
در غلطی افتند ازین خفت و خوش میشوند و بعد چندی مریض می میرد و در صورت اعتماد بر نبض باید داشت اگر نبض ساقط
بود معلوم کنند که این خفت و سکون بسبب انطفای حرارت غریزی است و اگر نبض قوی باشد پس صحت شود و چون
انسانی را تپ باشد و دفعة قلب او خفقان کند و فواق او را آغاز نماید و شکم او منتفخ گردد بلا سبب معروف غالبا بمیرد و چون
کسی را که مرض حار باشد بول او لا اشقر لطیف بود پس غلیظ و متثور و سفید گردد و همچنان متثور باقی ماند و گویا که او بول حمار است
و بسیار اراده بول کند و سهر و قلق باشد دلالت بر تمدد کند که در هر دو جانب ظاهر گردد پس بمیرد و گویند که چون بول صفراوی
باشد و قبل آن سفید بود و بران مثل کف باشد پس از منخرین خون سیاه سائل شود و این قسم ردی است و از علامات
ردیه که آنرا قومی از اطبا ذکر کرده و قیاس بسوی آن متوجه نمیشود و مگر تجربه آنست که گویند اگر انسانی را بر ورید گردن او
بثره شبیه تخم کدو با حصف سفید بسیار ظاهر شود و اشتهای اشیای حاده او را عارض گردد بمیرد و گویند که اگر انسانی را
بر صدغ ایسر او بثره سرخ صلب پدید آید و معذلک صاحب او را حکه شدید در هر دو چشم او عارض گردد در روز چهارم
بمیرد و گویند کسی را که بثره مثل عدس زیر هر دو چشم او ظاهر شود در روز دوم بمیرد و صاحب این مرض خواهش حلوا
کند و گویند هر علتی شدید که یکبارگی افتد پس تابع او قی یا خلفه گردد آن دلیل موت است و گویند که چون محموم و غیره
را اورام و قروح لینه عارض شوند بعده عقل او زائل شود و هلاک گردد و گویند که چون انسانی را تبثر در چهره و بدن او
عارض شود و درد نباشد و در اوائل این خارش در بینی آنرا عارض شده باشد در روز دوم یا سوم بمیرد و گویند که
چون بر زانوی کسی مثل انگور مدور باشد و آن سیاه بود و گرد اگرد او سرخ باشد بزودی هلاک شود مگر آنکه انتظار شصت
پنجاه روز فرو دارند و علامت موت او آنست که عرق بارد آید ابو سهل گوید که اختلاف حرارت در بدن محموم حتی که
بعض اعضای او حار باشد لاسیما ناحیه شکم و بعض آن بارد بود علامت غیر صالح است و خفقان و الم در مرض حاد

ردی ست و همچنین فواق پس اگر سنانک نفس تنگ گردد و حرارت تپ زیاده شود آن مهلک ست و ردی ترین
حمی محرقه آنست که تابع او این اعراض باشد یعنی لرزه در ابتدای او بغیر آنکه تابع او عرق باشد و عرق اندک در سر و پیشانی
و شدت بیداری و کرب و غشی و خوف و اختلاط عقل و سردی دست و پا لاسیما چون بمالش گرم نشود و سردی ظاهر
بدن مع شدت گرمی در باطن و تواتر نفس و سبز شدن بینی و بول اندک و سیاه و سبز یا زرد و غلیظ شبیه بعسل در قوام
او و بطلان عطش بغیر سکون حرارت تپ و ورم در جگر یا معده و احتباس بول و اسهال سیاه یا سبز یا چکیدن خون سیاه
از بینی و افگندن مریض خود را بجوانب و تشکل او باشکال مختلفه و تورم شکم و انتفاخ او و طلب او عدو را و تعلق بهوا
نمودن او را **صاحب کامل** گوید که چون پلک و لب و بینی ملتوی باشد و رنگ آنها تیره بود موت قریب باشد
زیرا که این اعراض از تشنج دماغ شود و کمودت از سردی و موت بود و چون حرارت در بدن محموم غیر مستوی باشد
و در جمیع اعضای او حتی که سر گرم و کفها و قدم سرد بود و نواحی شکم و پهلوها قوی الحرارة باشد این ردی ست زیرا که دلالت
بر ورم حار در نواحی دماغ یا جگر یا معده کند و چون حمی خبیثه باشد ردائت او در ایام بحران زائد تر و قوی تر بود و هرگاه
تپ نائبه باشد که ترک کند و نوبت سخت تر از سابق نماید آن خبیثه باشد و چون در مرض حاد تهیج در چهره و قدمین قبل
از روز چهاردهم حادث شود این دلیل ردی باشد پس اگر صاحب او یرقان پیدا شود آن لامحاله در روز چهاردهم یا قبل
از ان بمیرد زیرا که این دلالت بر فساد مزاج جگر دارد و چون اشتداد تپ محرقه در روزهای جفت باشد این ردی بود بهر آنکه
بحران در ان اندر روز ششم خواهد بود و آن روز بحران ردی ست و صاحب حمی محرقه را چون طبع قبض گردد این دلیل ردی
باشد بهر آنکه حرارت بسوی بالا تصاعد کند و خروج ریح با آواز در امراض حاده از کسی که از شان او این نباشد و یا از کسی که
از ظهور این آثر احیا باشد دلیل ردی ست بهر آنکه هر که ثابت العقل باشد و از ظهور این حیا کند پس هرگاه از ان همچنین ریح
خارج شود و این فعل باختیار خود کند آن دلالت دارد بر درد شدید در نواحی شکم و اگر این بغیر اختیار او باشد آن دلالت کند
بر اختلاط ذهن و این هر دو حالت مذموم ست و مرضیکه عقب مرض دیگر باشد و صعب تر از مرض ما قبل بود و یا در موضع اشرف از ان
افتد او بسیار ردی ست و کسی را که از حمی حاده از ابتدای او چیزیکه بدان بحران باشد اعنی بعض استفراغات عارض شود پس بدان
انتفاع نیابد و اگر در روز سوم علامت ردی بدان ظاهر شود آن لامحاله مهلک بود و اگر روز چهارم شبیه بسوم باشد هلاک او در روز
ششم یا هفتم بود و چون در تپ بریک بار تهیج حادث شود این دلالت بر عود مرض کند زیرا که حدوث او از ضعف
حرارت غریزی بود و بهر آنکه اعضائی که شرف بر موت میباشند منتفخ میشوند چنانچه شمهای موتی انتفاخ سست پذیرند

علامات طول مرض

در قانون و شروح آن مضبوط است که طول مرض یا بسبب غلظ در احشا باشد بنا بر عسر تحلل اجزای آن یا بسبب تخلیط
هضم پیرو و چه این را نقصان هضم لازم شود پس فضول غلیظ عسر القبول برای نضج کثرت پذیرد و آنرا طول مرض بلکه

فنا و هلاک و موت لازم گردد و در بهر و و حالت فم معده و دران ضعیف گردد زیرا که موجب هزال آن شود و بسبب کثرت ملاقات او
با مرض که منافی اعضاست و با وجود این اکثر منافی بودن ادویه و اغذیه که در امراض وارد میشود و علامات طول مرض بطول
نضج مستدل بران یا بطوی رسوب ثقل متعلق یا بود و ام رسوب سرخ ست و ایضا قلت ظهور لاغری خصوصا در چهره دلالت بر طول
مرض کند بسبب قلت تحلل از بدن و همچنین هرگاه مع حدت مرض نبض عظیم و چهره فربه و شراسیف منتفخ غیر لاغر باشد دلالت بر قلت
تحلل و طول مرض نماید و چون علامات بحران قبل از نضج پدید آید پس اگر قوت ساقط نشود و آثار موت ظاهر نگردد مرض طول
کشد و بدانکه تا ویل بحران و آلام او چون نفع و ضرر نکنند و احوال بحال خود باقی ماند مرض طویل باشد بنا بر دلالت عدم غلبه
تام طبیعت و مرض بر یکدیگر و کثرت اختلاج در مرض دلالت بر طول او دارد و خصوصا چون ابتدا از اول امر کند و اما در آخر
او صالح تر بود زیرا که در ابتدا که طبیعت مشغول بنضج بود نه بتحلیل دلالت بر غلظ ماده دارد و در آخر بر تحلیل ماده و کثرت عرق دلالت
بر طول مرض بسبب کثرت ماده کند و چون با استفراغات قلیله دال بر تحریک طبیعت ماده را و عجز او از دفع این با تمام خواه عرق
باشد یا رعاف یا غیر آن علامات دیگر جید یا عدم علامات ردی شامل گردد دلالت بر طول مرض نماید و چون رسوب سرخ تا چهل روز
باقی ماند مشعر بطول مرض باشد حتی که امید بحران و انقضای مرض تا شصت روز ندارند بسبب دلالت او بر عدم نضج و عجز
طبیعت از ان تا چهل روز و احتلام در اول مرض دلالت بر طول مرض دارد بسبب کثرت ماده و چون علامات طول مرض
در ابتدای مرض ببینند پس دلالت او مثل دلالت ما بعد آن نبود زیرا که علامات مذکوره در ابتدا و اول مرض دلالت بر قوت مرض و قصور
طبیعت و عصیان ماده بیشتر دارد و چون علامات ضد این علامات ببینند یعنی علامات دال بر قصر مدت مرض در حالی که اندر وسط
ایام و در اواخر او ظاهر شود پس تامل در حکم انذار کنند تا معلوم شود که آن علامات قصر مرض در کدام روز از ایام انذار و بحران و غیره
باشد و این روز یکدام روز از ایام بحران منذر گردد و رعایت شرائط مذکوره در یوم انذار کنند و تامل در حال قوت و سن و نبض
و فصل و مزاج و حال حرکات مرض در کیفیت و کمیت آن و تقدم و تاخر آن و اوقات آن خصوصا در نوبات حمیات حاده
و طول او و قصر او که آیا امور مذکوره بسوی حرکت ست یا بسوی سکون پس حکم بقدر آنها کنند مثلا اگر این امور را حرکت سریع باشد
و در روز انذار یا بحران بود و فصل گرما بود یا ربیع و مزاج جوان و قوت قوی پس بحران نزدیک خواهد بود و مرض اکل خواهد گذشت
و اگر ضد این باشد مرض طویل خواهد شد و بحران ناقص و یا زوال بحران نخواهد شد بلکه بتحلیل صاحب کامل گوید که ما
استدلال بر مرض حاد و مرض متطاول که آیا او از امراض حاده است که انقضای او و بحران بسرعت باشد و یا از متطاوله که انقضای
او بنضج و تحلیل بیاشد اخذ کرده میشود از نوع مرض و از حرکت او و از نبض و از سحنه و حال بدن و از اشیائی که استدلال بالتیام
آنها و مخالفت آنها کرده میشود اما از نوع مرض پس حمیات محرقه و غب خالصه و سونوخس و سائر حمیاتی که تابع اورام حاره
بود مثل برسام و ذات الجنب و ذات الریه و ذبحه و تشنج و سکته است و این همه از امراض حاده است که دران بحران افتد
و حمیات ربع لا سیما خریفی و سهر مائی و حمی مواظبه و غب غیر خالصه و شطر الغب و لیفوریا و طسوس و غیره از امراض بلغمیه

وسوداویه از امراض متطاوله ایست که دران بحران نیاید و اما حرکت مرض پس هرگاه حرکت او سریع باشد و حرارت قوی
و آفت و الم دران بیشتر دلالت کند این برآنکه از امراض حاده است و اگر خلاف این باشد دلالت کند برآنکه مرض متطاول
و اما از نبض پس نبض هرگاه عظیم یا سریع یا متواتر باشد این دلالت وارد برآنکه مرض حاد است و اگر خلاف این بود اعنی صغیر
یا بطی یا متفاوت مرض متطاول باشد و اما سحنه و حال بدن پس اگر در اول ایام مرض نقصان در لحم و جفاف و رده و تغیر
در رنگ بسوی سرخی یا زردی ظاهر شود دلالت کند برآنکه مرض از امراض حاده است و اگر امر خلاف این باشد دلالت کند
برآنکه مرض از امراض متطاوله است که دران بحران نمی آید و اما اشیا یکه استدلال بالتیام او و موافقت او کرده میشود آن
اشیای طبیعیه است و آن سن مریض و مزاج او و فصل و بلد ست و این چنان باشد که هرگاه با وجود علامات مذکوره مریض جوان
و مزاج او حار و فصل گرما و مزاج بلد و هوا دران فصل گرم باشد این مؤکدتر برای دلالت بر حدت مرض بود و هرگاه مریض کهل
یا شیخ و بلد بارد و فصل سرما و هوا دران فصل سرد باشد این مؤکدتر برای دلالت بر تطاول مرض باشد پس باین اشیا مرض حاد
و مرض متطاول شناخته میشود و اگر علامات متوسط باشد در احوالیکه مذکور شد پس مرض متوسط میان حاد و متطاول بود

علامات انقضای مرض بحران یا بتحلل

شیخ میفرماید که چون قوت قوی و مرض حاده و نوائب متزاید و در کم یعنی مقدار زمانه و کیف اعنی در شدت و سن و مزاج و فصل از انجمله باشد
که میل تحریک کند که لازم بحران ست بغیر تسکین و برای نضج و شدت او علامات متعجله باشد پس مرض منقضی ببحران خواهد شد و اگر این اشیا
بالضد بود و علامات بطو موجود باشد پس مرض طول خواهد کرد و تحلل کند یا زائل بتحلل شود و پس اگر اختلاف دران بود بحرانات
ناقص متاخر و انتقالی خواهد بود و اما استدلال بر موت و حیات باحوال قوت و علامات سیئه هر واحد ازین هر دو امر میکنند و حکم بران بنا

حرکات امراض

بدانکه حرکات و ادوار گاهی متزاید در تحتی بود چنانچه نوبت لاحقه بسیار سخت از تحتی نوبت سابقه باشد پس این دلالت بر انتها
کند اعنی بر قرب از بحران و گاهی متناقص بود پس دلالت بر انحطاط نماید بسبب و دلالت او بر قلت ماده و حرکات امراض هرگاه
آن ها در شب اشتداد می نمایند بسبب شدت اشتغال طبیعت بانضاج ماده دران هنگام از هر شی پس آثار صحاح و امراض این ها پیشتر

اسباب موت

بقول شیخ موت یا بسببی باشد که بدان مزاج قلب فاسد شود و حیات را قبول نکند و یا بسببی که بدان قوت ها تحلیل گردد
پس حرارت غریزی منطفی شود و موت حادث بسبب فساد مزاج قلب یا الم شدید باشد که تسکین بالغ نماید یا کیفیتی مفرط
از کیفیات اربع و یا کیفیت غریبه سمیه و یا احتباس ماده نفس مثل اشیای موجبه ضیق او و خنق او و منع آلات او از انبساط
و انقباض و صاحبان برسام در اکثر بسبب عدم تنفس هلاک میشوند و لهذا واجب ست که ایشان را برای خواب کردن
بر پشت منع کنند و نگذارند که حلق ایشان خشک گردد و خجندی گوید که موت مفارقت نفس از بدن ست و انقطاع

تعلق او از ان و این یا بسبب امر مفسد ترکیب باشد مثل تفرق اتصال یا مفسد مزاج قلب بعده این مفسد یا مفسد صورت یا خلط
مزاجی حقیقی که اندر است مثل سموم و یا بسبب تحلل که بدان رطوبت غریزی تحلل یابد مثل حرارت مفرط و الم شدید و یا جماع و مثل پیر و مجهد
و یا بسبب نقصان ماده مثل استفراغات کثیره و یا بسبب امر نفسانی مفسد مزاج انسان و هرگاه چنین باشد پس موت در نقصور تحلیل یا
روح بود و یا بانحصار بنا بر هوا و بسیار یا احتباس ماده نفس و تحلل یا از داخل بود و یا بسبب فساد آله و یا بسبب فساد کیفیت حرارت
غریزی و یا بسبب فساد کمیت او و حادث در آله یا بسبب آفت در اعضای رئیسه باشد یا در دماغ که چون او فاسد شود قوت محرکه
حس و نفس فاسد گردد پس حرارت غریزی و قوت حیوانی فساد پذیرد و یا در قلب که اگر او فاسد شود قوت حیوانی و حرارت غریزی فنا
گردد و یا در جگر که چون این فاسد شود قوت مولده خون که او ماده حیات و سائر قوی است فساد یابد و حادث در اعضای شریفه یا
است پس او هرگاه فاسد شود هضم او فساد پذیرد و بسبب او همه قوتها فاسد گردد و همچنین ریه و حجاب چون فساد پذیرد قلب
فاسد شود و اما آنچه از موت باسباب خارجی از قطع سیف یا حرق نار و مانند آن باشد او ظاهر است و او عارض شود
در اول زمان عروض اینها و موت عارض در امراض بسیار نادر بود که در ابتدا یعنی اول عروض آن امراض واقع شود

اصناف موت که در اوقات حمیات عارض شود و علامات کیفیت موت مریض

بدانکه ازین اقسام موت یکی آنست که با ابتدای نوبت حمی دائره و تزید تپ عارض شود و یا با ابتدای دوره حمی لازمه
افتد و اکثر این نوع موت در حمیات اورام باطنی هنگام انصباب فضول دفعةً بسوی آن باشد و در امراض خبیثه که
بسبب خبث ماده او طبیعت ازان بگریزد و در اول تحرک امراض مذکوره بقوت لاسیما اگر ضعیف باشد و بالجمله این مثل
خفه است و مثل اطفای هیزم بسیار آتش را دوم موت حادث در منتهای نوائب تپ بسبب انهزام طبیعت از مرض
زیرا که چون مرض خبیث و ماده ردی باشد طبیعت و ارواح بسیار دران بگریزد و لاجرم استنشاق هوا بران صعب شود
و او را عفونت دیگر از اختناق عارض شود و نیز در کمال تزید تپ که او وقت غایت اختناق اوست باطفای حرارت
غریزی موت حاصل شود سوم موت حادث در انحطاط و این اندک و نادر است بسبب عدم انقهار طبیعت بعد ظهور
آثار استیلای آن و اکثر این در انحطاط جزئی بدون کلی افتد و سبب درین آنست که طبیعت در انحطاط جزئی مثل آمن باشد
و حرارت منتشر و متفرق گردد و ارواح و حرارت مجتمعه که بسوی آنها احتیاج در اوقات اول افتد متفرق شود و پس طبیعت
با درته مرض غفلت حاصل گردد و درین حال چون خلا ببیند و یا امری عظیم حادث شود مریض هلاک گردد و اکثر از نیها
بغتةً دفعةً و بعضی بتدریج بمیرند و گاهی انحطاط انحطاط کاذب باشد بسبب استرخای قوت و تحلل حرارت غریزی یا بسبب
قوت حرارت غریزی پس از دفع بخارات فاسده بسوی ظاهر بدن ضعیف شود و تپ را مثل سکون عارض گردد پس گمان
انحطاط حقیقی شود بسبب سکون حرارت و عوارض و فرق فیما بین آنست که نبض در هر دو انحطاط مختلف می باشد یعنی
در حقیقی قوی بود بسبب زوال موجب ضعف و در کاذب مسترخی بود بسبب سقوط قوت و ایضا در حقیقی مستوی شود

بسبب حسن حال قوت و حرکات ذبب مختلف گردد و از نظام بیرون آید زیرا که نظام مستدعی سلامت قوت ست و اما
در انحطاط کلی مریض هلاک نشود مگر بباعث اسباب عنیفه که از خارج بر مریض وارد گردد و مریض ضعیف بود پس قوت
او تحلیل شود مثل حرکت باقیام یا غضب و گاهی مثل این در انحطاط عرقی نیز عارض میشود و مریض بدین جهت هم
هلاک میگردد و بر مثل این موت عرق لزج اندک سبقت کند بسبب سقوط قوت ماسکه برای رطوبات اصلیه اعضا
و بسیار باشد که انسان در جدری اندر انحطاط او میمیرد زیرا که مرض دران تب ست و آن ساکن شود و بعد ظهور جدری
و مقدار خون فاسد دران زیاده شود پس هرگاه او را مانعی از خروج منع کند او یا بخار او بسوی قلب میرود باز منعطف
گردد و اکثر عرق غیر مستوی و مائل بسردی بران تقدم نماید و گاهی آن عرق در سر و گردن تنها و یا در سینه تنها آید و چون
جلد در نزع خشک کشیده باشد موت بعرق نباشد بسبب قلت رطوبات و انسداد مسام و در ضد آن بعرق باشد بسبب
کثرت رطوبات و تخلخل مسام و لیکن اکثر موت در امراض قتاله در وقتی بود که بحران جید در امراض سلیمه دران وقت
باشد یعنی وقت موت در امراض قتاله و وقت بحران جید در امراض سلیمه یک وقت ست زیرا که بحران که از و عافیت
باشد در اوقات نوائب میباشد و همچنین موت هم در اوقات نوائب میباشد مثل آنکه اگر بحران مرض در روزهای
جفت باشد موت در روز جفت بود و یا در طاق بود موت در طاق باشد و بدانکه محرقه و مانند آن مثل غب لازم موت
نزد منتهای نوبت او اند بسبب قوت مرض دران وقت و با وی اعراض ردیه از اشتداد عقل و اشتداد کرب و سبات و ضعف
از احتمال تب حادث شود و بعده صداع و تیرگی بصر و وجع فواد و قلق عارض گردد و تب بلغمی جالب موت در ابتدای
نوبت نماید بسبب کثرت برودت عارض و حرارت غریزی درین وقت و دران هنگام بر و مطاول که بدن گرم نشود و نبض
بسیار صغیر ردی و اشتداد سبات و کسل بود و بالجمله این موت را در ساعتی آورند که دران این اعراض بر مریض اکثر اشتداد
نمایند ابتدا باشد یا صعود یا منتهی و موت در تزید ظاهر یعنی قبل وصول بکمال منتهی کم افتد و چون علامات موت در وقتی
از انچه مذکور شد دریافت کنند و آنرا نیابند پس خوف نکنند و اگر آنرا دریابند معلوم نمایند که موت خواهد شد پس اگر معدۀ
چیزی از علامات ردیه مذکوره باشد ترجیح بموت کنند که آن مذکرا نیست و در اکثر امر اگر نوائب از روی طاق باشد مریض
در روز هفتم یا نهم بمیرد و اگر از روی جفت باشد در روز ششم بمیرد لاسیما اگر مرض سریع الحرکة باشد صحیح گوید که موت
دفعةً بغیر استفراغ عارض میشود یا در ابتدای مرض بسبب اختناق حرارت و یا در تزید یا در منتهای او بسبب صعوبت عروض مرض
و شدت آن و یا در انحطاط بسبب تحلل و انحطاط مرض بر دو نوع ست یکی بسبب ثبت قوت و دیگر بسبب ضعف آن
پس انحطاط که بالحقیقت ست از صحت قوت و شدت نبض و قوت او شناخته میشود و انحطاطی که تحلیل ست از تحلل
قوت و ضعف نبض و اختلاف آن دریافت میگردد و مریضان که مرض ایشان مؤول بموت گردد بعضی را از ایشان
بحران شود و بعضی را نه و کسانی که ایشان را بحران افتد قبل او علامات منذره بدان که بیان دلالت کند یا در بول

یا در لفث و یا در براز تقدم نماید و کسانی که ایشان را بحران نیفتد در ایشان علاماتی که بیان دلالت کند ظاهر شود و آن غایت ضعف قوت و غایت عدم نضج و عظم مقدار مرض و صعوبت اوست و روز موت مریض شناخته می شود از شدت صعوبت مرض و ثقل او و نوائب ثقیله که در روز سوم و چهارم و پنجم بود و اما ساعتی که در ان بمیرد دریافت میگردد از نوع مرض و از اجزای نوائب او و اما از نوع او پس حمی بلغمی جالب موت در ابتدای نوبه کند و حمی محرقه در منتهای شود این فعل کند و اما از اجزای نوائب او پس موت در ابتدای او و تزید و منتهی افتد و در انحطاط نیفتد

دلائل موت بغیر بحران

یکی ضعف قوت و عجز او از مقاومت مرض ست دوم تاخر علامات نضج البته که آن دلالت کند یا بر عصیان ماده یا بر ضعف قوت سوم قدرت مرض مع بطوء حرکت او بسوی نقصان یا زوال پس قوت بمرور زمانه فانی گردد و چون این همه مجتمع شود دال بر ...

خاتمة الطبع

هزاران شکر و احسان حکیم مطلق و صدها درود و سلام بر شفیع برحق که درین هنگام برکت انضمام نسخهٔ معظم رکن اعظم در تفصیل بیان بحران و دیگر فوائد و احکام آن از تصانیف حکیم حاذق الزمان جناب حکیم محمد اعظم خان المخاطب بناظم جهان در مطبع نظامی واقع کانپور سنه ۱۲۹۸ هجری ببهجت تمام لباس انطباع در بر کشید

قطعهٔ تاریخ طبع از طبع فاتر کلیل الخاطر عاجز محمد عبد الرحمن شاکر

صد شکر شاکر این دم شد طبع رکن اعظم — کز بهر طب بوده ست این نسخه تمنا
از آب و رنگ تازه بر رو کشید غازه — هر هفت شد سراپا چون شاهد دل آرا
شاکر بسال طبعش خوش مصرعی رقم زد — این نسخه مبرا کار آید اطبا

۱۲۹۸ھ

ایضا از طبع جوهر افزای گوهر سخن شناسی مولوی محمد عبد العلی بدراسی

چه خوش نسخه در علم بحران شده طبع — که شد طبع هر کس بنظاره مشتاق
خصوصا اطبا پسندش نمودند — چه مشوق دلکش بود نزد عشاق
کتابی باین شرح و تفصیل کم شد — که چشمی ندیده مثلش ندیده در آفاق
کسی روزگاری بران چشم بر دوخت — که تا اندرین فن شده کامل و طاق
فروغ از پی سال طبعش نوشتم — مفید مرام طبیبان حذاق

۱۲۹۸ھ

وجه مهر و دستخط

برای سند اینمعنی که کتاب هذا مطبوع مطبع نظامی ست مهر و دستخط مهتمم مطبع در خاتمهٔ کتاب ثبت گردید

محمد حسن خان حنفی ... — محمد عبد الرحمن بن ...

ضمیمہ اغلاط رسالہ رکن اعظم

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۴	۱۳	متقدمہ	تقدمہ	۳۷	۶	حبانہ	جائز	۵۷	۱۹	طولیہ	طولی لاسہ
۵	۱۷	باہلہ	بآلہ	〃	۱۹	زوایت	روایت	〃	۲۱	استرخامی	استرخامی و
۸	۲۲	دآلہ	دآلہ	۳۱	۱۵	جز	جزو	۵۸	۱۰	علامت	علامات
۹	۲	اورا	اورام	۳۴	۲	بحران	بحران	۵۹	۳	کثرت	کربا
〃	۴	تفتح	تفتیح	۳۵	۱۰	یاعرض	باعرض	۶۰	۲۴	مستفرغ	مستفرغ
〃	۱۱	باخراج	یااخراج	〃	〃	بامنذر	یامنذر	〃	۲۵	نماید	نمایند
〃	۲۴	مذکورشد	مذکوریست	۳۹	۲۰	انخفاض	انخفاض	۶۱	۲۴	متقادم	متقادم
۱۴	۹	مضرو	مضروبہ	۴۲	۱۹	متاخر	متاخر	۶۲	۵	لم	کم
۱۶	۷	یااستیدکہ	تااستیدکہ	۴۳	۲۱	امراض	اغراض	〃	۷	مبتہلین	مبتہلینا
۱۹	۹	والتغیرست	والتغیرست	۴۵	۱۸	السیتہ	السیتہ	〃	۱۱	بردودت	بربرودت
۲۰	۱	تربیت	قربت	۴۶	۷	فوقت	خفت	〃	۲۳	لمس	ملمس
〃	۱۶	اوترو	اونزد	۴۷	۱۹	یانشاط	بانشاط	۶۳	۷	ناقہین	ناقہین
〃	۲۳	درضعف	بضعف	〃	۲۴	مملکہ	مہلکہ	۶۴	۵	یابضعف	یابضعف
〃	〃	وضعفت	وضعیفتہ	۴۸	۵	ابن	این	〃	۲۰	اورار	اورام
۲۲	۳	لعدہ	لعدہ	〃	۱۰	سواس	حواس	۶۶	۲۲	یاتپ	باتپ
〃	۵	جست	جہت	۵۰	۱	باسیاہ	یاسیاہ	۶۸	۱۸	یا	با
〃	۱۰	بوھم	یوھم	〃	۱۹	برانیکہ	بہرانیکہ	۷۰	۲۵	ملاست	ملاست
〃	۱۹	اوسط	اووسط	۵۲	۵	ترو	نزد	۷۲	۱	نفل	ثقل
[illegible]	۷	انذار	انذار	۵۳	۱۴	سبیب	لسبب	〃	۲۰	وابہ	وایہ
[illegible]	۱۵	دست	وبست	〃	۱۶	بہردوبا	بہردوبا	۷۹	۱۴	اواند	آورند
〃	۲۱	سقوط	منحوط	۵۶	۳	انثیث	کرب	تمت			

اشتہار

بعون عنایت معین حقیقی یہ جوہر نایاب
گوہر کمیاب یعنی کتاب فیض نصاب مشتمل بر فواید
افخم موسومہ بہ رکن اعظم مفید اطبا مؤید حکما تالیف لطیف
و تصنیف شریف ارسطوی زمان جالینوس دوران حکیم محمد
اعظم خان صاحب سلمہ اللہ الواہب حسب فرمایش مصنف علام مطبع
مطبع نظامی واقع کانپور سے طالع و لامع ہوا اور حق تالیف مؤلف
ممدوح الصدر نے مہتمم مطبع نظامی عاجز محمد عبد الرحمن کو عنایت
فرمایا اور بموجب قانون بستم سنہ ۱۸۴۷ء داخل رجسٹر گورنمنٹ کیا ہیں
کوئی صاحب بدون اجازت مصنف صاحب موصوف و مہتمم مطبع مذکور
قصد چھاپنے نسخہ مسطورہ کا نفرماوین بامید نفع قلیل نقصان کثیر
نہ اوٹھاوین جسقدر نسخے مطلوب ہون مصنف صاحب یا بذریعہ
مہتمم مطبع نظامی طلب فرماوین فقط

المرقوم

محمد عبد الرحمن عفی عنہ

ماشاء اللہ لا قوۃ الا باللہ

از افادات دانائے راز ارسطوئے زمان جناب حکیم محمد اعظم خان صاحب

نیر اعظم ۱۲۹۸ھ

مطبع نظامی واقع کانپور میں حسب مرضی مؤلف کے چھپا

فی سنہ ۱۲۹۸ [illegible]

Received from the sum of Rupees being the amount of the instalment of du

under the Indian Income Tax Act, 1872, according to the particulars specified below.

...rces of estimated ...come.	Place or places, district or districts, where the income accrues.	Amount of income assessed.	Year or portion of year for which duty is payable.	Amount of duty payable, including penalty, if any.	Date of payment.	Amount of instalment, if any, remaining to be paid on October 1st.	Remarks.

Deputy Commissioner.

ما شاء اللہ لا قوۃ الا باللہ

از نتائج افادات عالی جناب حکیم محمد اعظم خان صاحب المخاطب بناظم جہان

نیر اعظم

۱۲۷۱ھ

باہتمام راجی غفران محمد عبدالرحمن خان ابن حاجی محمد روشن خان مغفور

در مطبع نظامی واقع کانپور محلہ پٹکاپور ۱۲۹۷ھ مطبوع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بی‌حد صانعی را سزد که قلب و شریان را از معدن روح حیوانی ساخته و سپاس بی‌قیاس حکیمی را زیبد که حرکت نبضان را موقوف علیه زندگانی
و انبساط شرایین را بسبب جذب نسیم موجب ترویح غریزه و انقباض را از جهت دفع بخار دخانی باعث تفریح نموده ترکیب
جنس مقدار نبض از اقطار ثلاثه گواه بر بساطت ذات وحدت و کثرت جنس کیفیت قرع حرکت با اصابع شاهد بر کثرت صفات او و انقضای
ازمان حرکت و سکون بر ثبات وجودش دلیل ساطع و تغیر قوام آلت بر قیام و دوام ذات پاکش برهان قاطع جنس خلا و امتلا دال
بر آنکه خلا از وجودش محال و تحرز و بر دوام حاصل از فضل و اعتدال حصول استوا و اختلاف نیک اصناف موقوف بر قدرت است
در حصول نظام اختلاف و وزن زبان حرکت بسکون مقدر بصنعت او بالجمله چون در استقصای محمدت جامع محامد نامتناهی
و استیفای معرفت صنایع و حکم الهی اصابع ادراک خدر و نبض احساس ملتویست پس همان به که از این خیال محال باز آیم
و بوادی نیازمندی از نعت سرور کاینات پردازم و جواهر زواهر تعاریف و توصیف سزاوار جناب سرور انبیا که پیش طول ایوان رفعتش
عرش اعظم قصر بیت قصیر و لآلی متلالی درود نامحدود و ثنا بحضرت سلطان الاذکیا که بمقابله معظم ادراکش عقل کل طفلی است صغیر
اشراف و شوق سر خود سران از رعب صولتش منخفض و منبسط و عرق حیات گردن کشان از هیبت و جلالش ضیق و منقبض نمایان
... بازو را سبر ... شجاعت ضعیف نموده و سرعت و بطوی جمیع امور خیر الامور اوسطها فرموده از نظر افادت او قلوب صلب را
بلینت نواخت و از نفحه مسلی را از مواد فاسده کفر و شرک خالی ساخت مدارج عالیش متواتر و درجت خاص از مراتب سائر انبیا
متفاوت و علو رتبتش نسبت بدیگر پیغامبران خدا بوصول مهر نبوت ثابت علیه و علی آله و اصحابه افضل الصلوات و اکمل التحیات
اما بعد معترف بقصور فهم و وجدان معتقد بغفران رب رحمن محمد اعظم خان ولد سلطان الاطبا ملک الحکما حکیم شاه اعظم خان
غفر الله لهما میگوید که چون نبض از دلایل کلیه احوال بدنست و در معرفت او فواید بسیار و منافع بیشمار تیقن آمد خواستم که در ان

رساله‌ایست متضمن فوائد بسیار از کتب اطبا مثل کلیات و اقسام مرکبات غیر مشهوره از نبض و اسباب و علامات و قواعد من متقدمین و متاخرین خلف سلف فضلا بر کسانی که از آن بهره‌مند شوند پوشیده نماند و از مطالعه آن انتفاع کلی حاصل آید و مرقوم اقرار ابا نمی کنم که طالب او را فایده ذکر و محل سهو و نسیان که لازم انسان است در یابند بقلم عفو اصلاح دهند و این رساله از جهت اشتمال بر کثرت فوائد مسمی بنام اسم خود و موسوم به نیر اعظم ساختم و بنا بر آن بر یک مقدمه و چند فصل مرتب نمودم و التماس از ناظرین آنست که هر جا خطائی یابند اصلاح نمایند و اکنون به تالیف شروع میکنم

مقدمه در بیان جمیع امور متعلقه بنبض که مشتمل بر چند فایده است

فایده در سبب اختیار کردن اطبا عروق ساعد را بنا بر ملاحظه نبض بدانکه وجه اختصاص بجس این شریان با وجود شریانهای دیگر چند امر است یکی آنکه دست از بسیاری حرکت مستریح نمیشود و بی آنکه دست از لباس و غیره بیرون آورده شود ظاهر نمی شود و دوم آنکه بی تکلف احتیاج به کشف نیست و این امر باعث آن است که طبیب را در ملاحظه شریانهای دیگر احتیاج بتکلیف است و طلب شریان محلی دیگر موجب تکلیف آن باشد و سوم آنکه از کشف ابدان اغنیا و زنان کمتر بود و از طبیب این امر راجع به نبض است باین جهت که از کشف و حتی که صاحب عصمت بخلاف بدن که غالبا در زیر لباس و محل مخفی میباشند و بعضی زنان که مکشوف اند مثل شریان صدغین گردن در منع و آن خصوص زنان نامحرم حجاب میکنند و ایضا در آن اسائت ادب هم نیست بخلاف کشف سایر شریانهای سوم آنکه استقامت وضع شریان مذکور محاذی قلب است و قرب آن بدست و این هر دو معین تر باور کند در چه استدلال بچیزیکه قریب از معدن بود قوی تر از آن باشد که بعید از دست و از جهت این امر راجع به قربست پس رگ مذکور بنا بر وضع خود مقابل و قریب دل که او معدن روح نابض است اول بر احوال او دست از غیر خود و مخفی نماند که اگرچه از امور ثلاثه مذکوره بعضی اطبا اول و دوم را یک نوع قرار داده بدو قسم بیان نموده و بعضی قسم سوم را دو نوع مقرر ساخته بچهار قسم تفسیر فرموده اند آنچه بیانش نزد اکابر این فن است قسم اول است کما قلنا زیرا که این مقوله از اطبا مشهور است که اعتبار شریان ساعد جهت ملاحظه نبض اسهل و اصلح و اوفق است پس اسهل قسم اول است و اصلح قسم ثانی و اوفق قسم ثالث کما لا یخفی چهارم آنکه شریان ساعد مقدار معینی پنج انگشت از بند دست تا بالای ساعد از هم مکشوف است بخلاف دیگر شرائین که هر کدام از خالی از خللی و مانعی نیست پنجم آنکه شریان مذکور خالی از انجره واقعه است بخلاف شرائین دیگر مثل شریان صدغین و عنق که اکثر از انجره واقع است ششم آنکه شریان مسطور اصح شرائین است و از این جهت روح کثیر در آن میباشد و احوال قلب از آن بخوبی معلوم میشود فایده در شرائط صحت استدلال به نبض و آن پانزده شرط است شیخ الرئیس به نسبت قسم اول از آنجمله اکتفا نموده و باقی دوازده قسم را اطبای دیگر بیان کرده اند اول آنست که ملاحظه نبض در جانبی بود که دست نبض بر پهلوی خود باشد یعنی مستند بانگشت خنصر بود و وضع طبعی و طبیعی است و این بجهت آنست که مقادیر اقطار نبض بسبب وضع دست متغیر میشوند پس اگر دست بر وضع طبعی خود باشد نبض را در اقطار ثلاثه بر وجهی بود که او را اعتدال است بخلاف دیگر اوضاع او مثل تنکیب و استلقا که دست منکب یعنی آنکه وحشی ساعد او بفوق باشد نبض را در عرض و شهوق زیاده میکند و از طول میکاهد خصوص در مهازیل و قلت استلقا که هرگاه دست واژگون شود لا محاله کف او بسوی اسفل منعطف گردد و هر جسم که مختفی منحنی میشود پس اجزای او که در این جهت از بشکل ...

میگردند و اجزای او که در جهت مقابل آن هستند ستبر میشوند و ازین جاست که جسم لین مثل پیچیدی رقیق هرگاه در قطری بغیر انفصال
نقصان می پذیرد در قطر دیگر زیاده میشود و بسبب این جهت عروق دست بسبب طول میکاهند و در قطر آخرین ازدیاد می پذیرد
و تخصیص عارض بادل باین آنست که در انشیان نقصان و ازدیاد اظهر میباشد بباعث عدم اختفای عروق آنها و لحم که مانع ازدیاد عرض
و اشراف ست در دست مستلقی یعنی آنکه کفش ساعد او بفوق باشد و اشراف و طول زیاده میکنند و در عرض نقصان می آورد و وجه
ازدیاد اشراف و طول و انتقاص عرض از آنچه بالا گذشت ظاهر ست بالجمله ازدیاد اشراف بسبب قرع مفصل جمع عند تسفل کف و بنابر
وازدیاد طول و بنابر امتداد که درین وقت و نقصان عرض و بنابر آنست که هرگاه طول و اشراف زیاده میشود بالضرور عرض نقصان
می پذیرد دوم آنکه ملاحظه نبض در وقتی باشد که صاحب نبض خالی از اعراض نفسانیه مانند غضب و غم و هم و سرور و خوف و فکر و توجه
بجانب امری دیگر و از امور طبیعیه و غیر طبیعیه مثل تعب یا قلت خواب مفرط و شکم سیری مثقل و جوع مفرط و استحمام و از حال ترک عادات و احداث
عادات باشد چه این همه امور تغیر عظیم در نبض پیدا میکنند او نسبت به تقاضای مزاج اصلی لهذا ملاحظه نبض بعد این حالات اعتبار و اعتماد
ندارد سوم آنکه امتحان نبض از نبض معتدل کنند تا بدان قیاس کرده شود غیر معتدل را و مقدار خروج او از اعتدال دریافت گردد
واین سه قسم همانست که شیخ علیه الرحمه ذکر کرده اکنون باقی اقسام که شراح قانون و غیرهم بیان نموده اند تحریر میشوند چهارم آنکه ملاحظه
نبض راست از دست راست و نبض چپ را از دست چپ کنند تا که انگشت خنصر برسد بدست جانب زانگشت مریض واقع شود و سبابه
بطرف ساعد او زیرا که طرف نبض از جانب ابهام دست ظاهرتر است بواسطه عریانی او و حکم بخلاف جانب مقابل او که بباعث کثرت
لحم پنهان مخفی تر است و سر انگشت سبابه قوی الادراک و ذکی الحس است از دیگر انامل پس در صورت مذکوره تعادل و تشابه و ادراک
بظهور خواهد آمد بنابر وقوع انمله سبابه بر نبض جانب اخفی و انگشت خنصر بر نبض طرف اظهر پنجم آنکه نبض دست راست ملاحظه نمایند
واگرچه قیاس مقتضی ملاحظه نبض دست چپ بوده است لان نبضها اقرب الی القلب لیکن چون ملاحظه نبض چپ بدست چپ
کرده میشود و ادراک دست چپ ضعیف ست و ملاحظه نبض راست بدست راست و ادراک دست راست قویست درین صورت
دیدن نبض راست با وجود بعد او از قلب اولی بود زیرا که تفاوت در ادراک هر دو دست اکثر ست از تفاوت هر دو شریان راست
و چپ و قول حکیم علی گیلانی که ملاحظه نبض بدست راست اکثر نمایند بنابر قوت و کثرت حس او و اگرچه نبض از جانب دل بر اصوات
نیز معین قول مسطور ست کما لایخفی ششم آنکه طبیب دست دوم خود زیر دست محسوسه بنهد تا که مریض در حمل او متعب نشود
و بدان سبب نبض متغیر نگردد و خصوصا در مریضان ضعیف هفتم آنکه چهار انگشت یعنی خنصر و بنصر و وسطی و سبابه بر نبض مریض
و در اصناف نبض فکر کنند و آنرا در ذهن خود مستحضر نماید پس در هر واحد ازان و در چیزیکه دلالت میکند بران خوض کند تا آنکه
بر غرض خود واقف گردد هشتم آنکه طبیب فارغ باشد از همه چیزهائیکه فکر او را از ادراک نبض باز دارد مثل امور نفسانی که غضب
و فرح و غیرها ست و عوارض بدنی که جوع و سیری مفرط و استقام و آلام و مانند آنست و ازینجاست که گفته اند نباض معتدل
المزاج و سلیم الذهن و صحیح الطبع باید تا قیاس او و اعتماد را شاید نهم آنکه اصابع نباض مباشر اعمال خشن نباشد بلکه انگشتان او

نرم باشند تا که ذکی الحس باشند و نیک احساس کنند و از این جهت محمد بن زکریای رازی گفته است و آنست که نباض را بعض الوان باطل
حمرت باشد زیرا که این لون طبعی است و موافق بقوت حس است و دهم آنکه نباض مضطرب نباشد با سود اینکه موجب تغیر نبض گردد
مثل استسنان و امر جه و فصول و بلدان و اهویه و غیرها از امور مغیره نبض تا که مقدار تغیر حاصل معلوم نماید یازدهم آنکه ملاحظه
نبض قوی بغمز قوی کنند تا که در اصابع بقوت داخل شود و حرکت او بخوبی مدرک گردد و ملاحظه نبض ضعیف برفق نماید بهر آنکه
حرکت غمز ان بقوت غمز باطل شود دوازدهم آنکه مریض در وقت ملاحظه نبض دست را ظاهر مباشرت جلی کند بلکه بنا بنهد
وار او بران چیزی ثقیل نیندازد و اعتماد او بر چیزی نکند و چیزی در دست نگیرد و دست را دو تکم مربوط هم نبود و کمر خود محکم بسته نباشد
و دست دیگر را نیز بر این نکند زیرا که امور مذکوره ممنوع نبض را از حالت اصلی تغیر میدهند خواه بجذب ماده بسوی عرق و یا به تقویم
عرق و مانند آن سیزدهم آنکه طبیب نبض را بمجرد ملاقات مریض ملاحظه نکند بلکه بعد بعد مدتی تکلم و امالت سوال از احوال بسط
و ملاطفت تا که مریض را با طبیب محبت و انس بهم رسد آن وقت ملاحظه نبض او نماید زیرا که در صورت رسیدن طبیب بر مکان مریض یا رسیدن مریض
بطبیب تعب و قلق عارض میشود و خصوصا وقتیکه سریع التغیر از عوارض باشد و ایضا در حالت وصول مریض بطبیب گاهی مریض را
فرحت و انبساط مفرط حاصل میگردد و گاهی شرم و خوف خصوصا اگر مهیب باشد پس اگر در همان حال بے توقف بدون ابتدا
بتکلم و احوال پرسی و اظهار مهربانی و شفقت مشغول بملاحظه نبض گردد بسبب تغیر حال حالات باطنی کما حقه دریافت نشود
چهاردهم آنکه در اطالت مدت ملاحظه نبض و در قصر آن حسب مقتضای حال قصد کند یعنی نباینده نبض اگر مریض باشد و در مرض
او توقع نبضات مختلف بود در ملاحظه نبض او چندان طول دهد که حال اختلاف روشن گردد و الا ملاحظه نبض بمدت کمی نماید تا مریض
تنگدل و غمگین نشود و اگر صحیح باشد و در نبض او احتمال وقوع نبضات مختلفه بود پس طول دهد ملاحظه نبض را بنا بر وقوف بر آن
و الا بقدر معتدل اکتفا کند و بعضی اطبا اندازه مدت ملاحظه نبض مقرر کرده اند چنانچه ابو سهل مسیحی بمقدار سی نبضه قرار داده و
دلیلی بر آن نیاورده و سامری گفته که اطول زمان افند نبض نیست که در آن سی نبضه واقع شوند و دلیل بر این آورده که تا اجناس
عشره نبض را تمام فرا گیرد بنا بر آنکه هر جنس سه قسم است آملی مینویسد که ضعف این دلیل مخفی نیست راقم گوید که بزعم ناقص وجه ضعف
ضعف دلیل مذکور آنست که هر یک از اجناس عشره نبض سه قسم نیست کما قال السامری بلکه جنس مقدار انبساط نه قسمست و جنس
استوا و اختلاف و جنس نظام و غیر نظام و جنس ... خود از دو زن هر یکی منحصر در نوع است کما مخفی نشد ان شاء الله تعالی پس اینها دلیل سامری
تقرر سی نبضه بر استیفای اجناس عشره است زیرا که هر جنس سه قسم است ضعیف باشد مگر آنکه در دلیل تعیین سی نبضه میگفت که بهر
ادراک هر جنس را از اجناس عشره نبض سه نبضه مقرر نموده اند قطع نظر از انحصار او در سه قسم مناسب بود کذا قال الجیلانی فی شرح
القانون و قدر بعضهم بثلثین نبضة لیستدل بها کل نبضة فی جنس و یراجع مرة بعد اخری و ذکر ان من سکت
است که دست خود از رگ بر ندارند تا آنکه دوازده نبضه تمام کنند و محمد زکریا گفته که این ادنی مدت ادراک نبض است و بعضی متاخرین
نوشته اند که تا حصول سی و پنج نبضه دست بر نبض بدارد زیرا که در این مدت اکثر تغیرات و حالات ظاهر میگردد و هر چند در دوام

یاسی نبضند بلکه در حس نبض نیز شریان از صلابت طبیعت و او از امتلا انحلال حاصل نمیکنند ولیکن ممکن است که در برودت و حرارت و عظم و
صغر و تواتر و تفاوت و قوت و ضعف و تقدم و تأخر مختلف گردد زیرا که صلابت و نرمی شریان بسبب یبس و رطوبت مزاج بوده این
بزودی و بدون تدبیری تغیر و تبدل نمیگردد و دیگر حالات چون تعلق بحرارت و برودت و هیجان و سکون اخلاط و عوارض
نفسانیه هست میتوانند که بزودی بلکه بوهم و خیال و اندیشه محبوب و یا بسبب غضب و غیر آن و یا بوزیدن نسیم بارد و حار متغیر و متبدل شود
و از علامات امور طبیب را معرفت استوا و اختلاف و اعتدال و انحراف مزاج حاصل میگردد و از لحاظ و حفظ آنها میتواند که حکم بحال
مرض و مریض نماید با نبض و هم آنکه در حالت ملاحظه نبض باید که بیننده و نماینده نبض هر دو جالس یا ایستاده و مطلوب نماینده نبض
مریح باشند قامت و هیئت کرده و گاه باز رود و مستوی زیر و نیم نشسته ایضا و در آن حال باید که هر دو ساکت باشند و متوجه بجانب دیگر
نشوند و نظر بیکدیگر هم ننمایند بلکه بزیر چشم گاه گاهی ملاحظه صورت و چشم یکدیگر نمایند و بفراست حال همدیگر دریافت کنند و آن مکان
از غوغا و شورش مردم و صدمات قویه و از هر چه باعث تشویش طبیعت گردد خالی باشد زیرا که ادراک نبض و دریافت حالات آن از
قبیل ادراک معانی و دریافت دقایق و نکات گشت که حصول آن بدون تسکین خاطر و صحت و جمعیت حواس ممکن نیست
فائده در بیان تعریف نبض و آنچه بدان تعلق دارد بدانکه شیخ الرئیس در تعریف نبض میفرماید که هی حرکة من اوعیة الروح
مؤلفة من انبساط و انقباض لتدبیر الروح بالنسیم یعنی نبض حرکتیست از مکان روح مرکب از انبساط و انقباض برای
تدبیر روح بهوای تازه و نزد اطبا نبض حرکت شرایین است لیکن شیخ در مقام دیگر میفرماید که برای روح حیوانی حرکات قویه
انبساطیه هست بنابر استراحت بنسیم و انقباضیه بنابر تنقیه از فضول محترقه و حکمت در وثاقت جسم شرایین همین است که منشق نگردد
از قوت حرکات روح و ایضا طبقه باطنی شرایین صلب مخلوق شده زیرا که آن ملاقی ضربان و حرکت قویه جوهر روح است پس
معلوم شد که اصل در نبض بقول شیخ همین حرکت روح است و اطبا بواسطه اتباع امر ظاهر میگویند که نبض انبساط و انقباض
شرایین است و شیخ اگرچه بمقصود خود مساعدت با ایشان کرده است لیکن ایما نموده بمعنی مذکور بقول خود یعنی حرکة من اوعیة
الروح و نگفت حرکة اوعیة الروح ای الشرایین چه اوعیه معروض حرکت است نه فاعل و اکنون دریابند که حرکت را
شش امور یعنی مبدا و منتهی و موضوع و فاعل و مقوله که در آن حرکت واقع شود و غایت لازم است پس در نبض مبدا اوسط
رگ یا اطراف اوست و همچنین منتهی و برین هر دو دلالت میکند قول شیخ یعنی مؤلفة من انبساط و انقباض و انبساط
حرکت از وسط بسوی محیط است و انقباض بالعکس و انبساط برای جذب هوای بارد است و انقباض بنابر اخراج هوای سخین
و فضول محترقه از روح و جذب را مقدم است بر اخراج او طبعا و لذا قدم الانبساط و ایضا از قید انبساط و انقباض بنابر
حرکات قلب مثل حرکت اختلاجی و کیفی که بهر دو ممکن است خارج شد و ظاهر آنست که انبساط و انقباض هر دو ضروری اند
از آنها جمعیت دیگری نیست چه هر دو حرکت اقتصار بالطبع است برای استنشاق هوا و دفع بخار و **موضوع** اوعیه روح است
یعنی مکان روح حیوانی و آن قلب و شرایین است و حرکت شرایین بالاستقلال است بتبعیت قلب نیست و اگرچه حرکت قلب تیز

عند الجمهور نبض است لیکن بجهت عدم جریان احتباس و لهذا نبض دران خارج از مقصود است چنانچه نبضی که طبیب بدان استدلال
میکنند در مقدار و قوام و خلا و امتلا و غیر آن و آن حرکت شریانست و اینجا است که مفهوم از لفظ نبض در عرف اطبای
این زمان حرکت شرایینست فقط نه حرکت قلب و دماغ نیز اگرچه از جملهٔ روح است و حرکت میکنند بانبساط و انقباض تا همچنین
هوای مستنشق قصد صانع برای تبرید و جمله دوانست لیکن آنها هم خارج از حد نبض است بسببی که حرکت قلب ازان خارج است
و انقباض بسبب ... روح و حد نبض روح حیوانیست و ایضا حرکت دماغ را استنشاق گویند چنانچه حرکت ...
و فاعل یعنی محرک قابضه شرایین بمذهب اصح قوت حیوانیست چنانچه شیخ علیه الرحمه تصریح کرده که قوت حیوانی با وجود آنکه مبدأ
حیات است لیکن مبدأ حرکت جوهر روح لطیف بسوی اعضا و مبدأ بسط و قبض دل و شرایین بنابر جذب نسیم و انتفای او
باخراج بخار دخانی نیز هست پس قوت مذکور بقیاس حیات منفعل است و بقیاس افعال نفسانی و نبض فاعل است و مقوله
وضع است زیرا که ملاک فرق حرکت وضعی از حرکت مکانی ملازمت کل متحرک است بکل مکانی که دران حرکت میکند یا ملازمت
جزو متحرک بجزو مکان او در حرکت وضعی و عدم ملازمت مذکور در حرکت مکانی پس اگر این ملازمت متحقق باشد حرکت وضعی بود
و الا مکانی و ظاهر است که نزد شیخ حرکت نبض وضعی باشد چه روح حیوانی متحرک میشود در شریان ملازم شریان بودن ...
تدبیر روح بنسیم است چه ظاهر است که غایت فائدهٔ نبض همین است و ممیز او از خفقان نیز هست و این تدبیر متضمن بدو فعل است یکی تحریک
روح با دخال نسیم بارد و تعدیل مزاج و حفظ او مانند احتراق و فساد و دوم اخراج چیزیکه از روح متشرح شده و بواسطهٔ ...
هوای گرم بسبب تردد در باطن و در بعضی نسخ تبرید عوض لفظ تدبیر مرقوم است و تدبیر اصح است زیرا که غرض از جذب هوا آن
که روح از شدت حرارت نشود از انچه که هست پس محترق و متحلل نگردد نه آنکه بارد گردد و استعداد او از قبول قوت حیوانی باطل شود
و در بعضی لتعدیل الروح عوض تدبیر الروح نوشته و مخفی نماند که حرکت نبض طبعی است نه ارادی چنانچه شیخ در کتاب ثالث قانون ما
میگوید که حرکت تنفس ارادیست ممکن است تغییر او بجز ارادی طبعی و با اراده و اما نبض پس آن طبعی صرف است و قسری ...
معلوم است که در نبض انبساط و انقباض بروح است فی نفسه نه امتلای شریان و خلو او بالقسر از مبدأ **فائده** در بیان اجزای
اربعهٔ نبضه بدانکه نبضه عبارتست از مجموع آنچه یافته شود در مدت ارجاع اول حرکت بسوی مثل او و آن از نبض بمنزلهٔ
فرد و شخص است از نوع و هر نبضه مرکب است از دو حرکت و دو سکون زیرا که هر نبض مرکب از حرکت انبساط و حرکت انقباض
است و در میان دو حرکت متضاد از وقوع سکون چاره نیست بنابر محال بودن اتصال حرکتی بحرکت دیگر بعد از آنکه
حاصل شود مسافت حرکت اول را نهایت و طرف بالفعل و هرگاه سکون میان دو حرکت متضاد لازم آمد
پس هر نبضه را تا زمان لحوق بنبضهٔ دیگر چار جز ضرور بود و آن دو حرکت و دو سکون باشد یعنی حرکت انبساط و سکون
میان او و میان انقباض و حرکت انقباض و سکون میان او و میان انبساط ... و جمهور ... سکون
اطبا گفته اند که طبیعت را عند اتمام حرکت انبساطی اعیا حاصل میشود پس برای استراحت سکون میکند و این سکون ...

سکون خارجی و ظاهری و محیطی گویند لانه اقرب الی المحیط همچنین حاصل میگردد طبیعت را اعیا وقت تمامی حرکت انقباضی پس راحت میخواهد و سکون میکند و این سکون را سکون داخلی و باطنی و مرکزی نامند لانه اقرب الی المرکز پس بهمین جهت عند نهایت هر دو حرکت دو سکون حاصل میشوند و بدانند که ترکیب نبضه واحده بحرکت انبساطی و سکون خارجی و حرکت انقباضی تمام میشود زیرا که او چه هرگاه منبسط شده و بعد از ان منقبض گشت بس نبضه واحده تمام گردید و اگرچه سکون انقباضی هنوز حاصل نشود و بر این صدق نبضه بر ان صادق آید لیکن چون لحاق نبضه ثانی یا دلی اعتبار کرده اند بالضرور را سور را بعد و ران یافته شوند و ایضا مخفی مباد که وقوع سکون در اجزای نبض منع نمیکند از اطلاق اسم حرکت بر ان چنانکه اطلاق حرکت بر قطع مسافت کرده میشود اگرچه سکون در میان او واقع شود و ازینجاست که شیخ در فصل موجبات حرکت و سکون میفرماید که حرکت مختلف می باشد بحسب شدت و ضعف و بحسب مخالطت او از سکون پس حرکتی که با وی سکون آمیزد نوعی از حرکت بود **فائده** در بیان حال احساس حرکتین و سکونین و عدم احساس آنها پوشیده نماند که حرکت آخر انبساط بنا بر ظهور او محسوس میگردد و اما حرکت اول انبساط که میل از مرکز بمحیط میکند بسبب بودن او قریب از مرکز محسوس نمیشود و کذا آخر انقباض غیر محسوس بود زیرا که شریان مفارقت میکند از انامل هنگام قرب او بمرکز لیکن نزد بعضی متقدمین اول انقباض محسوس میگردد در چهار جنس نبض که آن قوی و عظیم و صلب و لطیف اما در نبض قوی بنا بر قوت او و در عظیم بواسطه اشراف او و در صلب بسبب شدت مقاومت و در بطی بباعث طول مدت حرکت او و از ترکیب این چهار بترکیب ثنائی شش قسم حاصل میشود یکی قوی عظیم دوم قوی بطی سوم قوی صلب چهارم عظیم صلب پنجم عظیم بطی ششم بطی صلب و بترکیب ثلاثی چهار قسم صورت می بندد یکی قوی عظیم بطی دوم قوی عظیم صلب سوم قوی بطی صلب چهارم عظیم بطی صلب و بترکیب رباعی یک قسم حصول می انجامد لیکن بعضی از ان محصات الوجود نیست مثل عظیم و صلب زیرا که از شرائط تحقق نبض عظیم اطاعت آلت بنا بر انبساط تام و آن حاصل نمیشود در صلب آلت با الجمله ادراک این بر کس حاصل نمیشود مگر شخصیکه مثل جالینوس متصدی دنایر این باب بران متفق میگردد و لهذا شیخ علیه الرحمه میفرماید که انقباض در اکثر احوال محسوس نمیشود و اما سکون داخلی بسبب وقوع مفارقت شریان از انامل بنا بر وصول او بمرکز نیز غیر محسوس بود و سکون خارجی بالضرور محسوس است لکونه عند المحیط

تعلیم اول در بیان اجناس عشره ادله نبض و اسباب آنها

بدانکه مراد از ادله نبض چیزها ییست که بواسطه آنها نبض بر حال بدن دلالت میکند و بو علی سینا میفرماید اجناسی که از آنها حال نبض دریافت میکنند بحسب وضع کردن اطبا ده جنس است و اگرچه بر ایشان واجب بود که نه جنس میگردانیدند زیرا که از جمله اجناس ادله نبض که جنس استوا و اختلاف است اختلاف آن گاهی منتظم می باشد و گاهی غیر منتظم پس منتظم و غیر منتظم از انواع مختلف باشند نه آنکه نوعی از جنس استوا و اختلاف است و لیکن بنا بر کثرت اقسام مندرجه تحت منتظم و غیر منتظم آنرا جنسی بر اسه قرار داده اند و بدین سبب اجناس ده شدند و در حقیقت اجناس مذکوره نه بودند و ازینجاست که در بعضی دیگر

از کلام شیخ مستفاد میشود که عند التحقیق جنس نهم شامل نوع جنس ششم است بالجمله اجناس مذکوره ده است **جنس اول** ماخوذ از
مقدار انبساط **جنس دوم** ماخوذ از کیفیت قرع حرکت با صابع **جنس سوم** ماخوذ از زمان کل حرکت **جنس چهارم**
ماخوذ از قوام آله **جنس پنجم** ماخوذ از خلاء و امتلای او **جنس ششم** ماخوذ از حر و برد لمس **جنس هفتم** ماخوذ از زمان سکون
جنس هشتم ماخوذ از استوا و اختلاف نبض **جنس نهم** ماخوذ از نظام نبض در اختلاف و ترک نظام **جنس دهم**
ماخوذ از وزن **جنس اول ماخوذ از مقدار نبض** بدانکه انواع این جنس یا بسیط اند یا مرکب بسیط آنکه معتبر سبب
یک قطر بود و مرکب آنست که بسبب دو قطر یا سه قطر باشد و اقطار هر جسم سه است طول و عرض و عمق پس طول منبسط الی
شریان آنکه در طول مسافت محسوس گردد و عرض او آنست که در عرض مسافت مدرک شود و عمق او آنکه مسافت انبساط
محسوس شود و این عند ارتفاع شریان بسوی انامل و انخفاض او ازانها ست و هر واحد ازین اقطار ثلثه وسط است
و افراط و تفریط پس انواع بسیط داخل تحت این جنس نه باشند یعنی طویل و قصیر و معتدل بینهما و عریض و ضیق و معتدل بینهما
و مشرف و منخفض و معتدل بینهما پس طویل آنکه اجزای او در طول بیشتر از معتدل محسوس شوند و سببش بالذات کثرت حرارت
است و تمکن قوت مع مانع استعراض و شهوق مثل صلابت آله مانع از استعراض و کثافت لحم و جلد مانع از شهوق و سبب
بالعرض هزال جسم است که آن معین بر ظهور رگ باشد و قصیر آنست که ضد طویل بود و سبب بالذات او قلت حرارت یعنی غلبه
برودت و ضعف قوت و عصیان آله مع مانع ضیق و انخفاض مثل تخلخل لحم و لین جلد و سبب بالعرض فربهی [illegible]
است و گاهی قصیر بسبب اجتماع اجزای شریان در طول بود چنانچه عند تشنج است عارض میشود و معتدل بینهما آنست
که میانه در طول و قصر بود و سببش اعتدال اسباب طویل و قصیر است و عریض آنکه در عرض اصابع زیاده تر از معتدل
محسوس شود و سببش امتلاء عروق است از روح و خون مفرط که بدان سبب میل کند طبقه عالیه عرق بر طبقه سافله او پس عرض
بیفزاید و یا شدت لین آله و این واجب میکند زیادتی عرض بواسطه سبب اول و آن رطوبت بالعرق و غلظ جرم او
نه بواسطه لین فقط که آن محض زیادتی انبساط است در اقطار ثلثه پس اگر قوت قوی و حاجت شدید باشد درین صورت
بر زیادتی عرض فقط اقتصار نکند بلکه این سبب عظم نبض گردد و اگر قوت قوی و حاجت شدید نباشد درینحالت لین فقط
سبب زیادتی قطرے از اقطار ثلثه نخواهد شد و ضیق آنست که ضد عریض بود و سببش قلت رطوبت است و گاهی ضیق
صلابت میشود و سبب ضیق و عرض در طول چنانچه در تشنج و معتدل بینهما آنست که میان آن هر دو بود و سببش عدم زیادت و
نقصان اسباب عریض و ضیق است و مشرف یعنی شاهق آنکه اجزای او در بلندی زیاده از معتدل محسوس شوند و سببش
زیادتی حرارت و قوت است مع صلابت آله مانع عرض و نازک بودن طرفین رگ که در تحت مانع طول است و منخفض آنست که ضد
شاهق بود و سببش قلت حرارت یعنی غلبه برودت است و ضعف قوت و گاهی انخفاض حادث میشود به [illegible] نقصان
که لازم بود ازان حرکت رگ بسوی داخل چنانچه عند الفزع میباشد و معتدل بینهما آنکه میانه در هر دو بود و سببش اعتدال

بسبب شهوق وانخفاض است النبض اکثر اطبا شناخت نبض طویل وقصیر وغیره انواع اجناس نبض بقیاس نبض معتدل
حقیقی یا ذاتی یا صنفی مقرر کرده اند ووجه احسن درین باب آنست که نبض معتدل شخصی یعنی نبض حالت صحت نماینده نبض
قیاس نمایند. واین موقوفست بر معرفت نبض آن شخص در حالت اعتدال مزاجش تا که دریافت گردد مقدار خروج او
از اعتدال او در صورت عدم حصول ملاحظه نبض وقت صحت بانضمام دلائل وقرائن دیگر حکم باید کرد وبعضی تعرف انواع
اجناس نبض بقیاس انامل شخص معتدل الصحة. ومعتدل الاصابع فی المقدار ویا انامل صاحب نبض مقرر ساخته اند بدین طور
که اگر نبض از چهار انگشت زیاده محسوس گردد طویل باشد واگر از چهار کمتر محسوس شود قصیر خوانند واگر چهار انگشت محسوس شود
مقدار معتدل گویند واگر در عرض اصابع زیاده افتد کند عریض باشد واگر در عرض انامل کمتر بود ضیق خوانند. واگر متوسط در عرض
بود معتدل گویند واگر مرتفع بفوق بیشتر بود وگویا در انامل غوص میکند شاهق نامند واگر مرتفع کمتر بود منخفض خوانند
واگر میانه او متوسط باشد معتدل گویند اکنون بدانکه اقسام مرکبات از انواع ستة بسیطه مذکوره یا ثنائی باشند یا ثلاثی
زیرا که یا ثنائی ویا ثلاثی … زیاده از ستة بسیطه مذکوره غیر ممکن الوقوع اند پس انواع ثنائی وثلاثی
باقی اند وحاصل … ترکیب ست … مفردات مذکوره … جمیع اقسام بسائط ومرکبات این
نبض شصت وسه قسم میشود لیکن بسیط فقط وثنائی فقط یافته نمیشود لان اقطار ثلثه بلکه موجود ومتحقق ثلاثیات اند
ودر حاشیه این امر جمیع اقسام نبض ملحوظ دارند واکثر از مرکبات مذکوره اسم ندارند وبعضی ذی اسمند وآن شش قسم اند
مثلا آنچه در طول وعرض وارتفاع زائد بود عظیم نامند وآنچه در هر سه قطر کمتر بود صغیر گویند وآنچه درمیان عظیم وصغیر باشد
معتدل خوانند واین هر سه قسم از اقسام ثلاثی اند وآنچه در عرض وشهوق زیاده بود غلیظ گویند وآنچه در هر دو ناقص بود
رقیق نامند وآنچه درمیان غلیظ ورقیق بود معتدل خوانند واین هر سه قسم از انواع ثنائی باشند واین جمله الوجود
نیستند لما قلنا سابقا. بالجمله سبب نبض عظیم عظم وسعت آلت بسبب لین او وقوت قوت حیوانی وشدت حاجت بسبب
لطیفه زیرا که حصول عظم نبض موقوفست بر سه امر یکی بر کمال حرکت انبساط واین حاصل میشود بقوت قوت دوم بر قبول
آله مر فعل قوت را علی ما ینبغی واین حاصل میگردد ز لین آله سوم هر چیز یکه خواهش میکند باستیفای کمال حرکت واین متحقق
میشود عند شدت حاجت پس این هر سه موجبات عظم اند نزد جمهور اطبا اما جالینوس در جوامع اسکندرانیین سببی رابع بهر
تعظیم نبض ذکر کرده وآن قلت روح نفسانی است ودر توجیه آن گفته که او از جمله حاجت داعیه بسوی عظم است زیرا که حاجت یا
بنا بر تعدیل روح است ویا برای تولید روح نفسانی پس هر گاه روح کم گردد حاجت بهر تولید او زیاده شود وپس عظیم شود نبض
چنانکه عظیم میشود بواسطه شدت حاجت بسوی ترویح واین سبب چهارمی بنا بر مذهب اوست که نزد او تکون روح از هوای مستنشق است
حاصل آنکه وجود عظم بوجود مجموع اسباب ثلثه مذکوره واجب شود واما فقدان عظم بفقدان یکی از اسباب ثلثه واجب نمی گردد
مثلا هر گاه آله شدید الیبس وحاجت در کمال شدت بود وقوت با اعتدال باشد پس شکی نیست که درینصورت هم نبض عظیم نگردد

ولهذا گویند که نبض عظیم یا نبض متوسط در قوت و ضعف نیز با نبض ضعیف ممکن الجمع است و ایضاً گفته اند که هرگاه آلت نرم
باشد صغر نبض او سعت قوت کفایت میکند و هرگاه صلب باشد عظم او حاصل نمیشود اگرچه قوت قوی و حاجت شدید
بود وقتیکه اسباب ثلاثه حاجت معین نیست بر وجود عظم نبض زیرا که اگر قوت و لین آله هر دو بدون حاجت یافته شوند درین
صورت طبیعت که فی الحقیقت علت نبض ها است مصروف و مستعد تعظیم نبض نمیگردد و اگر حاجت شدید بود درین حالت
طبیعت بسوی تعظیم نبض مصروف میگردد و معونت قوت و لین آله و ایضاً گوییم که حقیقةً فاعل نیست بلکه آن طبیعت است و این
سبب بمنزله فاعل است و لین آله بمنزله عدم مانع و معین عظم است اما حاجت داعی نبض و علت غائی آنست حقیقةً و اطلاق
سبب و علت بران تجوز و تکلف نیست بخلاف اولین یعنی قوت و لین آله چون در حالت حاجت بسوی تعظیم قادر است [illegible]
قوت قوی و آله مطاوع باشد و حاجت شدید بود و از آنچه موجب عظم است درین صورت عظم تنها نباشد بلکه قوت مع عظم سرعت
نیز افزاید تا بتحصیل [illegible] های مطلوب بتمامی کند که [illegible] اسباب از عظم حاصل نشد و اگر حاجت اشد از ان بود درین حالت
مع عظم و سرعت تواتر نیز منضم گردد تا تمام حصول [illegible] های مطلوب شود و تتمه که از عظم و سرعت باقی مانده و ازین معلوم شد که
عند خروج حاجت از اعتدال اول عظم حاصل شود و بشرط عدم مانع پس سرعت پس تواتر و عند عود باعتدال و زوال حاجت
زائد اول تواتر زائل میگردد پس سرعت پس عظم و بدانند که در مزاج حار که حرارت آتش یا [illegible] خود حرارت غریزی و روح حیوانی
در هم بود و یا بواسطه آنکه حرارت عنصریه مزاجیه را مناسبت نبود خواه جبلی باشد حاجت بترویح شدید بود پس با وجود آن اگر قوت و آله
مساعدت کنند نبض عظیم باشد چنانچه در مزاج دموی و حمی یوم عفنی و [illegible] و سوء القنیه حادثه [illegible] و اگر قوت قوی و آله صلب بود
نبض صغیر سریع متواتر باشد و اگر آله لین و قوت ضعیف بود و نبض صغیر بطی متواتر باشد و اگر قوت از غایت ضعف [illegible]
تواتر بتفاوت مبدل گردد و نبض صغیر بطی متفاوت باشد و سبب نبض صغیر بر سه گونه است یکی ضعف قوت زیرا که قوت
مثل فاعل است مر عظم را و عدم فاعل مستلزم است و انتفای معلول را ازین جهت او را بر سائر اسباب صغر [illegible] حاجت
مقدم داشته اند پس اگر حاجت افزون بود نبض صغیر متواتر باشد تا تدارک کند بتواتر چیزیرا که از عظم و سرعت فوت شده و اگر
با وجود ضعف قوت آله صلب و حاجت اندک بود نبض صغیر باشد لاجتماع اسباب الثلثه و دوم صلابت آله است که صلابت تنها نیز
[illegible] ضرب نماید و فرق درین صغر و در صغری که سببش ضعف قوت باشد آنست که درین صورت نبض با وجود صغر
ضعیف نباشد و در قصر و انخفاض نیز افراط نکند بواسطه قلت [illegible] آنها بلکه با قدری شهوق و طول باشد زیرا که رجوع
در طول عرق سار است اما ایجاب ضیق مفرط نمی نماید بنابر کثرت [illegible] از اجسام [illegible] موجب ضیق بخلاف آنکه سبب ضعف
قوت فقط باشد که دران صلابت نبود و ضعیف و مفرط القصر و الانخفاض بود [illegible] اما آنجا که سبب صلابت مع ضعف
قوت باشد نبض در نهایت قصر بسیار کم میشود سوم قلت حاجت است که با وجود اعتدال قوت و آله ایجاب صغر نماید لیکن
دران ضعف نباشد چنانکه [illegible] نبض [illegible] با وجود ضعف قوت [illegible] باشد و قلت حاجت [illegible] ضعف قوت [illegible] است و بدانند که [illegible]

از این اسباب ثلاثه شایستگی آن ندارد که واجب کند صغر را بمبلغ ایجاب ضعف زیرا که قوت قوی ترین اسباب است در ایجاب عظم
و هر شی که در ایجاب حالت اقوی بود ضد او در ایجاب ضد آن حالت اقوی باشد و ازین معلوم شد که ایجاب صلابت
مر صغر را اقوی نیست از ایجاب عدم حاجت بود مر آنرا چه ایجاب لین آله مر عظم را اقوی است از ایجاب شدت حاجت مر آنرا و صغر
صلابت مع قوت زیاده تر از صغر عدم حاجت مع قوت بود و بهر آنکه قوت مع عدم حاجت در نبض معتدل نقصان کثیر نمی آرد
چرا که منافی قوت و عدم حاجت از سبد مانعی نیست بواسطه انتفای صلابت بخلاف صلابت مع قوت که نقصان کثیر
در اعتدال می آرد پس صغری که صلابت آنرا واجب میکند زیاده تر از صغری بود که عدم حاجت آنرا حادث نماید و اگر حاجت
شدید و قوت قوی و آله صلب باشد درین صورت بالضرور با وجود صغر نبض سریع خواهد شد بنا بر آنکه تدارک نماید بسبب سرعت
آنچه که فوت شده بواسطه صلابت از عظم و اگر حاجت شدید تر باشد با صغر و سرعت تواتر نیز لاحق شود لتدارک ما فات من
العظم والسرعة و اگر قوت ضعیف باشد پس درین حالت نه تعظم نبض یافته میشود و نه ایجاب سرعت بلکه صغیر متواتر میگردد و بنا بر تدارک
بتواتر چیزیرا که از عظم و سرعت فوت شده **اکنون بدانکه** اسباب ثلاثه نبض صغیر که مذکور شد ضد اسباب ثلاثه
نبض عظیم بوده اند و گاهی سبب چهارمی نیز موجب صغر نبض می گردد و آن انضغاط قوت است تحت ماده غذائی یا خلطی و اگرچه
قوت در اصل قوی بود لیکن بواسطه انضغاط موجب صغر میگردد و سبب انضغاط قوت و عدم اقتدار آن بر تکمیل انبساط
با وصف موجود بودن و اسباب عظم از غذا و ورود غذای کثیر المقدار بر معده است و بنا بر آن لحوق گرانی بر قوت و سستی حرارت
غریزی است و موجب انضغاط از اخلاط اجتماع خلط متعفن در مجاری است و بواسطه کثرت کمیت و کیفیت حصول انضغاط قوت چنانچه
در اول نوبتهای تب مشهود میگردد **جنس دوم ماخوذ از کیفیت قرع عرق اصابع را** و این سه نوع است
زیرا که قوت محرکه نبض یا قوی باشد یا ضعیف و یا متوسط پس **اول قویست** و آنست که بقوت قرع کند بر انگشتان
در وقت انبساط و هرچند رگ را بانگشتان بفشارند حرکت او باطل نگردد بلکه انگشتان را از خود دفع نماید و این دلالت میکند
بر شدت قوت حیوانی که محرک شریان است چه هرگاه محرک در کمال قوت باشد متحرک آن نیز قوی می باشد بالجمله سبب این
قوت قوة است فقط اما بقول جالینوس در سبب این نبض با وجود قوت قوة مطاوعت آله نیز شرط است زیرا که نزد او صلابت
آله ضعف قوت است بسببی که در نوع اول از قسم هشتم نبض مرکب ثنائی بیاید راقم گوید که اگر وجود شرط مذکور درین نبض ضروری بودی
اجتماع نبض قوی با صلابت امکان نداشتی و در کتب معتبره اسباب نبض صغیر منقسم بسه قسم نشده است بلکه منحصر بدو قسم یعنی حالات
آله و حالات حاجت بودی و فرقی در صغری که از صلابت بود و در صغری که از ضعف قوت باشد و اسباب نبض صغیر ضبط نگردیدی
و همچنین نبض قوی را بصورت کثرت حاجت عظم نبض لازم بودی و الحال بخلاف و علاوه آن از شیخ الرئیس و غیره اکابر
این فن در ذیل اسباب نبض عظیم منقول شده که هرگاه آله صلب باشد تعظم نبض حاصل نمیشود اگرچه قوت قوی و حاجت
شدید بود و ایضاً اگر قوت قوی و آله صلب بود نبض صغیر سریع متواتر باشد و همچنین در ذیل اسباب نبض صغیر منضبط گشته

کر صغر صلابت مع قوت زیاده تر از صغر عدم حاجت مع قوت بود و ایضاً اگر حاجت شدید و قوت قوی و آله صلب باشد
درین صورت بالضرور نبض سریع خواهد شد و نیز درین مقام گفته اند که بصورت نبودن مطاوعت آله بنابر صلابت و بودن قوت
قوی با وجود کثرت حاجت نبض قوی و غیر عظیم خواهد بود و بصورت بودن لینت آله و کثرت حاجت و نبودن قوت قوی
نبض غیر قوی و عظیم خواهد شد پس ازین مقولات ثابت مدین امر بخوبی روشن و مبرهن میگردد که نبض قوی با صلب ممکن الاجتماع ست
و ایضاً نبض صلب با ضعف قوت و نبض قوی را مطاوعت آله لازم نیست و محتمل که وجه تطبیق بین القولین آن باشد که بقول
شیخ و غیره نبودن صلابت با ضعف قوت محصور در ابتدای مرض باشد و بقول جالینوس بودن آن ضعف مقید باستحکام
علت بوده باشد که در قول اول از ضعف ضعف حقیقی مراد باشد و در ثانی ضعف غیر حقیقی چنانچه بیان هر دو عنقریب می آید
بتفصیل تام و هذا ما تیسر لی فی هذا المقام تنبیه آنکه نبض قوی معتدل نتیجه اسباب یعنی سرعت و تواتر و عرض و غیره و فصل ربیع
و بلاد معتدل میباشد و شراب معتدل المقدار نیز بواسطهٔ تقویت و تغذیه در نبض قوت می افزاید و ایضاً آب بسبب تنفیذ غذا
نبض را قوی میگرداند **دوم ضعیف ست** و او ضد قوی ست که انامل را قرع بقوت نکند و اصابع را صدمه نرساند
و بادنی انضغاط باطل شود و سر انگشتان را از خود دفع ننماید اگرچه عظیم باشد پس اگر ضعف نبض بسبب ضعف قوت حیوانی بود آنرا
ضعف حقیقی گویند و اگر بسبب ضعف فرط صلابت شریان باشد آنرا ضعف غیر حقیقی نامند و فرق فیما بین آنست که در اول
آله لین بود و با وجود آن اگر حاجت کثیر بود نبض عظیم باشد و در ثانی با صلابت باشد و این را صغر نبض لازم ست بالکلیه
سبب ضعف نبض یا ضعف قوت ست و یا صلابت آله که بدان سبب قوت بر تحریک نبض قوی نباشد بسبب حرکت و مقاومت
نبض اصابع نماید و اگرچه در اصل قوی باشد یعنی قوت فی نفسها ضعیف نباشد و آنچه شیخ علیه الرحمة از اسباب ضعف این نبض
ذکر کرده آنها اسباب اند برای هر واحد ازین دو سبب قریب مذکوره چنانچه اول از تحلیل ارواح و قوی یا تغیر آن از اعتدال و
ثانی از تحلیل رطوبات و حصر آن اسباب در هشت قسم نموده از آنجمله **اول** هم ست بهر آنکه از لوازم اوست تردد روح و حرارت
غریزی از داخل بسوی خارج و بالعکس و آن موجب تحلیل قوی ست انحراف طبیعت از تدبیر امر غذا **دوم** ارق ست و آن
نیز مضعف قوی ست بواسطهٔ فرط تحلیل و انصراف طبیعت از تدبیر امر غذا **سوم** استفراغ ست چه کل استفراغ خواه بمواد صالح بود
خواه فاسد و فضول مضعف نبض ست زیرا که بتبع او ارواح و قوی و حرارت غریزی نیز خارج میشود و لیکن استفراغ مواد فاسد
در آخر مقوی نبض و نفس قوی میگردد **چهارم** جوع ست و آن بنابر عدم غذا بود و پس تحلیل میشود در ارواح و ضعیف میگرداند
قوی را **و پنجم** فنا از دیست که افنا رطوبت غریزی میکند و بواسطهٔ آن ضعیف میشود و قوی **و ششم** ریاضت مفرط ست
زیرا که او تحلیل بدن و تلطیف مواد میکند و بدان سبب حرارت غریزی و ارواح آماده تحلیل میشوند **و هفتم** حرکات اخلاط و ملاقات
آنها با عضای شدید الحس مجاورت او بقلب چرا که این فعل قوی را در دفع آن و حرارت غریزی را در تاثیر آن تغییر میدهد
و اگر این اخلاط مع ذلک فاسد باشند از وجوه دیگر نیز ضرر حاصل میشود مثل انصباب آن بسوی بعض اعضا و تدریجاً

و مانند انفتاح افواه بعض عروق و انفجار قروح ششم تهیج محللات ست بواسطهٔ آنکه مواد را می کشد و آنرا مستعد قبول تحلیل
می نماید و بتهیج آن ارواح و قوی نیز تحلیل مے پذیرد و بدانند که غسل با آب گرم و رحمام حتی که تحلیل با فراط شود نبض را ضعیف میکند
زیرا که تحلیل مفرط محلل ارواح و موهن قوی ست پس هرگاه قوت ضعیف شود نبض ضعیف گردد بلکه صغیر نیز **قسم سوم**
معتدل بینهما ست و او متوسط و معتدل بود در قوت و ضعف و این معتدل محمود نباشد بلکه درین جنس نوع
اول یعنی قوی محمود ست زیرا که قوت هر قدر که زیاده بود بهتر باشد بخلاف معتدلهای اجناس دیگر که آنها محمود می باشند
و سبب این قسم توسط قوت و آله است **جنس سوم ماخوذ از زمان حرکت** و این نیز بر سه نوع ست زیرا که زمان
حرکت نبض یا اقل و اقصر از زمان نبض معتدل و معتاد او بود و یا اکثر و اطول از آن و یا مساوی معتدل و معتاد پس
اول سریع ست و او آنست که تمام کند حرکت را در مدت قصیر بنسبت زمان معتدل و معتاد پس سکونات او متقارب
باشند و این دلالت میکند بر کثرت احتیاج دل بهوای بارد و بنا بر حرارت قلب و سرعت را قوت نیز لازم ست لان السرعة
لا یکون الا من حرارة والحرارة ملائمة القوة لهذا گفته اند که سبب سرعت نبض قوت قوه و شدت حاجت قلب بترویح ست
مع مانع انبساط عظمی ناقص چنانچه هرگاه آلت صلب باشد پس واجب ست که نبض سریع گردد و اگرچه حاجت فی نفسه زائد بر مقدار
طبیعی نباشد بدانکه از تعریف نبض سریع مفهوم میگردد که او را قصر زمان حرکت لازم ست چه وجود سرعت حرکت بدون کوتاهی
زمان حرکت یافته نشود و لیکن قصر زمان حرکت را سرعت غیر لازم ست چه وجود کوتاهی زمانه حرکت گاهی بدون سرعت حرکت
صرف بسبب قصر مسافت هم یافته میشود و ازین معلوم میشود که قصر زمان حرکت را دو سبب ست یکی سرعت دوم قصر مسافت
پس نزد ما قسم نبضی که زمانه حرکت او قصیر بود از سه وجه بیرون نبود اول آنکه بسبب سرعت حرکت باشد و این نبض اعظم باشد
چه سببش سرعت حرکت ست بدون قصر مسافت و عدم قصر مسافت در صورت عظم متحقق ست دوم آنکه نبض مذکور بسبب
قصر مسافت بود و این اصغر باشد زیرا که سببش قصر مسافت ست و وجود قصر مسافت در صورت صغر ظاهر ست سوم آنکه
نبض متوسط بسبب سرعت حرکت و قصر مسافت هر دو باشد و این را نیز صغر لازم ست بهر آنکه قصر مسافت بدون صغر یافته
نمیشود و فرق در صغر ثانی و ثالث آنست که در ثانی زمان حرکت حسب مقتضای مسافت بود یعنی قصر زمانه حرکت او بنسبت
ثالث کمتر باشد و در ثالث زمان حرکت کوتاه تر از مقتضای مسافت بود یعنی قصر زمانه حرکت او بنسبت ثانی زیاده تر باشد
حاصل آنکه اگر نبض غیر سریع تر محسوس شود پس سبب او سرعت حرکت و قصر مسافت هر دو خواهد بود و این بنسبت باول
کمتر و بنسبت ثانی زیاده تر و اول بر حرارت مزاج بود زیرا که در اول با وجود عدم قصر مسافت سرعت حرکت حاصل شده و
این دال تر بر حرارت بود و در ثانی بسبب قصر مسافت قصر زمان حرکت بدون سرعت لاحق شده و این چندان دلالت
بر حرارت ندارد و ثالث که با وجود قصر مسافت خالی از سرعت هم نیست بالضرور دلالت او بر حرارت بین بین خواهد بود فافهم
لانه لیس بغامض و فائده دیگر ازین تشریح و تصحیح ابطال استدلال حکمای نصاری ست که بی لحاظ عظم و صغر نبض چندانکه

ضربات نبض را بحساب ساعت انگریزی سریع تر و در شمار بیشتر می یابند حکم بر کثرت حرارت میکنند و نمیدانند که سرعت با عظم
دال تر بر حرارت ست نه سرعت با صغر لما قلنا سابقا بلکه گاهی سرعت نبض با صغر بدون حاجت زائد بر مقدار حاجت طبعی بنا بر سد
حاجتی که از عظم فوت شده میباشد کما هو بدانند که نبض سریع در حمی یوم استحصافی بنا بر شدت حاجت بسوی هوای بارد بسبب
تکون حرارت و اشتعال آن در باطن یافته میشود و غسل آب چشمهای سخن مثل کبریتیه و مالحه نیز سرعت نبض زیاده کند بنا بر ازدیاد
حاجت بسبب سخونت اما هرگاه نوبت بتحلیل قوت رسد آن وقت بطی و ضعیف گردد و بعضی معاصرین مینویسند که نبض سریع
الانبساط و بطی الانقباض مع سکون متوسط بر یکی از چهار امراض دلالت میکند یکی بر خفقان دوم بر وجع سوم بر نارسی چهارم
بر استعمال سموات و مخدرات مثل افیون و سنبل نقیه و قوت پس تعجیل نبض اول بنا بر استنشاق بجهت حرارت قلب میباشد بسبب
جذب نسیم برای تسکین حرارت و دلیل بطای ترک او گذشت که تحقیق مشوق امر طالبیت صادر نمیشود و اگر بضرورت آن اخراج
فضول و جذب نسیم ست و سبب حرکت نبض ثانی بر دو وجه بود یکی آنکه حرارت لازم وجع ست دوم آنکه طبیعت مدبر بدن و خادم
اوست پس درین صورت وجع تحیر میشود در تدبیر او پس متجذب میگردد ایست بدن و منتشر میشود و بر موضع مؤف منجم میگردد که برگاه
مستقر میگردد وجع در موضعی پس حادث میشود ورم بنا بر افشای ایست رقیق بحرارت وجع و ابقای ماده غلیظ که در آن منجمع
بکیفیت جاذبه وجع سمی در آید پس پیدا میشود ورم و هرگاه امر باین نوبت رسد پس هیچگونه حرارت عام در جمیع بدن نباشد
و استنشاق نسیم تعجیل نکنند و اما دلیل بطای ترک او همان ست که در نبض اول گذشت و سبب کیفیت نبض ثالث و رابع آنست
که بنا بر احتباس حرارت تسدید و تخدیر روح حاجت باستنشاق زیاده تر میگردد لهذا اما قرره قرز حیز معاصرین را اقم گوید که وجود
نبض بصورت احساس حرکت انقباضی متحقق شود و چون حرکت مذکور کمتر مدرک میگردد لما علمت سابقا لهذا اقسام این بیش را
باعتبار زمان حرکت انبساطی در سه نوع منحصر گشته ورنه باعتبار هر واحد ازین دو حرکت انبساطی و انقباضی شش قسم حاصل شود
و حسب ترکیب ثنائی بضرب سه در سه نه قسم خواهد بود و دران صورت نبض مسطور قسم اول از انواع مرکب این جنس باشد فتذکر و تذکر
دوم بطی و او ضد سریع ست یعنی حرکت او در مدت طویل از معتاد تمام کند پس سکونات او تا بامد خواهند بود و این دال
بر قلت حاجت دل بهوای بارد ست و ضعف قوت لازم نیست لان ملاک القوة حرارة لهذا گفته اند که سبب قوی نبض ضعف
قوت و کمی احتیاج قلب بترویح ست و این نشان سردی و عدم افتقار بترویح کثیر ست و غسل آب چشمهای سخن مثل کبریتیه و مالحه
نیز گاهی نبض را بطی میکند بنا بر تبرید اعضا بسبب تخلخل مسام و تبدد حرارت و تجذب آن بسوی ظاهر بدن بمناسبت پس قوت
تحلیل میشود و بارد میشوند اعضا بجواهر خود و نبض ضعیف و صغیر و بطی و متفاوت میگردد و مقوله بعض معاصرین ست که
نبض بطی خبر میدهد بکیفیت اکل معدنیات و جمودات مقتول مثل سم آهن و سیماب و نقره و طلا و امثال آن نما و شنگرف و
سنبل و کبریت و زرنیخ و مانند آنها پس یافته میشود در هر واحد از قوام مثل رشته ابریشم [illegible] صلابت اند
محسوس میگردد و دران عقود باین نوع که بعضی از آن متصل اند و بعضی منفصل بسبب بودن این قوام آنست که اکل [illegible]

مستولی باعث افنای رطوبت میگردد حتی که رطوبت اصلی را هم جاذب اند بنابر تجفیف نابت و اگر رسد تا قوی بنا بر جذب رطوبت
و تحلیل آن می گفته پس تجفیف و زیادتی او فسد و می نماید مجرای عروق صغار را و غلیظ میسکند روح را و گاهی مختنق میشود روح و
رطوبت در رگهای عضو رسیده پس حادث میگردد در آن عفونت بنابر احتباس حرارت و رطوبت و فعل فاعله در منفعله و تولید
فضله از ابتدا بر برودت و بر غلظ بجفاف پس عارض میشود در آن غلیان و قادر بر اخراج آن هم نباشد پس هرگاه باین نوبت رسد
پس میگویند عارض نشود عضو را غلیان حتی که مورث فانغرایا گردد و آن موت عضو است بنابر عدم فعل روح و نفوذ او که از آن
حیات عضو ست و این امر اکثر مشاهده رسیده که آنکه مبتلا درین علت بغایت مرتبه میشود و ساقط میشود انگشتان دست و پا
سوم معتدل بینهما و او میانه است در سرعت و بطوء و دلالت دارد بر توسط حاجت دل بهوای بارد چه سبب او
توسط اسباب مذکوره است جنس چهارم ماخوذ از قوام آله و این هم منقسم بسه صنف است زیرا که آله یعنی شریان
یا مطاوع غامز بود در انغماز یا عاصی بود و یا متوسط در هر دو پس اول لین است و او آنست که از غمز انامل بسهولت
منغمز شود چه لین کیفیتی است مقتضی غمز بسوی باطن و سببش غلبه رطوبت است زیرا که رطوبت موجب سهولت قبول انغماز
و هیئی تمدید است بنابر ازاله تکاثف و اعطای ارخا پس تمدید درینجا مطلوب بود از هر جهت که باشد چه انغماز محتاج بزیادتی
تمدید است برای حصول تطویل و تطویل از انخفاض حاصل میشود زیرا که انخفاض بنابر حصول تقوس و انحنا در خط مستقیم
میباشد و خط منحنی اطول از مستقیم بود بهر آنکه در علم هندسه مذکور است که اقصر امتدادات و اصله در میان نهایتین خط مستقیم
بالجمله سبب حدوث این رطوبت اسباب مرطبه است طبعیه باشند یا مرضیه و یا آنکه نه طبعیه باشند و نه مرضیه مثال مرطب طبعیه
غذا است چه غذا از روی ترطیب اقوی از جمیع مرطبات است و ترطیب او طبعی است و بودن بعض غذا یابس امر نسبی و علامه
شیرازی در شرح قانون غذا را بلفظ مرطب مقید ساخته و گفته که از آن ماده متحلل و متولد میشود و هرگاه جرم شریان بدان اغتذا
می نماید دیبا متمدد و قبول انغماز میگردد و مثال مرطب مرضیه استسقا است و همانکه ترطیب او ظاهر است و اما فرق در ان
با وجود بودن رطوبت محصور غیر عام سیلان خالی از بوقیت نیز نباشد پس کمتر میشود ترطیب او و در تطبیل این چنین رطوبت
مزمنیت و دیگر آنکه ذوق و طبیل از شدت عروض کبر بطن در هر دو ایجاب تمدید شریان که موجب صلابت است می نمایند و مثال
دیگر کثیر غمض ست و ترطیب او نیز ظاهر است که آن مرض رطوبی ست و مثال مرطبی که نه طبعیه است و نه مرضیه استحمام است که هرگاه با آب
شیرین و باعتدال استعمال کنند جرم شریان رطب سازد دوم صلب و این ضد لین است یعنی آسانی منغمز نشود و
تنبض بر طلب منغمز میشود و نبض قوی از جهت کثرت نفوذ و بر دو سر انگشتان و کثرت انغماز انامل از انها و فرق بینها آنست که اگر عدم
از غمز انامل منغمز شود و بعده عند تراجع دفع کنند انگشتان را بقوت پس آن قوی باشد و الا صلب و اسباب صلابت منحصر در چهار
اول یبس جرم رگ است زیرا که یبس مزیل سبب لین است و آن رطوبت نافی خلل عروق است و این موجب عسر قبول است مر انغماز
و تمدید را و هی الصلابة دوم شدت تمدد عروق چه هرگاه تمدد شدید در جرم رگ افتد انغماز او متعسر گردد چنانچه در لاوه تمدد

نبض صلب پدید آید سوم شدت برودت که آن ماده و رطوبت موجوده در خلل عرق کند در عسر قبول انفعال شبیه بانبست گرداند
چهارم مجاهده بحرانی چه گاهی صلب میشود نبض در یوم بحران از شدت مجاهده و تمدد اعضا بسوی جهت دفع طبیعت بسبب انزعاج
ماده بجهتی از جهات مثل رأس و معده و امعا و مثانه و غیرها پس بدان سبب جرم عروق متمدد گردد چنانکه طبیعت خواهد
دفع ماده بسبیل اسهال کند پس متمدد شوند اعضا و الیاف آنها بسوی این جهت پس لازم گردد از صلابت نبض و تحقیق آنست
که این قسم رابع داخل نیست در قسم دوم که تمدد عرق ست بهر آنکه تمدد اعضا سبب ست بنابر تمدد عرق پس این غیر او باشد
و ایضا بدانند که نبض موجی در بحران عرقی میباشد و در بحران که از دفع ماده باسهال یا قی یا رعاف باشد نبض صلب میشود
اما ذکر ما و ذین مرفوع میگردد اعتراض بعضی اطبا که میگویند ان النبض یصیر موجیا فی البحران والموجی یکون لینا لا صلبا فتیز
نمایند که پس بدن را صلابت نبض لازم بود و صلابت نبض را وجود یبوست ضرور نیست کما فی البحران بغسل آب حات
یعنی جسمانی که قوت مجففه بران غالب باشد بارد باشند خواه حار مثل سیاه شتیه زاجیه صلابت نبض زیاده میکند بسبب
و در عظم نبض نقصان می آرد بباعث صلابت **سوم معتدل بینهما** و آن متوسط بود در صلابت و لین و سبب او
توسط اسباب لین و صلب ست **جنس پنجم ماخوذ از حال امتلا و خلای عرق** و مسافت این نیز زیاده
از سه نبود زیرا که خون و روح و غیره که بران شریان محتوی ست یا اکثر از مقدار طبیعی بود و یا اقل ازان و یا نه اقل و نه اکثر بلکه مساوی
هر دو بود پس **اول ممتلی** ست و او آنست که در تجویف رگ ماده زیاده تر از مقدار طبیعی مقدار محسوس شود و امتلای نبض
یا از کثرت روح بود و نسبت بکثرت خون یا از کثرت خون و یا از کثرت هر دو باشد نشان امتلای روحی سبکی شریان ست و احساس
انتفاخ او مثل انتفاخ مشک پر از باد و استوا و عظم نبض بشرطیکه صلابت مانع نباشد و علامت امتلای دموی گرانی شریان
ست و امتلای او مثل امتلای مشک پر آب و اختلاف انضغاط نبض بنابر آنکه قوت بسبب ثقل استوا و بسط تام نمی نماید
و لیکن آن در اکثر بنابر نفوذ او در جرم رگ بشرط عدم غلظ خون و نشان امتلای هر دو یعنی خون و روح وجود علامات مذکوره
هر دو که ممکن الاجتماع باشند و مخفی نماند که از کثرت وجود خون در بدن کثرت او در شریان لازم نیست و نه بالعکس چه گاهی بدن
ممتلی می باشد از خون غلیظ که صلاحیت نفوذ در شریان ندارد پس با وجود کثرت او در بدن در شریان کمتر می باشد و گاهی
بالعکس میباشد بنابر صالح النفوذ بودن خون و کثرت انجذاب آن در شریان بواسطه قوی بودن قوة شریان پس از مجرد
احساس امتلای نبض بدون ادراک آثار امتلای بدن از وجوه دیگر حکم بامتلای تمام بدن نباید کرد فافهم و بعضی گویند که سبب
نبض ممتلی اسباب معده امتلا ست از اغذیه و اشربه لذیذه و مرطبه و اکثار طعام و مرطب خصوصا بعد طعام و تواتر تقلیل مثل
و ترک ریاضت و استفراغ و یا ضعف هاضمه و دافعه و یا قوت ماسکه و یا ضیق مجاری و نزد بعضی معاصرین سبب این نبض
یا امتلای ماده ست و یا امتلای ریح و یا امتلای غذا و مانند آن پس در امتلای مادی نبض عریض میباشد و ثقیل بسبب ماده
و در کتابین ساکنین بطی از حالت صحت میباشد بشرطیکه در نفس ماده کیفیت منعه با ... از کیفیات اربعه نباشد و اگر دران

کیفیت یافته شود دربن صورت شهوق نبض بجهت اختلاط کیفیت ردیۀ آنها بود و اما امتلائی دیگر نبض با نفخ و لینیت باشد
در امتلائی غذائی در نبض این شهوق و قوت زائد یافته نشود و جهه شهوق اشتعال حرارت است بنا بر تصرف طبیعت بغذا
و جهه قوت حصول غذای منهضم و جذب او بسوی اعضاست و بدانند که نبض ممتلی با نبض رطب مشترک است بجهت استیلای
رطوبت بر هر دو و فرق فیما بین آنست که رطوبت در نبض رطب داخل جرم رگ بود و بدان سبب نبض رطب بالضرور لین باشد
و در نبض ممتلی رطوبت در تجویف او بود و بدان سبب ممتلی نماید و لینیت دران ضرورت ندارد زیرا که جایزست که قوام
رطوبت مالیه در تجویف رگ چنان بود که نفوذ او در مسام شریان متعسر باشد و اگر لینیت هم باشد فرق از وجود امتلاء و
امتلائی و عدم آن در رطب محقق می ماند و ایضا بدانکه لازم نیست که نبض ممتلی عظیم باشد بلکه گاهی صغیر هم باشد بسبب غلظ ماده مالیه
دوم خالی و این ضد ممتلی است و سبب این قلت خون یا روح در تمام بدن است یا در شرائین فقط بواسطه قلت
و ضد اسباب سبعه امتلاء و ضد اسباب امتلائی مادی و دیگر غذائی که بالا مذکور شد و بدانند که مراد از نبض خالی در اینجا آنست
که هیچ چیز در جوف شریان ندارد چه خلوی شرائین از خون و روح محال است بلکه باعتبار آنست که آنچه در جوف رگ است نسبت
بحالت اعتدال کمتر است و اگر چه بدن از خون ممتلی باشد چه خلوی شریان از قلت خون بدن شرط نیست کما مر سابقا چه بسا
از خلوی نبض بدون دیگر اعراض خلوی بدن حکم بقلت خون تمام بدن نتوان کرد **سوم معتدل بینهما** و او
متوسط بود در امتلا و خلو و سبب آن توسط اسباب مذکوره است **جنس ششم ماخوذ از ملمس نبض** و این نیز سه
صنف است یعنی حار و بارد و معتدل هرچند بسبب غلبه کیفیات اربعه و اعتدال آنها قیاس مقتضی آنست که شش قسم باشد
لیکن دو کیفیت انفعالیه را معتبر نداشته اند بواسطه آنکه رطوبت اگر در تجویف رگ باشد پس این رجوع بجنس امتلا و خلا نماید
و اگر داخل جرم رگ بود در یبوست کیفیت لینیت جرم او نماید پس این رجوع کند بجنس قوام آله و همچنین یبوست اگر غالب بود صلابت جسم او
کند و رجوع بجنس قوام نماید و کیفیت اعتدال بینهما نیز رجوع با جناس مذکوره می نماید اما کیفیت دیدن ملمس شریان آنست که
او را دست بر موضعی از ساعد غیر موضع شریان نهند پس هرگاه کیفیت او محسوس گردد و نسبت او بکیفیت معتدل مزاج معلوم شود
دریافت کنند بعد از آنکه محقق است بنا بر کیفیت موضع شریان بعد از ان دست بر شریان گذارند و نسبت نمایند کیفیت آنرا بسوی
کیفیتی که این ملمس محقق آنست پس اگر احرّ از ان بود چنانکه در دق حکم کرده شود که آن حارست و اگر ابرد باشد حکم نمایند که آن
باردست و الا حکم بر معتدل نمایند و توجیه معقول در باب احساس برودت شریان همین است که ملمس شریان نسبت بحرارت
حالت صحت یا نسبت حال معتدل المزاج سرد نماید یا گرمی ملمس حار دلالت می نماید بر زیادتی سخونت روح و خون که در تجویف
رگ است و سبب سخونت آن هر دو از اسباب سخونت است مثل حرکت بدنی و نفسانی و ملاقات مسخن بالفعل و بالقوه و تکاثف
مسام و عفونت و ملمس بارد دلالت میکند بر برودت آنچه در تجویف شریان است از خون و روح و معتدل بسبب این هردو
دلالت بر اعتدال خون و روح [illegible] می نماید **جنس هفتم ماخوذ از زمان سکون** بدانکه مراد از [illegible]

ودرینجا سکون مجازیست یعنی زمانه محسوس واقع بین الانبساطین که دران حرکت رگ محسوس نبود وآن درصورت عدم احساس
حرکت انقباضی مطلقاً متضمن بر سکون مجازی حقیقی وکل حرکت انقباض وسکون مرکزی حقیقی وابتدای حرکت انبساطی باشد پس
زمانه حرکت منحصر در آخر انبساط باشد ودرین صورت گویا که نبض از یک حرکت حقیقی ویک سکون مجازی مرکب باشد پس اصناف
این جنس نیز سه نوع بود زیراکه زمانی که دران حرکت نبض محسوس نشود یا اقصر بود ازانچه در معتدل است ویا اطول ازان بود
ویا نه اقصر ونه اطول بود پس **اول را متواتر** گویند ومعنی آنست که زمانه محسوس واقع میان قرعتین که سکون غیر
حقیقی عبارت ازان است کوتاه بود بنسبت بحالت اعتدال ومتواتر را متدارک نیز گویند بنابر لحوق بعضی نبضات ببعض بسبب
قلت فاصله وسرعت انضمام یک نبضه با دیگری بتغیر قلت زمان سکون میان هر دو وفرق در متواتر وسریع آنست که متواتر مأخوذ
از زمان سکون است وقصر زمان بین القرعتین وان سرعت وسریع مأخوذ است از زمان حرکت ودران قصر زمان قرعه مقصود
ولهذا متواتر مدرک نمیگردد مگر بعد دو حرکت وسریع مدرک میشود بیک حرکت وسبب تواتر نبض ضعف قوت یا اشتعال است یا کثرت حاجت
بنابر حرارت شدیده تراز آنکه مقدار انبساط وسرعت دران کفایت کند وعام است که با آن قوت قوی ونبض عظیم باشد یا نه لیکن هرگاه
نبض عظیم باشد حصول تواتر دران نباشد مگر از حاجت مفرط زیراکه نبض عظیم بدون قوة نباشد وپیش از وی اجتماع تواتر که سببش
ضعف قوت باشد بعید می نماید ونبض عظیم متواتر را تقدم حصول سرعت بر تواتر لازم است لما عرفت سابقاً من تقدم العظم علی السرعة
وتقدم السرعة علی التواتر وهرگاه با عظم وسرعت متواتر بود درین صورت دلالت کند بر بودن حاجت اکثر ازانچه اکتفا میکرد دران
عظم وسرعت بالجمله متواتر که با عظیم وسریع باشد سببش شدت حرارت وکثرت حاجت جز رنج قلب بود واما هرگاه نبض متواتر عظیم باشد
ونه سریع پس لازم نیست که تواتر او بنابر زیادتی حاجت بر حاجت طبعی باشد بلکه بنابر کمی حاجت ازان بود ولیکن هرگاه نبض
صغیر وبطی گردد درین صورت حاجت بنسبت آن شدید باشد پس مضطر گردد بسوی تواتر واین بسبب ضعف قوت بود چه اگر
قوت قوی بودی بالضرور اول عظم بیشتر سرعت بیشتر تواتر ظاهر نمودی بشرط عدم موانع عظم وسرعت واز این معلوم شد که دلالت
نبض متواتر بر ضعف قوت در صورتی است که با عظم وسرعت نباشد چه عظم وسرعت بی قوت نبود واما بشرطیکه مانع عظم نباشد با
تواتر یا ضعف قوت بود یا مانع قوت لزوم حاجت در هر دو صورت ضرورت وحاجت طبعی باشد خواه غیر طبعی واین نبض در
اورام حار رحم یافته میشود ولشدة الحرارة وضعف القوة **دوم متفاوت** وآن آنست که زمان محسوس بین القرعتین دراز
بود وآنرا متراخی ومتخلخل نیز گویند بنابر ضد معنی مذکوره متدارک ومتکاثف وسبب تفاوت نبض غلبه قوت است که حاجت او
بعظم حاصل شده یا بر وشد یا قلت حاجت یا فنایت سقوط قوت مشرف بهلاکت وفرق درین هر سه سبب آنست که نبض متفاوت
اگر عظیم یا سریع باشد پس تفاوت بسبب غلبه قوت است وانتفای حاجت او بعظم وسرعت واستغنای او از تواتر بود واگر صغیر وبطی
باشد پس آنجا که حاجت ناقص بود وبواسطه برودت مزاج است وچون حاجت بسر کند والضا قوت بر تواتر قادر نبود از غایت سقوط
قوت است وطول الحل ودر آخر اوجاع شدید واحکام هلاکت بسبب عجز قوت از انتعاش برای تحریک عرق نبض متفاوت است

ودر نبض مستسا و اسرعانیز نبض متفاوت می باشد **سوم معتدل** میان هر دو وآن آنست که زمان سکون بین الحرکتین
متوسط بود و سبب آن توسط حال قوت حیوانی و توسط حاجت است بواسطه توسط اسباب متواتر و متفاوت **جنس ششم**
ماخوذ از استوا و اختلاف نبض و آن یا مستوی است و یا مختلف غیر مستوی و قسم سوم میان هر دو یافته نمیشود
زیرا که میان نفی و اثبات واسطه نباشد و این استوا و اختلاف از سه وجه بیرون نبود **یکی** آنکه باعتبار نبضات متعدد بود
در امور خمسه که آن عظم و صغر و قوت و ضعف و سرعت و بطوء و تواتر و تفاوت و صلابت و لین است پس اگر نبضات متشابه باشند
در امور خمسه مذکوره آنرا مستوی گویند و الا مختلف و اختلاف باعتبار نبضات کثیر الوقوع و سهل المعرفه است و این اختلاف اگر
بتدریج ظاهر شود در امری از امور خمسه چنانچه نبض عظیم بالتدریج از عظم بنهایت درجه صغر رسد آنرا مختلف متصل گویند و چون بعد
رسیدن بنهایت صغر بعظم میل کند آنرا عاید گویند و درین عود اگر هر نبضه بتدریج زائد شده بعظم رسد آنرا مختلف منتظم گویند و اگر در میان
خلاف کرده بعظم رسد آنرا مختلف نا منتظم خوانند و در دیگر امور چون سرعت و تواتر و غیره همین قیاس کنند و اگر اختلاف دفعةً پدید آید
آن نیز بر نظام باشد یا بر غیر نظام **دوم** آنکه باعتبار اجزای نبضه بود باین طور که اگر مواقع کل اصابع متشابه بوند در امور مذکوره آنرا مستوی
خوانند و الا مختلف و در ادراک استوا و اختلاف باین معنی حاجت نبضه دیگر نیست بلکه درین اعتبار نبضه واحد کفایت کند و تشابه
اجزا و اختلاف آنها بحسب طول نبضه معتبر است زیرا که اعتبار این در عرض و سمک مشکل بود بنابر قلت ظهور آنها درین هر دو قطر
سوم آنکه باعتبار جزو واحد از اجزای نبضه بود یعنی اگر موقع اصبع واحد باینطور باشد که اول انبساط و آخر او و مابین هر دو متشابه
باشند در امور مذکوره آنرا مستوی نامند و الا مختلف گویند مثل آنکه آخر انبساط نبضه واحد اسرع بود بنابر شدت حاجت یا ضعیف
باشد بنابر ضعف و درینجا در معرفت استوا و اختلاف کفایت میکند موقع اصبع واحد بدون اعتبار باقی مواقع که در نبضه واحد اند
و میتواند که نبض باعتبار نبضات مختلف باشد و نظر باجزای نبضه یا جزو واحد مستوی بوده یا بالعکس پس مستوی حقیقی آن
باشد که استوا در نبض هم باعتبار اجزا و جزو واحد نبضه و هم باعتبار نبضات بود و همچنین مختلف حقیقی آنکه اختلاف در نبض هم باعتبار
اجزای نبضه و جزو واحد آن و هم باعتبار قرعات بود و بدانند که اگرچه اعتبار استوا و اختلاف در اجناس دیگر مثل جنس امتلا و خلا
و ملمس آله نبض از اعتبار امور خمسه مذکوره نیست لیکن ملاک مر بنابر اعتبار استوا و اختلاف این جنس مصروف بامور مذکوره است
زیرا که اظهر از آنچه دران استوا و اختلاف واقع میشود همین امور خمسه اند و نبض مستوی علی الاطلاق آنست که در جمیع امور خمسه مذکوره
مستوی می باشد و اگر در یکی از امور مذکوره مستوی بود پس نبض دران مستوی باشد فقط چنانچه گویند که این نبض مستوی در
قوت است یا در سرعت و جز آن و همچنین حال نبض مختلف است که یا مختلف علی الاطلاق بود و یا مختلف در امری که دران مستوی
نباشد و اقسام مرکب نبض مستوی و مختلف بطور ثنائی و ثلاثی و غیره بسیار اند هر یکی از آنها از اقسام مرکبات که در تعلیم نبض
مرکب مسطور خواهد شد استنباط نمایند **بالجمله** اسباب اختلاف نبض سه گونه است **یکی** ثقل ماده که مانع از حدوث حرکات بر نهج
استقامت باشد **دوم** مجاهده قوت با مرض چنانچه در ایام بحارین میباشد **سوم** چیزهائیکه از خارج وارد بدن میشوند

همچون فرح و هم و غضب و غیر آن اما شیخ الرئیس و بعضی دیگر ثقات اقسام مذکوره را بدین طور بیان نموده اند که سبب اختلاف نبض
یا سوء مزاج یا ضعف قوت بود و آن ثقل ماده است از طعام یا از اخلاط زیرا که طبیعت درین حالت بسوی هضم طعام و انضاج اخلاط متوجه میشود و
از فعل نبض باز میگردد و در نبض صغر و بطوء و تفاوت رو نماید پس حاجت زیاده میشود و بسوی ترویح و اقبال بر نبض میکند و در فعل
جهد می نماید و نبض قوی و سریع و متواتر میشود و علی حسب الاحتیاج الی الترویح پس متوجه میشود بسوی هضم و نضج بار دیگر و همچنین منتقل میشود
از یکی ازین هر دو بدیگری یعنی از انصراف بسوی اجتهاد و بالعکس پس حادث میشود اختلاف تا آنکه مستولی شود طبیعت بر ماده
غذائیه و خلطیه و دفع کند آنرا و سبب دیگر آنست که ماده غذائی یا خلطی بر اعضا ثقل و کلال می آورد و ثقل متحرک معاوق قوت محرکه
از تحریک مستوی میگردد و اگرچه قوت فی نفسها قوی باشد پس جهد میکند طبیعت در تحریک برای ترویح تا آنکه غالب میشود و کلال
و اعیا بنابر عدم مطاوعت آله بواسطه ثقل استیلا می یابد پس توقف میکند از تحریک برای استراحت تا آنکه حاجت کثرت پذیرد و همچنین اختلاف
حادث میگردد و عام است که خلط متورم باشد یا غیر متورم لیکن متورم بنابر اضعاف عضو و دوام بقای آن در موضع و اصعب ایجاب
ثقل اکثر می نماید و ایضا هرگاه خلط محدث اختلاف در شرائین باشد ایجاب اختلاف اکثر بود بهر آنکه ثقل در نفس آله محرکه است و خاصه هرگاه
قریب بدل باشد زیرا که درین حالت ثقل قریب از مبدأ قوت و حیات بود و یا سبب اختلاف نبض سوء ضعف قوت بود و آن بجهة
قوت و مرض ست بهر آنکه طبیعت بنابر اشتغال خود با مرض بر تحریک مستوی ممکن نباشد بلکه بواسطه ضعف از تحریک مستوی عاجز
میشود پس اجتهاد میکند در تحریک برای ترویح بعده توقف میکند ازان بنابر عجز بستر عود میکند بسوی تحریک و بدانکه چون ثقل ماده
و ضعف قوت مفرط شود و نظام حسن وزن نبض را نیز باطل میکند زیرا که دران هر دو نوعی از استوا است و هرگاه اشتداد میکند
اختلاف پس مشتد میگردد اختلاف حتی که در نظام و وزن **و از جمله اسباب اختلاف** امتلای عروق ست از خون و
سائر رطوبات که در عروق باشند بنابر افراط کمیت یا کیفیت او و اختلافی که از امتلای دموی بود و فصد آنرا زائل میکند لازالة
سببه و هو الامتلاء الدموی و شدیدترین چیزیکه در امتلای دم موجب اختلاف میشود خون لزج و غلیظ و روح متحرک در شرائین
است که بسبب لزوجت خود روح را از نفوذ و جریان در شرائین منع میکند و خصوصا وقتیکه این امتلا قریب ایجاب باشد
که درین صورت ایجاب او مر اختلاف را بیشتر بود و اقرب من مبدأ الحیوة **و از اسبابیکه** اختلاف در حدیث تغیر و سبب
میکند امتلای معده از طعام ست و غم و فکر و جز آن بهر آنچه موجب توجه طبیعت شود بسوی خود چنانچه طبیعت از تحریک مستوی
نبض بر گردد و حاجت زیاده تر شود پس طبیعت متوجه شود بسوی تحریک مستوی و هکذا لا یزال ینتقل الی احدهما الی آخره وجه
اختلاف نبض در امتلای معده از غذا آنست که طبیعت درینچنین وقت بجانب مقاومت با غذا میکند و درین اثنا گاهی غذا
بنابر کثرت خود قهر بر طبیعت می نماید پس نبض ضعیف میشود و گاهی طبیعت بواسطه هضم بر غذا غالب می آید پس نبض قوی میگردد و
وجه قصر مدت اظهر ست که این اختلاف تا زمان هضم طعام و انحدار او از معده می ماند اما آنجا که در معده خلط ردی باشد
اختلاف نبض را دوام پذیر و زائل نشود تا بقیه چیزی ازان خلط بهر آنکه فم معده شدید الحس ست پس چیزیکه دران باقی ماند از هضم

عصیان نماید اختلاف دوام کند بلکه گاهی آن خلط مودی بخفقان سددی شود ونبض خفقانی گردد وآن نبض کثیر الاختلاف
است در عظم وصغر وسرعت وبطوء وتواتر وتفاوت وبعضی گویند که آن نبض ضعیف صغیر متواتر مختلف مائل بسوی جهت واحد بنابر
کثرت حاجت میباشد و بدانکه گاهی سبب اختلاف نبض صلابت آله بود که در حرکت بسهولت مطاوعت نمیکند وقوت
از تحریک مستوی عاجز میشود وبنابر لحوق اعیا پس استراحت می کند وباز بسوی تحریک عود می نماید ونبض مریض عشق مثل نبض
صاحب هم مختلف میباشد زیراکه طبیعت عاشق متوجه میشود بسوی تخیل محبوب واستحضار صورت آن وتفکر دران پس منصرف
میگردد از نبض تا آنکه حاجت مشتد گردد پس متوجه میشود بسوی نبض وهکذا ینتقل من احدهما الی الآخر وبعید نیست که اختلاف
ویا بسبب آنکه عاشق دائم میان یاس ورجا میباشد پس هرگاه غالب میشود بر وی رجا نبض او مثل نبض مسرور در عظم لین مائل
ببطوء وتفاوت میگردد وهرگاه غالب میشود بر وی یاس نبض او مثل نبض مغموم صغیر ضعیف متفاوت بطی میگردد وایضا
در سوء مزاج رطب قلب نبض لین ومختلف در سرعت وبطوء میباشد سبب لینت ظاهر است وموجب اختلاف آنکه درینجا ضعیف
در نهایت نمیباشد پس قوت جهد میکند وتحریک آله بسرعت علی قدر طاقت بعد ازان اعیا بآن لاحق میشود پس اخذ می کند
در استراحت وبطوء وهمچنین در حمی یوم غشی بسبب اختلاف حرکت روح واختلاف حال قلب نبض ضعیف ومختلف می باشد
و بدانکه نبض در حمی صفراوی بزمان ابتدا مختلف میباشد چنانچه در سائر حمیات عفنی بنابر آنکه اخلاط عفنه درینوقت مجتمع
میشوند پس ثقل می آرند بر طبیعت وتعفن بعضی نرسیده است آنرا پس ضعیف میشود در تحریک مستوی وبعد از زمانه ابتدا مستوی عظیم سریع
میگردد وبنابر لطافت صفرا وخفت آن بر قوت وبهر عفونت زیاده میکند رقت ولطافت در وی وتحلیل میشود واکثر از ان تبخیر پس
حرکت میکند طبیعت برای تحریک نبض باستواء میگردد ونبض عظیم سریع بنابر انتعاش حرارت غریزی وانتعاش قوت وبنابر شدت
حاجت بسوی اخراج ابخره دخانی منفصل از ماده عفنی وبسوی استنشاق هوای بارد بواسطه غلبه حرارت ناری والتهاب آن ومخفی
نماند که بودن نبض مختلف در ابتدا از خواص ودلائل حمی غب است بخلاف سائر حمیات عفنه که دران اختلاف بزمانه ابتدا
ودر تزئید نیز میباشد زیراکه در ابتدا ماده کثیر مثقل میباشد وکذلک در تزئید وبهر آنکه طبیعت دران هر دو زمان مشغول نضج
ماده میباشد ودر منتهی کم میگردد وبنابر تحلیل ماده بحرارت واخراج آن باستفراغ ومانند آن واما در انحطاط که ماده بسیار کم میگردد
طبیعت بر وی بشدت مستولی میشود پس بالضرور اختلاف کمتر عارض میگردد لیکن بدانند که نبض گاهی مختلف میشود
بسبب اختلاف ماده در غلظ ولطافت وقلت وکثرت نضج وعدم آن ومانند آن که موجب اختلاف حال نبض است وگویند
که نبض مختلف مائل بضعیفی در فصل خریف وبلاد مختلف الهوا نیز میباشد **الکنون بدانکه** چون سبب اختلاف نبض معلوم شد
پس عدم آن سبب استوای نبض خواهد بود وبالجمله استوا بسبب استمرار فعل طبیعت بر نهج واحد وبقای آن بر اعتدال وتنقیه ما
مانع از استمرار فعل او میباشد **جنس نهم ماخوذ از نظام وغیر نظام نبض در اختلاف** وآن دو قسمست
مختلف منتظم ومختلف غیر منتظم **اما المنتظم** آنست که برای اختلاف او نظام محفوظ معدود بود که بران دور کند یعنی اختلاف آن

هر نوع که باشد بر یک وتیره بود و آن بر دو وجه است یکی منتظم علی الاطلاق و او آنست که تکرار آن بر یک اختلاف باشد مانند
آنکه اگر سریع باشد سرعت در هر نبضه مثل ثلث سرعت نبضه که مجاور و بعد آنست باشد یعنی در آن یک اختلاف باشد پس
بر آن استمرار نماید **دوم منتظم** بدوره و او آنست که برای تکرار آن دو دوره متخالفه و یا زیاده باشد مانند آنکه سرعت در هر نبضه مثل دو
ثلث سرعت نبضه که مجاور آن و بعد از آنست باشد استمرار رود تا عددی معین پس برگردد سرعت هر نبضه مثل نصف سرعت نبضه
که مجاور آنست و بعد از آن مستمر رود تا عددی معین پس برگردد و رجوع نماید بسوی دوره اول تا آنکه تمام کند این نبضه [illegible]
پس رجوع نماید بسوی دوره ثانیه و علی هذا القیاس **و اما نبض غیر منتظم** ضد منتظم بود یعنی آنکه حرکت کند نبض حرکات مختلفه
بی ترتیب و بغیر حفظ نظام **القانون** بدانکه سبب نبض مختلف منتظم ضعیف سبب نبض مختلف است لدلالته علی تشابه
حال البدن فی الاختلاف و از این جهت شدید الرداءة نیست و اگر چه سبب او قوی ردی است زیرا که عدم تشابه که لازمه اختلاف
است در منتظم هم موجود است لیکن رداءت نبض مختلف غیر منتظم از این زیاده است لدلالته علی عدم تشابه حال البدن انتهی قوله
مسیحی شارح قانون مختلف غیر منتظم بنابر دلالت او بر تعقل سبب اختلاف ابود از مختلف منتظم است که دلالت بر تمکن سبب و استقرار
آن دارد لیکن حق آنست که اگر چه مختلف منتظم دال بر تمکن سبب اختلاف است الا غیر منتظم بنابر دلالت او بر قوت سبب ردی است
زیرا که سبب غیر منتظم اقوی از منتظم است و تمکن سبب ضعیف [illegible] و قوت سبب غیر متمکن نمیکند **بالجمله** سبب نبض مختلف
غیر منتظم یا شدت سبب نبض مختلف است یا کثرت آن که نظام اختلاف را که در آن نوعی از استوا است باطل می کند **جنس**
دهم ماخوذ از وزن بدانکه نزد شیخ الرئیس مراد از وزن درینجا مقایسه مقدار زمانی است که در آن حرکت بود بزمانیکه
در آن سکون باشد نه مقایسه زمان حرکت بزمان حرکت و زمان سکون بزمان سکون که آن از جنس استوا و اختلاف است
زیرا که مقایسه زمان یک حرکت بحرکت دیگر باعتبار استوا و اختلاف آنها است در سرعت و بطوء و مقایسه زمان سکونی بسکون
دیگر باعتبار استوا و اختلاف آنها است در تواتر و تفاوت و مراد از زمان حرکت زمان حرکت انبساطی است فقط و از زمان
سکون زمان واقع بین الانبساطین که حرکت در آن [illegible] نشود نه زمان حرکت انقباضی و سکون مرکزی [illegible]
پس درینجا قیاس زمان حرکت حقیقی بزمان سکون مجازی معتبر باشد [illegible] و سکون مجازی سکون واقع بین الانبساطین [illegible]
که آن مرکب از سکون [illegible] حقیقی و کل حرکت انقباضی و سکون مرکزی [illegible] ابتدائی حرکت انبساطی است که حرکت در آن [illegible]
نشود کما ذکرنا فی السابق ایضا بالجمله [illegible] قسم است جید الوزن و ردی الوزن **جید الوزن** آنست که
زمان حرکت بزمان سکون مثل طبیعی باشد که در معتدل بود بحسب سن و بلد و فصل و انواع مزاج [illegible]
و ردی الوزن آنکه نسبت طبیعیه میان زمان حرکت و سکون [illegible] متغیر گردد و آن [illegible] نوع است یکی **مغیر الوزن** که [illegible]
الوزن نیز گویند و او آنست که وزن او مثل وزن نبض سنی باشد که [illegible] چنانچه نبض صبیان [illegible]
مثل وزن نبض شبان حاصل گردد و یا بالعکس و یا شبان را [illegible] بالعکس **دوم مباین الوزن**

که مجانب الوزن نیز گویند و او ضد مجانب الوزن است چنانکه صبیان را شکل وزن نبض شیوخ بود و بالعکس سوم خارج الوزن بود و آنست که وزن نبض مشابه نبضی از نبض اسنان نباشد چنانچه نبض قرش یا مرتعد بود و بدانند که کثرت خروج نبض از وزن دلالت میکند بر زیادتی تغیر حال زیرا که خروج او از وزنی که مقتضی مزاج اوست بسببی میباشد و هرچند که خروج اکثر بود بالضرور سبب او قوی تر باشد و چون معلوم شد که رعایت وزن تغیر نسبت طبعیه است مابین زمان حرکت و سکون پس بیان تغیر این نسبت یا بنا بر نقصان زمان حرکت باشد یا بواسطهٔ نقصان زمان سکون پس برای شیخ علیه الرحمة در نبض ردی الوزن اگر نقص در احوال زمان سکون باشد سبب او زیادتی حاجت بترویح ست و اگر در احوال زمان حرکت بود پس سبب او زیادتی ضعف ست یا عدم حاجت بشرطیکه نقص زمان حرکت بسبب قصر مسافت حرکت بود و الا نقص زمان حرکت که بسبب سرعت انبساط باشد از وزن ردی نیست بلکه از محمود ست بنا بر دلالت او بر قوت و فرق در نقصان حرکت که بسبب قصر مسافت حرکت بود و در نقصان حرکت که بسبب سرعت حرکت باشد آنست که در اول نبض عظیم نباشد و در ثانی که بسبب سرعت حرکت بود نبض عظیم باشد بشرط عدم مانع عظم و این را از روزن ردی نمی شمارند لکونه قویا اما نزد جالینوس نبض ردی الوزن اگر زیاده در انبساط بود دلالت بر مزاج حار ساذج کند و اگر زیاده در انقباض بود دلالت کند بر امتلا و کثرت بخار دخانی و قلت حاجت بترویح و بدانند که نقصان زمان سکون مستلزم زیادتی زمان حرکت ست و نقصان زمان حرکت مستلزم زیادتی زمان سکون لاستیفاء المطلوب واتحاد المسافة و ظاهر ست که مسافت واحد اگر از یک طرف بگاهد بطرف ثانی بیفزاید و بالعکس چنانچه دلیل ونهار مشهود ست پس اگر حرکت بطی یعنی اطول باشد سکون بعد وی اسرع یعنی اقصر شود چه سکون مستوفی مدهای حرکت ست پس سرعت حرکت را بطوی سکون لازم باشد و بالعکس و ازین دفع میگردد اعتراضی که بعضی شیخ می کنند که تغیر نسبت منحصر نیست در آنچه شیخ ذکر کرده بلکه جائز ست که زیادتی در زمان سکون و یا در زمان حرکت باشد

تعلیم دوم در بیان اقسام نبض مرکب مشتمل بر دو مقاله

مقالهٔ اول در بیان اقسام نبض مرکب باعتبار عظم و صغر و قوت و ضعف و سرعت و بطو و تواتر و تفاوت و صلابت و لین و امتلا و خلا حسب ترکیب ثنائی و ثلاثی و رباعی و خماسی و سداسی که هر یک بفصول علحده مسطور میگردد و وجه ترکیب نبض باین طور در انواع مذکوره آنست که مثلاً اگر دو قسم نبض از انواع مذکور خارج از اعتدال جنس خود ها باشند و باقی اقسام به اعتدال خود بوند آنرا از قسم ثنائی شمرند و اگر سه قسم خارج و باقی انواع معتدل باشند آنرا از قسم ثلاثی قرار دهند و علی هذا تا قسم سداسی که دران جمیع انواع مسطوره خارج از اعتدال خود ها باشند و چون مقصد از بیان تراکیب مذکوره تبیین اقسام خارج الاعتدال از انواع مذکور ست لهذا تراکیب اقسام معتدله انواع مذکور متروک ساخته و همچنان تراکیب اضداد هر یک از آن انواع مثلاً عظیم و صغیر و جز آن که در بادی النظر عدم امکان اجتماع آنها مشهود ست بتحریرش نپرداخته و وجه ترکیب انواع باقی اجناس نبض آنست که انواع جنس استوا و اختلاف در هر کدام از اقسام ثنائی و ثلاثی وغیره که منظور باشد

از اقسام مذکوره دریافت نمایند و انواع جنس نظام و غیر نظام مرا که جنس مذکور فی الحقیقة نوعی از قسم مختلف ست بعد اثبات
اختلاف در اقسام مسطوره ازان استنباط کنند. و اگر خواهند انواع جنس وزن را نیز از اقسام مذکوره قیاس نمایند و انضمام
انواع جنس لمس بجهت عمومیت آن با اقسام مسطوره چندان احتیاج ندارد و هرچند که بسبب هر قسم مرکب نبض اطبا آن دریافت
میگردد اما چون تخریج آن خالی از تکلف و مصون از احتمال وقوع غلطی نبود بنابر علیه سبب هر یک در ذیل آن مضبوط گشت
تا طالب را در ادراک آن تأملی رو ندهد و این مقاله متضمن بر پنج فصل ست

فصل اول در بیان اقسام مرکب ثنائی نبض و آن پانزده قسم ست

قسم اول در انواع نبض مرکب ثنائی باعتبار عظم و صغر و قوت و ضعف و این قسم نبض بر چهار نوع بود یکی
نبض عظیم و قوی سببش غلبهٔ قوت ست و کثرت حرارت چندانکه بعظم اکتفا کند و بسرعت و تواتر مؤدی نگردد و این چنین نبض
در جنس مردان طبعی بود بهر آنکه مزاج رجال اسخن و اشد القوة از نساست چه آنها کثیر الحرکة در ریاضت اند و طبیعت جبلت
آنها بر همین حال ست و کذا نبض ابدان قضیف اعظم و اقوی از ابدان فربه باشد و نبض در سن شباب نیز عظیم و قوی بود و
معتدل در سرعت و این بسبب کثرت حرارت و شدت قوت شبان میباشد و بنابران اکتفا می کنند بعظم و سرعت معتدل
از شدت سرعت و تواتر و نبض مذکور در فصل ربیع نیز حادث شود بنابر آنکه مزاج فصل مسطور معتدل در حر و برد میباشد و اعتدال
مزاج مزید قوت و حافظ اوست و گویند که نبض ساکنان بلاد معتدل المزاج مثل لبلدان موضوعه بر خط استوا شبیه به نبض فصل
ربیع میباشد لاتحاد سببهما و الهواء المعتدل یجعل النبض شبیها بالنبض الربیعی ایضا و در خفقان که از ذکاء حس
قلب حادث شود نیز این نبض یافته میشود و در مزاج طبعی حار بنابر قوت فاعل و مطاوعت آله نیز نبض عظیم و قوی باشد
اما اگر حرارت مزاج نا طبعی بود و هر چند که نا طبعی قوی تر بود قوت نبض ضعیف تر باشد چنانچه در حمی محرقه و غیره میباشد و ایضا اگر
صاحب مزاج بارد اکل طعام گرم بخورد و یا مزاج او بسازد نبض او عظیم و قوی شود و ایضا بعد هضم طعام در وسط خواب قوت
عظم در نبض حادث شود بنابر تزید قوت و حرارت مزاج بغذا و انعطاف حرارت غریزی بالطرف خارج و مبدأ او برای تدبیر غذا
و نیز اوقتی لیکن آنکه نفوذ غذا در رگهای نبض بعظیم شود و در قوت زیاده میگردد و تتبع بتناول طعام قبل از هضم و تولد روح ازان نسبتا
قوی تر ان بالکه بر تحلیل طعام و این حالت بنابر تحلیل مواد غذائی رو دهد که طبیعت هنگام فقدان طعام آن مواد را اندک اندک خرج میکند
تا که بالکل فانی نشود و لقبهای آن مزاج فانی نگردد پس وقتیکه غذا وارد شود آن مواد را که نزد او موجود ست بخوبی صرف می نماید
برای تولید ارواح و قوی پس قوت در اسرع مدت ظاهر میشود و مدتی این تاثیر باقی می ماند لکونه علی المجری الطبیعی و امر طبیعی دائمی باشد
یا اکثری و ایضا کسیکه بآب گرم غسل کند خصوص در حمام پس در اول یعنی قبل از آنکه و تحلیل افراط شود نبض او عظیم و قوی شود
بنابر تزید قوت و حاجت موجب ازدیاد قوت انتعاش حرارت غریزی ست و تفتیح مسام که سهل تحلیل نشود منتقله علی القوة ست
و باعث تزید حاجت سخونت آب و هوا بود و بعد ازان که تحلیل بافراط شود نبض ضعیف و صغیر گردد و لضعف القوة بفرط التحلیل

واگر استحمام باب سرد نمایند و ظاهر تن سرد شود و در باطن حرارت محتقن و جمع گردد نبض قوی و اندک عظیم شود موجب زیادتی قوت قوة
آنست که حرارت باشد و سبب عظم اندک نزول قوت مع برد کثیف آنست و در ریاضت معتدل نیز نبض بتدریج عظیم و قوی
گردد بنابر انتعاش حرارت غریزی اما در آخر ریاضت سریع و متواتر شود لما ستبینه ان شاء الله تعالی **دوم** نبض عظیم و ضعیف و این
نوع عسیر الوجود نیست چه عظم نبض را قوت شرط است و ضعف آن موجب صغر است پس اجتماع عظیم با ضعیف ممکن نباشد مگر آنکه
سببش کثرت حرارت باشد چه در صورت شدت حاجت نبض عظیم با ضعیف ممکن الجمع است کما مر فی اسباب النبض العظیم **سوم** نبض
صغیر و قوی سبب صغر این نبض بجز انضغاط قوت تحت مادهٔ غذائی یا خلطی صورت نبندد چه ظاهرست که سببش اگر ضعف قوت
بود اجتماع او با قوی محال است و اگر صلابت آله بود که با وجود قوت نبض را از عظم باز داشته بصغر آورده در این صورت از سرعت خالی
نباشد بنابر حصول ترویح که از عظم فوت شده و نیز خالی از صلابت نبود و معهذا لیس بحصلة الوجود عند جالینوس
لما ستبین فی النوع الاول من القسم الثامن ان شاء الله تعالی و اگر موجب صغر قلت حاجت باشد درین حالت تفاوت
و بطوء نبض نیز شامل بود زیرا که در صورت عدم حاجت بترویح اول تفاوت و بطوء رو مینماید پس عظم زائل میشود **چهارم** نبض
صغیر و ضعیف سببش ضعف قوت فقط یا قلت حرارت و ضعف قوت باشد لیکن در صورت فرط برودت بطوء نیز لاحق شود لعدم
الافتقار بالترویح و باشد که سبب صغر انضغاط قوت تحت مادهٔ خلطی یا غذائی باشد اما صلابت آله بنابر لزوم صلابت نبض آن
سبب صغر دیگر نمی تواند شد کما لا یخفی بالجمله نبض صغیر و ضعیف در ابتدای خواب قبل هضم طعام نیز میشود زیرا که حرارت غریزیه
درین وقت بطریق انقباض و غور تمام متوجه بسوی باطن میگردد برای هضم غذا و انضاج فضول و لا محاله همچو مقهور در باطن
محصور میباشد و هرگاه حرکت او بطریق انبساط نباشد قوای ظاهری ضعیف شوند بسبب توجه حرارت تمام طرف باطن پس
بالضرور نبض صغیر و ضعیف گردد و باشد که بطوء و تفاوت نیز بسبب ضعف لاحق شود و عین استمرای طعام در وسط نوم نبض
عظیم و قوی میشود کما قلنا فی النوع الاول من هذا القسم و در آخر خواب عظیم و قوی و بطی میگردد اما بعد از آن چون نوم بطول انجامد
و در خواب افراط رود در آخر باز نبض عود بضعف و صغر می نماید زیرا که بواسطهٔ اختناق حرارت غریزی و انضغاط قوت تحت فضول
که مستحق استفراغ و تنقیه میباشند قوت ضعیف میشود و از استیفای انبساط و ازین جهت گفته اند که واجب است بیدار کردن نائم بعد
هضم غذا حتی که دفع شوند فضول بطریق بول و براز و مخاط و بزاق و این نبض در آخر ریاضت و استحمام که فزون از اعتدال و
موجب تحالیل گردد و در حالت عدم غذا نیز یافته میشود بواسطهٔ ضعف قوت از تحالیل مفرط و چون تحلیل بحد افراط رسد بطوء و تفاوت
نیز لاحق شود و در غشی و حمی یوم غمی و حمی یوم فرحی و در فرح غیر ناگهانی نیز عارض میشود بسبب غور و احتقان روح و حرارت در
باطن و عروض ضعف قوت از آن بخلاف ترس ناگهانی که در آن سریع و مرتعد و مختلف غیر منتظم باشد و ایضاً این نبض در
حمی یوم سهری ظاهر میگردد لضعف القوة من کثرة التحلل و قلة الاستخلاف لسوء الهضم و همچنین در حمی یوم تعبی و جوعی
نیز بسبب ضعف قوت پدید آید و در حمی بلغمی بسبب قلت حاجت و ضعف قوت و انضغاط آن از کثرت مقدار بلغم نیز میباشد

وایضاً نبض مذکور در استرخا و فالج بسبب آنکه قوت را نفوذ جید و اتصال بسوی اعضا نمی باشد بنابر وقوع سده در ابتدای عصب که بعضو مسترخی آید یا در ابتدای نخاع نیز حادث شود و هرگاه مرض قوی گردد بطی و متفاوت شود و در آخر عند کمال قوت علت متواتر گردد مگر تواتر او مستوی نباشد بلکه بعد نقرات کثیره متفاوت گردد و لهذا جالینوس این نبض را متواتر مقتر نامیده و در اعلال مادی معده مورم و غیر مورم نیز نبض صغیر و ضعیف می باشد بسبب ما یعرض للقوة من الثقل مرة و الانحلال اخری و در اوجاع باطنی نیز نبض صغیر و ضعیف میگردد لتوجه الطبیعة الی الباطن و ترک اهتمام النبض **قسم دوم**
در انواع نبض مرکب ثنائی باعتبار عظم و صغر و سرعت و بطو و این نیز از چهار نوع خالی نبود **اول** نبض عظیم و سریع سبب او شدت حرارت ست چندانکه عظم بدان کفایت نکند و اگر حرارت اشد بود تواتر نیز بآن ضم گردد و این نبض در امزجهٔ حاره میباشد بنابر حاجت بسوی ترویح حرارت و هنگام بیداری که عقب خواب طبعی باشد نخست نبض عظیم و سریع شود پس بحالت طبعی خود باز گردد بسبب رجوع روح و قوت بسوی حال خود در ظهور و بروز و در مالیخولیای دموی نیز این نبض یافته میشود لشدة الحاجة الی الترویح و ایضاً این نبض در حمی یوم و در حمی بنابر احتیاج و در مرض حار یعنی حمی و ورم که این هر دو را شدت احتیاج بسوی تطفیه لازم ست ظاهر میگردد و در صورت قلت اکل طعام نیز عظیم و سریع مائل بقوت باشد و در حمی عفنی دموی نیز عظیم و سریع و متخالف بود **دوم** نبض عظیم و بطی سببش کثرت حرارت ست چندانکه از عظم تجاوز نکند و ضعف قوت چندانکه مانع عظم نباشد اما آنجا که سبب بطو غایت ضعف قوت باشد درین صورت حصول عظم با بطو امکان ندارد چه وجود عظم را وجود قوة تا شرط ست کما مر فی سبب النبض العظیم و گویند که نبض مهزول قیاس بنبض سمین عظیم و بطی باشد **سوم** نبض صغیر و سریع سبب این صلابت آله بواسطه سوء مزاج حار یا یابس و زیادتی حاجت بود که آنچه بباعث صلابت از عظم فوت شده بسرعت تدارک آن کند و اگر حاجت زیاده تر بود تواتر نیز ظهور نماید لعدم اتمام الحاجة بالسرعة پس هرگاه آله لین شود نبض از صغر بعظم میل کند لیکن وجود این نوع در صورت صلابت آله بدون صلابت امکان ندارد و آنهم نیز بشرطیکه اسباب صلابت یعنی سوء مزاج حار یا یابس یا تحلیل مفرط موجب ضعف مفرط نگردد که درین صورت وجود سرعت که لی قوة تامة باشد با صغر محال ست بلکه درین حالت عوض سرعت تواتر رو نماید و گویند که این نبض در صداع صفراوی و سرسام صفراوی و در دوار صفراوی و حمی یوم شمسی یافته میشود بسبب شدت حرارت صفرا یا ساذج که مستلزم شدت حاجت بسوی جذب هوای بارد ست و شدت یبوست آن که مستلزم صلابت آله و عصیان آن از انبساط تام ست و یا بسبب صغر این نبض انضغاط رگ باشد زیر گوشت و باعث سرعت تدارک حاجت که از عظم فوت شده چنانچه نبض سمین همچنین باشد اما اگر فربهی او از گوشت باشد سرعت و قوت بیشتر بود و اگر فربهی او از شحم باشد بر خلاف آن بود و یا انضغاط قوت تحت ماده چنانچه در ابتدای نوبت حمی عفنی پدید آید و مختلف بود و در میانه نوبت عظیم و قوی گردد و صغر که از ضعف قوت و قلت حاجت بود و حصول او با سرعت ممکن نباشد چه سرعت را قوت و شدت حاجت در کار ست **چهارم** نبض صغیر و بطی سبب او نقصان حاجت ست بنابر غلبه برودت و ضعف قلیل چه اگر سبب صغر و بطو ضعف قوت بکثرت بود

بدون ضعف نبض نباشد و اگر سبب صغر با وجود ضعف صلابت آله بود بدون صلابت نبض ممکن نبود و اگر با وجود قوت صلابت
آله موجب صغر باشد درین صورت هم بطو باصغر امکان ندارد چه قوت قوت باصلابت آله موجب سرعت ست نه بطو و حق
هو که بالین آله باعث عظم ست نه صغر پس نقصان حاجت سبب این قسم باشد نه غیر اوا گاهی انضغاط رگ مع قلت حاجت
نیز باشد و گویند که نبض کهول و مزاج بارد چنین باشد بقلة الحاجة الی الترویح و این نبض در مبین که فربهی او از شحم بود نیز میباشد
بنابر انضغاط نبض مع قلت حاجت و قدری ضعف و نبض مذکور در اول خواب نیز حادث میشود بسببی که در نوع چهارم قسم اول
نبض مرکب ثنائی گذشت **قسم سوم در انواع نبض مرکب ثنائی** باعتبار عظم و صغر و تواتر و تفاوت و این هم
از چهار نوع بیرون نبود **نخستین** نبض عظیم و متواتر سببش قوت اندک مع کثرت حرارت ست چه در صورت کثرت ضعف قوت وجود
عظم ممتنع باشد و ضعف هم مدرک گردد و در حالت قلت حرارت وجود تواتر امکان ندارد و اما در صورت کثرت قوت حصول این
قسم نبض بدون سرعت مستبعد می نماید زیراکه در چنین عدم ضعف و کثرت حرارت سرعت مقدم بر تواتر بود و لیکن بجز سبب مذکور
نباشد چه در حالت شدت حاجت ادنی قوت در تعظیم نبض کفایت میکند و سرعت را زیادتی قوت درکارست و در حمی
مطبقه ازین جهت نبض عظیم و متواتر باشد و در حمی دیم نیز **دوم** نبض عظیم و متفاوت سببش وجود قوت ست و عدم حاجت
کثیر بواسطه اتمام او بعظم و استغنا از سرعت و تواتر و این چنین نبض در حالت فرح یافته میشود و در جوانان طبعی بود و لو جود سببها
فیهم لیکن قوت نبض درین نبض لازم بود **سوم** نبض صغیر و متواتر سببش ضعف قوت و زیادتی حرارت ست چه اگر قوت
ضعیف نبودی عظم و سرعت احداث نمودی نه صغر و تواتر و در صورت قلت حرارت وجود تواتر امکان ندارد لضرورة الحاجة فیهم
و در حالت انضغاط و صلابت بی سرعت و صلابت نباشد پس این نوع از ضعف نبض خالی نبود و لهذا این نبض در اوجاع
هنگام ضعف قوت یافته میشود و بسبب زیادت حاجت از فرط التهاب اشد التواتر میگردد و بسبب زیادتی ضعف قوت از تطاول
وجع صغیر میشود **چهارم** صغیر و متفاوت سببش ضعف قوت و قلت حرارت ست چندانکه نبض را طبعی نسازد و ظاهرست که اگر
قوت ضعیف نمی بود عظم با تفاوت ظهور می نمود نه صغر و ایضاً در صورت قلت حاجت فقط بطو بر تفاوت مقدم می بود و سببی این
نوع بدون ضعف نباشد و لهذا گفته اند که این نبض در کهول طبعی بود بواسطه ضعف و عدم حاجت آنها اما بنابر آنکه ضعف قوای
آنها که بکثرت نبود و سرعت قلیل نیز یار بود و میتوانند که سبب صغر این نبض انضغاط قوت تحت مادهٔ خلط بارد یا مادهٔ غذائی کثیر
باشد مع قلت حاجتی که مودی ببطو نگردد و تفاوت احداث نماید **قسم چهارم در انواع نبض مرکب ثنائی** باعتبار
عظم و صغر و صلابت و لین و این قسم نیز چهار نوع بود **اول** عظیم و صلب و این ممکن الوجود نیست چه عظم نبض را لین آله شرط ست
و صلابت موجب صغر ست **دوم** نبض عظیم و لین سببش زیادتی حرارت چندانکه بعظم اکتفا کند و غلبهٔ رطوبت سازج یا غریزی
است یا کثرت رطوبت مادیهٔ مرضیه لیکن نه بدان کثرت که بسبب انضغاط قوت بنابر ثقل آن ضعف و صغر نبض رو نماید و این قسم
نبض در اکثر امراض رطوبی مثل صداع رطوبی و قرانیطس و ربیع و مدی یافته میشود و بنابر لین آله بسبب ترطیب دم و بجهت شدت

حاجت ترویح بسبب حرارت خون و در بجا بودن قوت قوی ضرور نیست زیرا که هرگاه آلت لین باشد و تنفیم نبض اولی قوت
کفایت کند یا سبز او آنست که لین آلت لازم باشد از لینتی که عند قوت قوة بود تا بواسطه آن جبر نقصان قوت نماید **سوم** نبض
صغیر و صلب بسبب صلابت آلت است بنابر تمدد عروق یا اعضا یا ماده سودا یا یبس یا بواسطه فرط تحلیل [illegible] تحلیل
ضعف نبض و تواتر نیز محسوس شود و در برد مجید بطو و تفاوت مرکب گردد و باقی احکام او مانند نبض صغیر باشد که بسبب [illegible]
بود و آن مذکور گشت و این نبض بسبب جفاف از اختلال آب حمات مجففه نیز عارض شود و در سوء مزاج یابس جگر نیز یافته
میشود بنابر تمدد عروق باستیلای یبس و جفاف بران و این بواسطه ارتفاع غذا و وصول بعروق بسبب حالتی که سبب سوء
مزاج یابس خود میباشد و گویند که نبض صغیر صلب در مزاج یابس میباشد اما اگر با قوت قوی و حاجت شدید بود [illegible]
تشنج حادث شده و چون صلابت منفرد گردد نبض مرتعش شود زیرا که قوت در دفع [illegible] حاجت عاجز شود از تحریک تشابه و شدت
حاجت [illegible] تحریک [illegible] خوف [illegible] آن [illegible] پس [illegible] میشود و تحریک آن [illegible] شده و آنچه صغر و صلابت نبض در یرقان
صاحب امراض سوداوی یافته میشود چنانچه در سرسام سوداوی و مالیخولیای سوداوی و صرع سوداوی و ربیع سوداوی [illegible]
نیز نبض صغیر صلب با اختلاف درجات بعضی از بعض میباشد سبب صغر و صلابت در اینجا همین است [illegible] آن [illegible]
بنابر ورم دماغ یا استیلای یبس است از سودا و موجب اختلاف آنست که گاه بواسطه صلابت خود [illegible] قوت در تحریک [illegible]
نمیکند پس قوت عاجز میشود از تحریک مستوی **چهارم** نبض صغیر لین سبب این قلت حرارت است و کثرت رطوبت [illegible]
[illegible] ضعف قوت و لین آلت صغر نبض و بطو و تفاوت نیز با صغر ترجیح شود در حالت ضعف قوت با حاجت شدید
با وجود [illegible] تواتر گردد بنابر تدارک چیزی که از عظم و سرعت بواسطه ضعف قوت فوت شده **قسم پنجم در انواع**
نبض مرکب [illegible] خالی باعتبار عظم و صغر و امتلا و خلا و این نیز بر چهار نوع منقسم است **اول** نبض عظیم و ممتلی سببش کثرت حاجت
[illegible] آنکه عظم [illegible] و کثرت [illegible] است [illegible] در بعض [illegible] از [illegible] حرارت [illegible]
و شدت احتیاج [illegible] اخراج بخار و خالی و بنابر استیلای [illegible] از [illegible] و تنگی [illegible] و هرگاه عظم کفی احتیاج
[illegible] سرعت و تواتر نیز لاحق شود **دوم** نبض عظیم و خالی سببش زیادتی حاجت [illegible] و خلو شریان از کثرت روح یا خون است و این
نوع در صورت خلو شریان از روح کثیر متحقق الوجود نیست کما لا یخفی اگر در حالت خلو شریان از دم بسبب غلظ خون که صلاحیت نفوذ در شریان
ندارد [illegible] باشد **سوم** نبض صغیر و ممتلی سبب این قلت حاجت است [illegible] آنکه [illegible] کنند و کثرت ماده یا روح است چه در صورت ماده حار
که بواسطه [illegible] موجب صغر گردد سرعت لازم بود [illegible] در حالت بودن ضعف [illegible] سبب صغر [illegible] سبب ازدحام [illegible]
ممکن الوجود نباشد **چهارم** نبض صغیر و خالی سبب این قلت حاجت [illegible] آنکه [illegible] بطو و تفاوت [illegible] و خلو شریان از کثرت خون
بنابر نفاذ آن [illegible] در صورت قلت روح بسبب ازدحام ضعف [illegible] امکان [illegible] ندارد **قسم ششم در انواع نبض مرکب**
خالی باعتبار قوت و ضعف و سرعت و بطو و این نیز از چهار نوع خالی نبود **اول** نبض قوی و [illegible] سببش [illegible] قوت و شدت

حرارت ست چه نبض قوی بی قوت ممتنع ست بی حرارت صورت نه بندد و درین قسم ثنائی از عظم یا صغر نباشد مگر آنکه درصورت عدم صلابت
تقدم عظم بر سرعت واجب ست و اگر مانع عظم صلابت یا انضغاط رگ باشد درین حالت بی صغر نباشد مگر آنکه صلابت یا انضغاط
چندان بود که نبض را از عظم بدرجهٔ اعتدال فرو آرد **دوم** نبض قوی و بطی سببش قوت قوة و قلت حرارت ست چه اگر سبب بطو ضعف قوت
میبود وجود قوی با بطی صورت نمی بست و اگرچه بطی را تقدم صغر لازم ست لیکن میتواند که درینجا غلبهٔ قوت صغر را بدرجهٔ اعتدالش و نشته باشد
فافهم **سوم** نبض ضعیف و سریع سببش این ضعف قوت و کثرت حرارت بود و این نوع امکان وجود ندارد از برای آنکه حصول سریع
با ضعیف ممکن نباشد لضرورة القوة فی السرعة بلکه درصورت ضعف تواتر عوض سرعت ظاهر میگردد و لکن بضعف سبب اله و ایضاً
میتواند که از صغر نیز خالی نبود لوجود سببه و هو الضعف لیکن درصورت ضعف قلیل و حاجت کثیر اجتماع عظم و سرعت با ضعف نبض جائز
داشته اند و درین حالت باشد که مانع عظم انضغاط بود و بقدریکه عظم را بمرتبهٔ اعتدالش فرو آرد و سرعت برقرار ماند **چهارم** نبض
ضعیف و بطی سببش ضعف قوت و قلت حرارت باشد و این ظاهر ست اما صغر با این نوع هم یار بود لما مر مگر بصغر صلابت نرسد
لما قلنا فی سبب صغر النبض و گویند که این نبض در صداع بلغمی می باشد بسبب قلت حاجت بسوی ترویح بنابر برودت بلغم و بسبب ضعف
قوت کر ملاک آن حرارت ست و در آخر دق بعد شهر سام نیز نبض مذکور بدید آید بسببی که در نوع اول قسم پنجم نبض مرکب ثلاثی مسطور گردید

قسم هفتم در انواع نبض مرکب ثنائی باعتبار قوت و ضعف و تواتر و تفاوت و این نیز چهار نوع باشد اول نبض

قوی و متواتر سببش قوت قوة و شدت حرارت ست چه نبض قوی را قوت لازم و تواتر با قوت بسبب شدت حاجت بود و بودن مستطه
حرارت شدید را از آنکه عظم و سرعت بآن کفایت کند پس این قسم بدون عظم و سرعت صورت نه بندد و اگر صلابت یا انضغاط رگ مانع عظم
باشد درین صورت بی صغر و سرعت نباشد و معذلک چون صلابت سبب صلابت نبض ست پس بصورت وجود صلابت باقی
ماندن نبض بی صلابت نیز خارج از امکان بود فثبت ان النبض القوی المتواتر لا یخلو عن العظم والسرعة او الصغر والسرعة
و تواتر که از ضعف قوت بود وجود او با نبض قوی بسبب اجتماع ضدین هم محال ست **دوم** نبض قوی و متفاوت سبب قوت ظاهر ست
و سبب تفاوت قلت حاجت بود و چندانکه در اعتدال عظم و سرعت نقصان نیارد چه اگر سبب تفاوت غلبهٔ قوت بود و آنرا تقدم عظم
و سرعت لازم ست تا ایفای حاجت از عظم و سرعت و استغنای او از تواتر حاصل شود و اگر برد شدید مقلل حاجت بود در انصورت
از صغر و بطو خالی نبود و آنچه تفاوت که از ضعف و سقوط قوت بود اجتماع او با قوت ممکن نبود لاستحالة اجتماع الضدین **سوم**
نبض ضعیف و متواتر سببش این ضعف قوت ست چندانکه عظم و سرعت را بمرتبهٔ اعتدال فرود آرد و موجب صغر نگردد و کثرت حرارت
عارضی بنابر تدارک بتواتر چیزیست ما که از عظم و سرعت فوت شده ورنه بصورت شدت ضعف با این نوع صغر و بطو لازم باشد لوجود سببهما
و هو الضعف **چهارم** نبض ضعیف و متفاوت سببش ضعف قوت بود لیکن نه چندانکه باعث صغر گردد و اگر سبب متفاوت درینجا
برد شدید مقلل حاجت یا سقوط قوت باشد پس این نوع هم از صغر و بطو خالی نبود لوجود سببهما و هو الضعف و البرد و تفاوت که بسبب غلبهٔ
قوت بود شمول او با نبض ضعیف خارج از امکان ست کما لا یخفی **قسم هشتم در انواع نبض مرکب ثنائی باعتبار قوت**

و ضعف و صلابت و لین و این قسم نیز چهار نوع بود نخستین نبض قوی و صلب و این نبض بی صغر نباشد و بقول جالینوس محال
محصلة الوجود نیست چه او گوید که قوت بی اعتدال مزاج نباشد و صلابت را در رسمت مزاج لازم بود بواسطه مزاج حار یابس یا یابس
یا تحلل مفرط یا برد مجمد و این همه مضعف قوت اند تا تم گویم میتواند که بعضی اسباب صلابت مثل تمدد اعضا و عرق موجب ضعف
قوت نگردد و دران صورت اجتماع نبض قوی با صلب ممکن باشد و محتمل که وجه قائل بودن شیخ بوعلی سینا و غیره باجتماع
نبض قوی با صلب همین باشد چنانچه در سبب نبض قوی گذشت **دوم** نبض قوی و لین سببش قوت قوه و غلبه رطوبت
سافج ست اما در صورت کثرت حاجت این نبض بی عظم نباشد و اگر حاجت زائد تر بود سرعت نیز ضم گردد و قید رطوبت
بسافج بهر آن کرده شد که غلبه رطوبت بادی گاهی بنا بر انضغاط باعث صغر میشود و دران صورت حصول این نبض ممکن نباشد
و گاهی بسبب اضعاف قوت موجب ضعف نبض میگردد و آن ضد قوت ست و اجتماع الضدین محال **سوم** نبض ضعیف و صلب
سببش ضعف قوت و صلابت آلت باشد و این بی صغر نبود لا دمه بالصلابة و در صورت وجود حرارت تواتر نیز پیدا گردد بنا بر تدارک
چیزی که از عظم و سرعت فوت گشته **چهارم** نبض ضعیف و لین سببش ضعف قوت و غلبه رطوبت بود و این نبض در نقصان باه که
از ضعف قلب باشد یافته میشود و بنا بر ضعف قوت که محدث ضعف نبض و رخاوت رگ ست اما اگر ضعف زیاده بود با صغر
و بطوء باشد لاقتضاء کثرة ضعف القوة لهما و اگر حاجت زائد بود تواتر نیز بران افزاید **قسم نهم در انواع نبض مرکب
ثنائی** باعتبار قوت و ضعف و امتلا و خلا و این قسم نیز چهار وجه بیرون نبود **اول** نبض قوی و ممتلی سببش قوت و
امتلای شریان از خون ست **دوم** نبض قوی و خالی و این محصلة الوجود نیست للزوم الضعف بالخالی **سوم** نبض ضعیف
و ممتلی سببش ضعف قوت چندانکه مودی بصغر نگردد و امتلا ست اما اگر امتلای شریان از خون طبعی یا روح بود وجود او
ممکن نیست لاجتماع الضدین مگر آنکه امتلای او از خون غیر طبعی یا بنا بر بعضی اسباب دیگر امتلا باشد **چهارم** نبض ضعیف و خالی
سببش ضعف قوت لیکن نه چندانکه موجب صغر گردد و کمی خون یا روح ست **قسم دهم در انواع نبض مرکب ثنائی**
باعتبار سرعت و بطوء و تواتر و تفاوت و این قسم نیز بچهار طرح متنوع گردد **اول** نبض سریع و متواتر سببش شدت حرارت بود
مع اندکی ضعف یا صلابت آله یا انضغاط رگ چه در صورت عدم ضعف و صلابت و انضغاط بدون عظم وجود این نبض
امکان ندارد مگر آنکه صلابت یا انضغاط چندان بود که مانع عظم شود و مودی بصغر نگردد و یا آنکه قوت آن قدر کم باشد که بعظم وافی
نبود چنانچه گفته اند که هرگاه ریاضت زیاده از اعتدال شود دران حالت نبض سریع و متواتر گردد بسبب افراط حرارت که واجب
میکند آنرا حرکت دو بواسطه قصد و قوت که بعظم وفا نکند و این نبض در صداع حار و ربع صفراوی و خصوص در انتهای نوبت
ربع نیز یافته میشود و ایضاً نبض کودک بقیاس نبض بالغ سریع و متواتر بود و در قوت و عظم معتدل اما نظر بحال صاحبش
عظیم باشد و سببش کثرت حاجت ست بنا بر تعدیل حرارت زیرا که حرارت غریزی در ابدان صبیان بسیار می باشد و چون
قوت ایشان ضعیف ست پس قائم میشود سرعت و تواتر مقام عظم در ادخال هوا و بعد ازان هر قدر که در قوت و نمو

زیاده گردد سرعت و تواتر بکاهد و عظم پدید آید تا آنکه منتهی شباب گردد پس نبض را در غایت عظم و قوت رسد و در سرعت و تواتر معتدل
شود و هرگاه بسن کهولت رسد نبض را در تهیج احوال مذکوره نقص شروع کند و مدام حسب تزاید سن این احوال اندک
اندک بکاهد تا آنکه بسن شیخوخت رسد و نبض را صغیر و بطی گردد و در ورم حار نیز نبض سریع و متواتر گردد مع منشاریت و تفاوتها
و هر چند صلب‌تر گردد منشاریت ظاهرتر شود و هرگاه خراج پخته شود از منشاریت بگردد و موجی شود و اختلاف بدان ظاهرتر گردد
و سرعت و تواتر بجهت سکون حرارت کمتر شود دوم نبض سریع و متفاوت که سببش کثرت حرارت و غلبه قوت است مع اندکی
صلابت مانع عظم چه اگر آله مطاوع باشد عظم نیز موجود شود و اگر صلابت آله زیاده باشد صغر حادث گردد و بدانند که تفاوت در
نبض تا زمانی باشد که ایفای حاجت بعظم یا سرعت و استغنا از تواتر بود و الا اگر حاجت زاید بود و چندانکه عظم و سرعت بدان کفایت نکند
در آنجا احتیاج بسرعت تواتر نیز منضم گردد تفاوت نماند سوم نبض بطی و متواتر سببش ضعف قوت یا قلت حاجت بود و در این
یا صغیر باشد لو بود و سببها و اگر گویند که تواتر را شدت حاجت موجب است پس در اینجا با وجود تواتر قلت حاجت چگونه صورت بندد
گوییم هرگاه نبض صغیر و بطی بود لازم نیست که تواتر او بنا بر زیادتی حاجت بر حاجت طبیعی باشد بلکه بنا بر کمی حاجت از آن
لیکن چون حاجت به نسبت صغر و بطو شدید باشد پس بسوی تواتر مضطر میگردد و حاصل آنکه تواتر از زیادتی حاجت بر
حاجت طبیعی ضرور نیست شدت حاجت عارضی هم کفایت میکند پس نقصان حاجت از حاجت طبیعی با تواتر منافات ندارد
چهارم نبض بطی و متفاوت که سببش نقصان حاجت است یا ضعف قوت پس آنجا که حاجت ناقص نبود سبب قلت حاجت
و برودت مزاج باشد چنانچه در صداع بارد و صرع بلغمی و استرخا و فالج و احتباس طمث از برودت و در ابتدای نوبت حمی بلغمی و اورام بارده
مثل سرسام بارد که بنابر قلت حاجت تبرید بسبب ماده منجمده این نبض حاصل میشود و اگر حاجت حس کند و قوت بر تواتر
قادر نبود از نقصان و سقوط قوت باشد و این را ضعف و صغر نبض نیز لازم است قسم یازدهم در انواع نبض مرکب
ثنائی باعتبار سرعت و بطو و صلابت و لین و این قسم نیز چهار صنف باشد اول نبض سریع و صلب سببش آن کثرت
حرارت است و یبوست چندانکه موجب آن قدر صلابت گردد که عظم را بجهت اعتدال آن فرو دارد و در غیر صورت
این نبض بدون صغر نباشد لصلابة الآلة بکثرة الیبوسة و هم‌چنین بقول جالینوس انضمام سریع با صلب که مضعف قوت
نیز خالی از تکلف نیست کما لا یخفی دوم نبض سریع و لین سببش او کثرت حرارت و رطوبت بود و این را عظم لازم باشد
للین الآلة و شدة الحاجة و اگر حاجت اشد بود تواتر نیز منضم گردد مگر آنکه مانع عظم انضغاط قوت تحت ماده و یا انضغاط رگ
از کثرت سمن یا شحم باشد بقدر رگیکه موردی بصغر نگردد که در این صورت حصول نبض مذکور بدون وجود عظم و صغر ممکن است
کما لا یخفی علی من له ادنی مسکة سوم نبض بطی و صلب سببش این قلت حاجت و صلابت آله بود و از این جهت بدون صغر
نباشد لهذا این قسم نبض دلیل برودت بود و بعدم افتقارها الی الترویح الکثیر چهارم نبض بطی و لین سببش قلت
حاجت و کثرت رطوبت است و اگر قلت حاجت زیاده‌تر از این گردد تفاوت نیز ظهور نماید لکثرة برد المزاج و این نبض

در مرض دوار بلغمی یافته میشود و کثرة الرطوبة المرخیة للآلة و برد مزاج البلغم و در سوء مزاج رطب غالب نیز پدید آید اما
از اختلاف خالی نبود لما ذکرنا فی النبض المختلف و گویند که در ربع بلغمی و برص نیز باشد لیکن در مرض برص بسبب بلغم و رطوبت
مزاج عریض هم میباشد **قسم دوازدهم در انواع نبض مرکب ثنائی** باعتبار سرعت و بطوء و امتلا و خلا
و این نیز چهار نوع بود **اول** نبض سریع و ممتلی سببش کثرت حاجت و امتلای رگ از خون و روح باشد و این بی عظم نباشد
مگر آنکه امتلا از ماده خلطی یا غذائی مضغط قوت باشد اما نه بدرجه که باعث صغر گردد **دوم** نبض سریع و خالی سببش کثرت
حاجت و خلو رگ از خون باشد و این نبض به بسیطو ممکن الحصول بود که خون در بدن زیاده باشد لیکن بنا بر نفاذ در
شریان نافذ نشود و انضغاط رگ چندان احداث نماید که نبض را از عظم باعتدال فرود آرد و محدث صغر نگردد و بنا بر
تدارک حاجتی که از عظم فوت شده سرعت رو نماید و رنه بصورت قلت روح و خون چون سرعت بی قوت نباشد و خلو
شریان از کثرت روح و خون موجب ضعف قوت است این قسم ممکن الوجود نباشد **سوم** نبض بطی و ممتلی سببش قلت حاجت
و امتلای روحی یا دموی است و در اینجا قلت حاجت با وجود امتلای روح و دم بشرطی خواهد بود که حاجت بعظم تمام کرده
باشد و درین صورت بی عظم نباشد مگر آنکه امتلا بسبب مواد بارد دیری بود که صغر نبض را باعث الش رساند **چهارم**
نبض بطی و خالی سببش اگر ضعف قوت بود و کثرت حاجت چندانکه صغر نبض را بمرتبه اعتدال برساند و درین صورت
بی ضعف ممکن نباشد و اگر قلت حاجت و ضعف باشد درین حالت بی ضعف نبض و صغر نباشد **قسم سیزدهم**
در انواع نبض مرکب ثنائی باعتبار تواتر و تفاوت و صلابت و لین و این هم از چهار نوع زیاده نبود
یکی نبض متواتر و صلب سبب آن کثرت حرارت و یبوست بود و این نبض بنا بر کثرت حاجت و عدم ضعف بر عیب
و بواسطه صلابت آله بی صغر نباشد و گویند که این نبض بیع منشاریت و تمدد در ورم حار فم معده میباشد سبب عروض
منشاریت و تمدد آنکه فم معده عصبی است و اگر درین حالت بسبب ضعف معده از هضم قلت تغذیه رود نبض ضعف هم
پدید آید و در آخر هنگامیکه عدم غذا بطول انجامد نبض بطی شود و آنچه گفته اند که نبض مذکور در یرقان که بی تپ باشد
میباشد تواتر او بسبب حرارت و یبوست مره صفرا و کذلک صلابت او بسبب یبس بود **دوم** نبض متواتر و لین سبب
این ضعف قوت و لین آله بود چه اگر تواتر بسبب ضعف قوت نبودی بدون عظم و سرعت ظهور ننمودی اما ضعف آن قدر باشد
که عظم و سرعت را بدرجه اعتدال فرود آرد و رنه بصورت کثرت ضعف خالی از صغر و ضعف نباشد **سوم** نبض متفاوت و صلب
در اینجا سبب تفاوت برد شدید یا قلت حاجت یا سقوط قوت باشد و سبب صلب برد و تجمد یا تحلل مفرط بود لیکن این قسم بی صغر
اصلا نباشد **چهارم** نبض متفاوت و لین سبب لین غلبه رطوبت است و سبب تفاوت قلت حاجت چندانکه بعد
احداث تفاوت نبض را از عظم و سرعت بدرجه اعتدال فرود آرد و این نبض در شخصی یافته شود که اولاً نبض او عظیم
و سریع باشد و اگر سبب تفاوت غلبه قوت بود با عظم و سرعت و قوت باشد که ایفای حاجت او بعظم و سرعت و استغنا

از تواتر رود و اگر سببش غایت سقوط قوت شرف بهلاکت بود بی صغر و ضعف نباشد **قسم چهاردهم در انواع نبض مرکب ثنائی** باعتبار تواتر و تفاوت و امتلا و خلا و هذا ایضا علی اربعة اقسام **اول** نبض متواتر و ممتلی و این محصلة الوجود نیست چه سببش اگر کثرت حاجت و امتلای شریان از روح و خون یا ماده حار بود بی عظم و سرعت نباشد و اگر ضعف قوت و امتلای ماده فاسد بود بی ضعف و صغر نباشد **دوم** نبض متواتر و خالی سببش ضعف قوت و خلو شریان از روح و خون ست و این نیز بی ضعف و صغر نباشد **سوم** نبض متفاوت و ممتلی سببش قلت حاجت چندانکه مودی ببطو و صغر نگردد و امتلای رگ از مواد بارد ست **چهارم** نبض متفاوت و خالی سببش برودت شدید مقلل حاجت یا سقوط قوت ست مع قلت روح

و دوم قسم پانزدهم در انواع نبض مرکب ثنائی باعتبار صلابت و لین و امتلا و خلا و این هم بر چهار وجه بود **اول** نبض صلب و ممتلی سببش غلبه یبوست یا برودت یا یبوست و امتلای ماده بارد یا یابس بود و این بی صغر نباشد لوجود سببها و هی الصلابة **دوم** نبض صلب و خالی سببش تحلل مفرط و قلت روح و خون ست و این هم بی صغر نباشد لما قلنا آنفا **سوم** نبض لین و ممتلی سببش کثرت رطوبت و امتلای ماده رطب باشد و این نبض از تناول اغذیه و اشربه مرطبه و از اکثار حمام مرطب خصوصا بعد طعام و از ترک ریاضت یا فصد یافته میشود و لکثرة الرطوبة و امتلائها **چهارم** نبض لین و خالی سببش کثرت رطوبت و سقوط قوت بود و این بی ضعف و صغر نباشد لوجود الضعف

فصل دوم در بیان اقسام نبض مرکب ثلاثی و این نیست قسم باشد

قسم اول در انواع نبض مرکب ثلاثی باعتبار عظم و صغر و قوت و ضعف و سرعت و بطو و این قسم هشت انواع نبض خالی نبود **اول** نبض عظیم و قوی و سریع سببش قوت قوت حیات و شدت حرارت چندانکه عظم و سرعت وفا کند و نوبت بتواتر نرسد بالجمله این قسم نبض در مزاج حار طبیعی یافته میشود بهر آنکه هر گاه قوت قوی باشد و حرارت ضعف بدن نباشد بواسطه بودن آن مدبر با که مرطب بود و بسبب کثرت هضم و ازین جهت آلی نیز متوالی بود و درین وقت لامحاله حرارت زیاده بود و دکان تنها و خالی پس منتشر شود و حاجت بسوی جذب هوای بارد برای ترویح و اخراج بخار دخانی پس نبض سریع گردد و هر گاه که این امور ثلاثه جمع شوند نبض عظیم گردد و گویند که شراب فعل میکند در نبض مثل فعل طعام منهضم پس نبض را عظیم قوی سریع میگرداند مگر آنکه قوت او کمتر از قوت حادث از طعام منهضم میباشد بهر آنکه طعام غذای کثیر زیاده از غذای شراب میدهد و غذا قوت زیاده میکند و از شراب سرعت از دیو واشتعال میشود الا آنچه حادث میکند شراب در نبض بسرعت در اندک مدت ظاهر میشود بنا بر سرعت نفوذ او از عروق و سرعت انقلاب او بسوی دم و کسیکه بآب سرد غسل نماید باعتدال و بدن او فربه بود و ظاهر تن او سرد شود و حرارت در باطن جمع گردد نیز نبض او قوی و عظیم و سریع شود بهر آنکه سردی که باعتدال باشد جمع می کند قوت و حرارت غریزی را و حصر میکند آنرا در داخل بدن اما اگر لبث او در آب بار در طول کشد و سردی آن سبب انتقاد بدن رسد درین صورت نبض صغیر و بطی و متفاوت گردد لما سیجی فی مقامه **دوم**

نبض عظیم و قوی و بطی سبب این کثرت حرارت و غلبهٔ قوت و قلت حرارت ست و این بنا بر ضد سبب عظیم و بطی حاصل نمیشود
کما لا یخفی **سوم** نبض عظیم و ضعیف و سریع **چهارم** نبض عظیم و ضعیف و بطی و این هر دو نوع معضلة الوجود نیستند لوجوب التوافق
فی العظم والسرعة وههنا عکسها وهو الضعف **پنجم** نبض صغیر و قوی و سریع سببش انضغاط رگ و قوت قوة و کثرت حرارت
باشد چه سبب صغر این نوع بجز انضغاط که مانع عظم ست تخیل نمیگردد و اگر صلابت بود درینصورت وجود این نوع بدون انضغاط
ممکن نبود و گویند که چون انضغاط یا صلابت منع عظم کند و قوت قوی بود و حاجت داعی درینصورت بالضرور نبض سریع گردد
بنا بر تدارک بسرعت چیزی را که فوت شده بواسطهٔ صلابت از عظم فافترقا **ششم** نبض صغیر و قوی و بطی سبب صغر و بطو
قلت حاجت ست و موجب قوت قوة آله و این صغر بنسبت صغر یکه از صلابت باشد کمتر بود لما قلنا فی احوال النبض
الصغیر و وجه نبودن صغر از صلابت درینجا آنست که بقول شیخ صلابت مع قوت ایجاب کثرت حاجت میکند و آن محدث
سرعت ست نه بطو و صغر و بطو که از ضعف قوت بود اجتماع او با نبض قوی هم امکان ندارد فثبت ان سببهما قلة الحاجة [illegible]
هفتم نبض صغیر و ضعیف و سریع و این قسم عدیم الوجود ست بهر آنکه سرعت بی قوت نباشد مگر آنکه ضعف کمتر یا نسبی باشد چنانچه
نبض نسا که صغیر و ضعیف و سریع از نبض رجال میباشد سبب صغر در ایشان ضعف حرارت آنها و نقصان او از حرارت مردان
است و باعث ضعف آنکه نسا اضعف از رجال میباشند زیرا که جبلت طبعی ایشان برهمین ست بنا بر قلت حاجت آنها بسوی
اعمال و حرکات قویه و موجب سرعت آنست که قائم شود سرعت در ادخال هوا مقام عظم در صورت وجود حاجت و نقصان
قوت تا طبیعت تدارک حاجتی که از عظم فوت شده بسرعت نماید **هشتم** نبض صغیر و ضعیف و بطی سببش ضعف قوت و عدم
حاجت ست کما لا یخفی و این نبض در اول خواب و آنکه بعد هضم غذا ممتد گردد حادث شود لغوص الحرارة الی عمق البدن
فی الاول وثقل الفضول فی الآخر و در حالت غم نیز و کذا در فصل شتا بنا بر آنکه مزاج او بارد رطب ست نبض صغیر ضعیف بطی
میباشد موجب صغر و ضعف او ضعف قوت ست بسبب برد مزاج و باعث بطو قلت حاجت ست بسوی ترویح شدید بسبب برد
و نبض ساکنان بلاد بارده بمنزلهٔ بلاد صیفا لیه شبیه نبضی باشد که در شتا بود و هوای بارد نیز نبض را شبیه به نبض شتوی میگرداند
لاجل اسبابه المذکورة و گویند که نبض امراض معده که از خلط بارد حادث شوند همچنین باشد **قسم دوم در انواع نبض**
مرکب ثلاثی باعتبار عظم و صغر و قوت و ضعف و تواتر و تفاوت و این نیز هشت نوع بود **اول** نبض عظیم و قوی و متواتر
سببش شدت قوت و حاجت ست و این چنین نبض بی سرعت نباشد زیرا که در صورت وجود قوت مع حاجت سرعت مقدم
بر تواتر بود **دوم** نبض عظیم و قوی و متفاوت سبب این قوت قوة ست و کثرت حاجت چند آنکه ایفای او بعظم شود و این نبض
در حالت فرح پدید آید لاسباب المذکور و همچنین باشد نبض جوانان لیکن نبض در اول شباب اعظم و در وسط شباب اقوی میباشد
و چون قوت در شبان بنسبت به صبیان زائد ست لهذا قوت آنها نبض را بعظمی میرساند که در [illegible] از سرعت [illegible]
گردد و ازین جهت میل بتفاوت نماید **سوم** نبض عظیم و ضعیف و متواتر سببش کثرت حرارت ست و ضعف قوت [illegible] چند آنکه

مانع از عظم نباشد چه در صورت کثرت حرارت نبض عظیم یا ضعیف ممکن الجمع ست **چهارم** نبض عظیم و ضعیف و متفاوت سبب
این نوع نیز کثرت حرارت ست مگر چنانکه بعظم اکتفا کند و ضعف قوت چندانکه مانع عظم نباشد **پنجم** نبض صغیر و قوی و متواتر سبب
صغر این نوع نیز انضغاط یا صلابت آله شود و سبب تواتر کثرت حاجت بود و درین صورت سرعت نیز لازم باشد لما قلنا
فی النبض الخامس من القسم الاول فهذا النوع لیس بحصلة الوجود **ششم** نبض صغیر و قوی و متفاوت سبب صغر
انضغاط رگ و سبب تفاوت در اینجا قلت حاجت ست زیرا که تفاوت که از ضعف و سقوط قوت باشد وجود او با نبض قوی ممکن نیست
و تفاوت که از غلبهٔ قوت باشد بدون سرعت نبود لاستیفاء الحاجة به و استغنائه من التواتر **هفتم** نبض صغیر و ضعیف
و متواتر سببش ضعف قوت ست بنا بر فرط تحلیل یا انحلال رطوبت و کثرت حاجت عارضی بواسطه صغر باشد که سبب صغر آن انضغاط
قوت تحت ماده خلطی باشد در رگ باشد و سبب صغر که صلابت آله بود دلیل صلابت نبض نباشد و در اسهال صفرا دلیل که قوت را
تحلیل کنند مثل درد شدید و آلام نفسانی قوی تحصیل این نبض یافته میشود لیکن هرگاه قوت زیاده تحلیل گردد ایجاب تفاوت میکند
پس اگر تحلیل با فراط انجامد تفاوت واجب میکند و این نبض در حمیات که از شرب ادویهٔ مخدره باشد نیز پدید آید مع تمدد مائل
بصلابت لانجماد الرطوبة و تکثف جوهر او گویند که نبض مذکور در ابدان فربه کثیر اللحم میباشد زیرا که کثرت لحم در ابدان مذکوره ستر
شریان و تقل آن می آرد و بدان سبب نبض صغیر و ضعیف می نماید و تواتر بنا بر ضعف قوت از تعظیم شریان و وجود حاجت ست
تا که قائم مقام عظم شود در استیفای مطلوب و ایضا در امراض معده مثل لذع و کرب معده و غشیان و غیره که از خلط لذاع حادث
شود نبض مسطور بسبب حرارت ماده میباشد و کذلک در امراضیکه از حرارت هضم ثالث باشند مثل جذام این نبض حادث
میشود صغر و ضعف او بنا بر آنست که خلط محدث این مرض غلیظ ثقیل میباشد و بدان سبب منضغط میسازد قوت را و صلب
میسازد جرم عرق را پس ممکن نبود در ان انبساط و تواتر تابع ضعف ست **هشتم** نبض صغیر و ضعیف و متفاوت سببش ضعف
قوت و قلت حاجت ست چنانکه نبض رابطی میسازد و نبض کهول بنا بر ضعف قوت و عدم حاجت همچنین باشد و ایضا
این نبض در اول خواب بواسطه ضعف و عدم حاجت بدفع بخار دخانی پدید آید و در حالت غم نیز لدخول الحرارة الغریزیة الی عمق
البدن و هرگاه غم و هم طول کشد حتی که قوت منهک گردد اول نبض را ودی کند پس در آخر آن نملی شود و عند سقوط القوة و در
امراض معده که از امتلای خلط بارد حادث شوند مثل بولیموس نبض مذکور پدید آید مع اختلاف در نبضه واحد یعنی آنکه منقطع
بود و انقطاع او در حسب انهایت قریب باشد حتی که تحت اصابع ریگ مانند بر جرم رگ گمان شود و کذلک در غشی خالص یا بسبب ابتدا
نوبت بنا بر انضغاط قوت تحت ماده این نبض پدید آید پس عظیم قوی مختلف شود و در حمی بلغمی نیز بسبب مذکور پس متواتر گردد و گاه
وقت بالکیت در آخر امراض مهلکه مثل دیباع شده ظاهر شود و بیشتر میل به صغر و تفاوت آن از غایت سقوط قوت بود **قسم سوم**
در انواع **نبض مرکب ثلاثی** باعتبار عظم و صغر و قوت و ضعف و صلابت و لین و این قسم نیز متنوع بهشت نوع
باشد. **اول** نبض عظیم و قوی و صلب این امکان وجود ندارد لاستحالة اجتماع العظم بالصلابة **دوم** نبض عظیم و قوی لین

سبب این کثرت حرارت چندانکه بعظم اکتفا کند و قوت قوة و غلبه رطوبت بود و این نبض در امزجه حارهٔ دمویه یافته میشود و لفرط
الحرارة والرطوبة فیهم و ایضاً بعد هضم غذا در وسط خواب پدید آید لما قلنا فی النوع الاول من القسم الاول من النبض المرکب
الثانی و در امراضی که از جوش خون باشد مثل سونوخس نیز میباشد لشدة الحاجة ولین الآلة و وفور القوة و کسیکه
از آب گرم غسل کند خاصه در حمام نبض او نیز عظیم سریع لین گردد و بعده سریع گردد یا متواتر سوم نبض عظیم ضعیف و صلب این هم
باعث وجود صلابت که ضد عظم ست ممکن الوجود نیست چهارم نبض عظیم ضعیف و لین سبب این کثرت حاجت چندانکه
بعظم اکتفا کند و ضعف قوت و زیادتی رطوبت ست و این نبض در مرض ذات الریه حادث میشود و موجب سبب عظم آن عفونت
او و محدث حمی ست که جرم شریان را منع نمیکند از انبساط و سبب ضعف صعوبت مرض و جهاد طبیعت ست بآن و لین
و موجب سبب لین جوهر عضو میباشد و ایضاً سبب کثرت اختلاف این نبض حدوث اضطراب ست از ورم حاره و حمی تابع
او و هرگاه ورم عظم پذیرد دران وقت نبض ذو القرعتین گردد بسبب شدت تمدد جرم ریه که بآن غشای مغشی او نیز متمدد گردد
و بدان سبب در شریان صلابت شدید حادث شود و هرگاه حمی حاد که بسبب عفونت خلط محدث ورم و قرب ورم از موضع
قلب عارض میشود غلبه کند سرعت و تواتر در نبض پدید آید و هرگاه سبات بسبب مشارکت دماغ و ریه غالب شود نبض متفاوت
گردد پنجم نبض صغیر و قوی و صلب سبب این صلابت و قوت قوة ست و بشرط عدم حاجت کثیر ممکن الوصول ست لیکن بوا سطه
ضدیت میان قوی و صلب حسب قول جالینوس غیر ممکن الوجود ست کما مر ششم نبض صغیر و قوی و لین سبب این قلت
حرارت و قوت قوة و کثرت رطوبت بود و صغر این قسم نسبت بصغر صلابت کمتر باشد لما ذکر فی احوال النبض الصغیر هفتم
نبض صغیر و ضعیف و صلب سببش ضعف قوت و صلابت آلت ست پس اگر حاجت قلیل بود بطو نیز شامل گردد لعدم الافتقار
الی الترویح و اگر حاجت کثیر بود و سبب صغر ضعف یا صلابت باشد درین صورت نبض مذکور متواتر گردد لتدارک ما فات
عن العظم و السرعة و این نبض در سرسام سوداوی یافته میشود لما قلنا فی الصغیر و الصلب من اقسام الثنائیات
و در ورم سوداوی نیز میباشد لغلبة السوداء المجفف المحدث للصلابة و الضعف و در حمی یوم جوعی و عطشی و الم
ذبول بنا بر فتور قوت بکثرت تحلیل و غلبه یبس و جفاف و قلت دم و رطوبت مرطب و ملین شریانین نیز این نبض ظاهر میشود
و در مرض ذات الریه هنگام عظم ورم آن نیز حادث شود بسببی که در نوع چهارم این قسم مذکور شد هشتم نبض صغیر و ضعیف و لین
سببها قلت حرارت و ضعف قوت و کثرت رطوبت بود و این نبض در نقصان باه که از ضعف قلب باشد نیز یافته میشود
بسبب ضعف حرارت غریزی و در غاوت آلة نبض اما اگر درین نوع ضعف بدرجهٔ غایت رسد بطو و تفاوت هم افزاید بشرط قلة الحاجة
و الا عوض تفاوت تواتر رو نماید و در حمی بلغمی نیز میباشد لبرد البلغم و رطوبته و ضعطة القوة بکثرته قسم چهارم در
انواع نبض مرکب ثلاثی باعتبار عظم و صغر و قوت و ضعف و امتلا و خلا و این هم هشت نوع باشد اول نبض
عظیم و قوی و ممتلی سببش کثرت حاجت و قوت قوة و امتلای دموی و روحی ست دوم نبض عظیم و قوی و خالی

قدر رطوبت که موجب لین آلت است و کذلک در بطوء تفاوت زیاده گردد زیرا که هرگاه رطوبت زیاده شود حاجت کمتر گردد لان
الالة الصلب ما ینبغی بحصل الشیء ابدء ما ینبغی واگر آله صلب بود در عرض و بطوء تفاوت بکاهد لازدیاد الحاجة العارضی بجمع
اجزاء الشریان بالبرد وکسیکه بخواب رود در حالت خستگی معده و عروق از غذا نبض وی صغیر و بطی و متفاوت نیز گردد
بواسطه میلان مزاج جانب برد چه هرگاه نوم بر خلا واقع شود حرارت غریزی متوجه بسوی رطوبت غریزیه شود و بسبب آن را
تحلیل میکند و خود نیز ضعیف میشود بنابر نقصان حاصل و که رطوبت مذکور ست و ایضاً قوت نیز ضعیف میگردد و بسبب ضعیف
آله او که حرارت غریزی ست و بسبب قلت غذا و کسیکه استحمام به آب سرد نماید و کسیکه او را در آب سرد طول کشد حتی که حرارت
غریزی در عمق بدن غوص کند نبض او همچنین گردد لمانیال القوة من الاختناق و ایضاً این نبض از خوردن اشیای
بارده مثل برف حاصل میشود **قسم ششم در انواع نبض مرکب ثلاثی** باعتبار عظم و صغر و سرعت و بطوء و صلابت و
لین و این قسم نیز از هشت حال خالی نبود **اول** نبض عظیم و سریع و صلب و این غیر محصلة الوجود ست لضد الصلابة بالعظم
دوم نبض عظیم و سریع و لین سببش شدت حرارت چندانکه بعظم و سرعت کفایت کند و غلبه رطوبت ست و اگر حرارت اشد
بود تواتر نیز ضم گردد **سوم** نبض عظیم و بطی و صلب و این نیز محصلة الوجود نیست لما قلنا آنفاً **چهارم** نبض عظیم و بطی
و لین بسبب او کثرت حرارت که ایفای او بعظم و استغنای او از سرعت گردد و غلبه رطوبت بود و این نوع بی ضعف یا
تفاوت نبض صورت نبندد کما لا یخفی **پنجم** نبض صغیر و سریع و صلب بسبب صغر و صلابت غلبه یبوست ست و بسبب
سرعت شدت حرارت و لا اعتبار علیه بهذا التوجیه فافهم و این نبض در مالیخولیای دماغی یافته میشود لیبس السوداء
و حرارة الاحتراق اما هرگاه حرارت احتراقی از اجزای ردیه محترقه زوال پذیرد در ان حالت سرعت ببطوء مبدل گردد
لبرد مزاج السوداء و ایضاً در حمی یوم شمسی و صداع و برسام و دوار صفراوی پدید آید لصلابة الالة بالیبس و شدة
الحاجة بالحرارة **ششم** نبض صغیر و سریع و لین سببش انضغاط قوت تحت ماده خلطی یا غذائی ست و کثرت حرارت و
رطوبت و سوای اسباب مذکوره این چنین نبض امکان وجود ندارد زیرا که سبب صغر درینجا اگر ضعف قوت یا قلت
حاجت باشد آن هر دو ضد اسباب سرعت ست و اجتماع الضدین محال و صلابت خود ممکن نیست کما لا یخفی **هفتم**
نبض صغیر و بطی و صلب سببش قلت حرارت ست و صلابت آله بواسطه یبس یا برد و مجمد و این چنین نبض دلالت بر برد
مزاج نماید و عند کثرت برد متفاوت و متادم گردد و این نبض در صداع سوداوی و مخصوص مالیخولیای سوداوی میباشد بسبب
صلابت آله بنابر کثرت یبس و جفاف که مانع میل طبقه عالیه رگ بر طبقه سافله آن باشد و بدان سبب در عرض کمی
و بسبب قلت حاجت بسوی ترویح که مانع انبساط تام و سرعت حرکت بود و بواسطه آن در طول و حرکت کمی رو نماید اما از
اختلاف خالی نبود لعصیان الالة عن مطاوعة القوة بسبب الصلابة فتعجز القوة عن التحریک المستوی
او لا فراط الفکر و الغم فتنصرف الطبیعة عن التحریک المستوی و آنجا که حرارت در اجزای محترقه شدید بود سرعت

بجای بطو باشد هشتم نبض صغیر و بطی و لین سببش قلت حرارت و کثرت رطوبت ست و این نبض نیز وقت غلبه برودت
متفاوت شود قسم هفتم در انواع نبض مرکب ثلاثی باعتبار عظم و صغر و سرعت و بطؤ و امتلا و خلو و این نیز
بر هشت نوع بود اول نبض عظیم و سریع و ممتلی سببش شدت حاجت چندانکه بعظم و سرعت تمام گردد و کثرت خون
در شریان ست و این نبض در خفقان دموی بسبب حرارت خون و امتلای آن یافته میشود دوم نبض عظیم و سریع و خالی
و این بسبب ضد او اسباب بوجود نیاید سوم نبض عظیم و بطی و ممتلی سببش کثرت حاجت چندانکه بعظم تمام شود و امتلای
رگ از خون بود و این بدون ضعف یا تفاوت ممکن نبود فافهم چهارم نبض عظیم و بطی و خالی سبب این کثرت حرارت ست
چندانکه بعظم اکتفا کند و قلت خون پنجم نبض صغیر و سریع و ممتلی سببش انضغاط قوت تحت ماده است و کثرت حاجت و امتلای
شریان از ماده ست ششم نبض صغیر و سریع و خالی و این نوع بسبب عدم وجود سرعت بی قوت و خلو بی ضعف ممکن الوجود نیست
هفتم نبض صغیر و بطی و ممتلی سببش عدم حاجت و امتلای شریان از ماده بارد ست هشتم نبض صغیر و بطی و خالی سببش عدم حاجت
و قلت خون و روح ست قسم هشتم در انواع نبض مرکب ثلاثی باعتبار عظم و صغر و تواتر و تفاوت و صلابت
و لین و اینهم هشت نوع باشد نخست نبض عظیم و متواتر و صلب و این ممکن الحصول نیست لتحقق التضاد بین العظم و الصلابة دوم
نبض عظیم و متواتر و لین سببش شدت حاجت و لینت آله باشد و این بدون سرعت نبود چه در صورت شدت حاجت تواتر
بعد سرعت حادث میشود چنانکه سرعت بعد عظم و اگر سبب تواتر ضعف قوت بود دران حالت از ضعف خالی نباشد پس بهر
صورت این نوع امکان حصول ندارد سوم نبض عظیم و متفاوت و صلب این نبض بواسطه ضدیت که فیما بین عظم و صلابت
است محال الوجود نیست چهارم نبض عظیم و متفاوت و لین سببش زیادتی حرارت ست چندانکه بعظم کفایت کند و از تواتر
و سرعت مستغنی سازد و غلبه رطوبت پنجم نبض صغیر و متواتر و صلب سببش صلابت آله و زیادتی حرارت عارضی بود و این بحقیقت
قوت نباشد چه در صورت کثرت حرارت و عدم ضعف سرعت مقدم بر تواتر بود و لهذا میگویند که این نبض در سوء مزاج یابس
قلب میباشد و سبب صغر ضعف قوت و صلابت آله و عصیان آن بر قوت و سبب تواتر تدارک فات از عظم و سرعت و
سبب صلابت یبس آله مینویسند ششم نبض صغیر و متواتر و لین سبب این انضغاط قوت و زیادتی حاجت عارضی و کیفیت
آله است و سبب صغر این نبض اگر ضعف قوت باشد ضعیف بطی هم باشد لضعف القوة و قلة الحاجة الطبعی فلا
وجود له و قید حاجت بعارض در سبب تواتر از بهر آن کرده شد که در صورت عدم عظم و سرعت نبض لازم نیست که تواتر
او بنابر زیادتی حاجت بر حاجت طبعی باشد بلکه بنابر کمی حاجت از ان بود و لیکن چون حاجت بنسبت نبض صغیر شدید باشد
پس بالعرض اضطرار بسوی تواتر میگردد هفتم نبض صغیر و متفاوت و صلب سبب صغر و صلابت صلابت آله بود و سبب
تفاوت برودت شدید یا قلت حاجت باشد چه اگر سبب تفاوت قادر نبودن قوت بر تواتر و غایت سقوط قوت مشرف بهلاکت
باشد و درین صورت خالی از ضعف نباشد و حصول این نبض ممکن نبود و لهذا گفته اند که این نبض در مرض سبات که عقیب

شرب ادویهٔ مخدره افتد یا فتد شود و بسبب انجماد رطوبت موجوده محلل عروق و تکاثف جوهر آن از برد و قلت حاجت بترویح لیکن تفاوت او در انتظام و ثبات نباشد بلکه متواتر شود کنه و از تواتر متفاوت هفتم نبض صغیر و متفاوت و لین سببش انضغاط قوت تحت ماده و قلت حرارت و کثرت رطوبت بود و چرا اگر سبب صغر قلت حاجت یا ضعف قوت گویند در شیوه رست باید که این نبض بطی نیز باشد لوجود سببها و هو قلة الحاجة و ضعف القوة و اگر سبب تفاوت در ینجا سقوط قوت باشد آن از ضعف تبض لازم بود و بس در هر دو صورت حصول این نبض ممکن نباشد **قسم نهم در انواع نبض مرکب ثلاثی** باعتبار عظم و صغر و تواتر و تفاوت و امتلا و خلا و این نیز هشت نوعست لیکن همه غیر محصلة الوجود **اول** نبض عظیم و متواتر و ممتلی و این بی سرعت نباشد کما لا یخفی پس ممکن الحصول نبود **دوم** نبض عظیم و متواتر و خالی و این نیز ممکن الحصول نیست چه متواتر و خالی را ضعف لازم ست **سوم** نبض عظیم و متفاوت و ممتلی سببش کثرت حرارت که بعظم اکتفا کند و قوت و امتلای دم در وی هست پس این بی قوت نباشد فلا یکون محصلة الوجود **چهارم** نبض عظیم و متفاوت و خالی و این نیز امکان حصول ندارد لکون الضعف لازم کما قلنا فی النوع الثانی من هذا القسم **پنجم** نبض صغیر و متواتر و ممتلی و این نوع بی سرعت یا ضعف صورت نه بندد کما لا یخفی پس ممکن الوجود نباشد **ششم** نبض صغیر و متواتر و خالی سببش ضعف قوت و قلت روح و خون در شریان ست و این بی ضعف نباشد فلا یتصور وجوده ایضاً **هفتم** نبض صغیر و متفاوت و ممتلی و این هیچ صورت ممکن الوجود نیست فتأمل **هشتم** نبض صغیر و متفاوت و خالی سببش ضعف قوت و عدم حاجت ست و این نیز ممکن الحصول نیست لازوم الضعف فیها **قسم دهم در انواع نبض مرکب ثلاثی** باعتبار عظم و صغر و صلابت و لین و امتلا و خلا و این نیز هشت نوع بود **اول** نبض عظیم و صلب و ممتلی **دوم** نبض عظیم و صلب و خالی و این هر دو نوع بسبب ضدیت ما بین عظم و صلابت محصلة الوجود نیست **سوم** نبض عظیم و لین و ممتلی سببش کثرت حرارت بقدری که از عظم تمام شود و امتلای ماده رطب ست **چهارم** نبض عظیم و لین و خالی و این نوع بسبب لزوم ضعف بخالی تحقق نمیگردد **پنجم** نبض صغیر و صلب و ممتلی سببش صلابت عرق ست و امتلای آن از ماده بارد **ششم** نبض صغیر و صلب و خالی سببش کثرت برد یا یبس و قلت خون و روح و فرط تحلیل باشد و این بی ضعف نبود لما مر فی الرابع **هفتم** نبض صغیر و لین و ممتلی سببش قلت حاجت و کثرت رطوبت بود و بسبب ثقل ماده از امتلای کثیر که موجب صغر گردد و سریان او در جرم رگ که باعث لین شود نیز ممکن الحصول ست **هشتم** نبض صغیر و لین و خالی سببش قلت حاجت و غلبهٔ رطوبت سازج و قلت خون در رگ بود و این نوع بی ضعف امکان وجود ندارد **قسم یازدهم در انواع نبض مرکب ثلاثی** باعتبار قوت و ضعف و سرعت و بطو و تواتر و تفاوت و این قسم نیز مشتمل بر هشت نوع باشد **اول** نبض قوی و سریع و متواتر و سبب این قوت قوة و شدت حرارت ست مع اندکی یبوست مانع عظم و الا در حالت وجود قوت و حاجت بدون عظم امکان ندارد و این نبض در جوانان طبعی بود و در ابتدای اوجاع ظاهر شود

واعضای رئیسه و غیر رئیسه و در اول امر که هنوز کمتر باشد نیز نبض مذکور یافته میشود و این بآن نسبت که طبیعت حرکت میکند در قوت
برای دفع شئ مولم پس ازین جهت حرکت میکند قوت حیوانی و حرارت غریزی و هرگاه دوام کند بحدی که قوت انهاک سازد
نبض را صغیر ضعیف سریع متواتر و مختلف میگرداند بسببی که جوابها آمده دوم نبض قوی و سریع و متفاوت سببش قوت قوه ست و
زیادتی حرارت چندانکه ایفای او بعظم و سرعت و استغنا از تواتر گردد و اندکی میوست مانع عظم و این نبض نیز اگر مانعی از عظم نبود عظیم
باشد سوم نبض قوی و بطی و متواتر و این نبض ممکن الوجود نیست زیراکه نبض قوی بی قوت و متواتر بدون شدت حاجت
یا ضعف قوت نباشد و سبب بطی ضعف قوت و یا قلت حاجت بود و چون اجتماع این اضداد ممکن نیست چهارم نبض قوی
و بطی و متفاوت سبب قوی قوت قوت ست چندانکه نبض را در عظم و صغر باعتدال دارد و سبب بطی و متفاوت قلت حرارت ست
چه بطو و تفاوت که بسبب ضعف قوت باشد وجود او با نبض قوی محال ست پنجم نبض ضعیف و سریع و متواتر ششم
نبض ضعیف و سریع و متفاوت و این هر دو نوع بواسطه ضدیت که فیما بین سریع و ضعیف ست غیر محصل الوجود اند چه سرعت بی قوت
نباشد و هی ضد الضعف و آنچه بعضی نوشته اند که اگر ماکول گرم باشد و مزاج اصلی نیز گرم بود و سوء المزاج حار پیدا کند و بباعث
آن قوت ضعیف شود و نبض ضعیف و سریع و متواتر گردد شاید که مراد از ضعیف ضعف خفیف باشد که مانع سرعت نگردد هفتم
نبض ضعیف و بطی و متواتر سبب هر سه فرنیات این نوع ضعف قوت ست و کثرت حرارت چندانکه نبض را از صغر
باعتدال رساند ورنه بصورت عدم حرارت زائد این نبض بی صغر نباشد لضعف القوة و بنا بر تدارک حاجت که از عظم و سرعت
بواسطه ضعف فوت شده متواتر گردد هشتم نبض ضعیف و بطی و متفاوت سبب این ضعف قوت ست و قلت حرارت
و این نبض نیز خالی از صغر نباشد لما قلنا و گاهی این نبض هنگام هلاکت یافته میشود لسقوط القوة و حلول الاجل و گویند که
هرگاه در حمام تا دیر نشینند حرارت تحلیل رود و بدان سبب نبض ضعیف بطی متفاوت گردد و در فالج نیز یافته شود و مع ضعف

قسم دوازدهم در انواع نبض مرکب ثلاثی

باعتبار قوت و ضعف و سرعت و بطو و صلابت و لین و این نیز
هشت نوع باشد **اول** نبض قوی و سریع و صلب و این نبض بدو وجه محصل الوجود نیست زیراکه بقول جالینوس قوت مع
اعتدال مزاج یافته میشود و صلابت مع برودت آن بسبب سوء مزاج حار ساذج یا یابس یا تحلیل مفرط یا برد و جمود و این همه
مضعف قوت اند و ایضاً بی صغر نباشد لکون الصلابة سبباً له دوم نبض قوی و سریع و لین سبب این قوت قوة و شدت
حرارت ست و کثرت رطوبت چندانکه بسبب انضغاط نبض را از عظم باعتدال آرد ورنه این نبض بی عظم نباشد لوجود اسبابه
و اگر حرارت شدید تر گردد در ینجا است مع عظم و سرعت تواتر نیز لاحق شود سوم نبض قوی و بطی و صلب و این نیز حاصل
نمیشود لما قلنا فی الاول چهارم نبض قوی و بطی و لین سببش قوت قوة و قلت حرارت و کثرت رطوبت ست و این نبض
بنابر قلت حاجت بی صغر نباشد لیکن صغر صلابت مع قوت زیاده تر از صغر عدم حاجت مع قوت بود و لما قلنا فی النبض الصغیر
پنجم نبض ضعیف و سریع و صلب ششم نبض ضعیف و سریع و لین و این هر دو صنف ممکن الوجود نیستند بسبب ضدیکه بیان

ضعف و سرعت ست اما اگر ضعف کم باشد جایز است که سرعت با ضعف جمع شود چنانچه در نبض ششم قسم یازدهم بالا مشهود شد لیکن در ان صورت این نبض بی صغر نباشد مگر آنکه کمی ضعف و کثرت حاجت نبض را در عظم و صغر به اعتدال آرد هفتم نبض ضعیف و بطی و صلب سببش این ضعف قوت و قلت حرارت و کثرت یبوست یا برد مجمد بود و این نبض صغیر باشد بسبب الضعف و صلابة الآلة و باشد که بنا بر زیادتی حاجت عارضی بواسطه صغر و بطو تواتر لاحق گردد اگرچه حاجت بر حاجت طبعی زیاد نبود هشتم نبض ضعیف و بطی و لین سببش ضعف قوة و قلت حاجت و کثرت رطوبت ست و این نبض در سوء مزاج رطب قلب یافته میشود لاجل السبب المذکور اما هرگاه درین قسم نبض ضعف در غایت رسد صغر و تفاوت نیز ظهور نماید **قسم سیزدهم در انواع نبض مرکب ثلاثی** باعتبار قوت و ضعف و سرعت و بطو و امتلا و خلا و این هم هشت نوع باشد **اول** نبض قوی و سریع و ممتلی سببش قوت قوة و کثرت حرارت ست و امتلای و موی چندانکه ثقل خود دافع عظم باشد **دوم** نبض قوی و سریع و خالی و این سبب ضدیت بین القوة و الخلا یافته نمیشود سوم نبض قوی و بطی و ممتلی سببش قوت قوة و قلت حاجت و امتلای ماده است و قلت حاجت را صغر لازم ست چهارم نبض قوی و بطی و خالی و این ممکن الحصول نیست لما قلنا فی النوع الثانی من هذا القسم پنجم نبض ضعیف و سریع و ممتلی ششم نبض ضعیف و سریع و خالی و این هر دو نوع بواسطه آنکه سرعت بی قوت نبود امکان وجود ندارند مگر آنکه ضعف کم باشد کما قلنا سابقا هفتم نبض ضعیف و بطی و ممتلی و این بسبب حصول ضعف از امتلای ماده ممکن الحصول ست بشرطیکه ضعف آن مودی بصغر نگردد هشتم نبض ضعیف و بطی و خالی سببش ضعف قوت ست و خلوی شریان از خون و روح کثیر و این بی صغر نباشد **قسم چهاردهم در انواع نبض مرکب ثلاثی** باعتبار قوت و ضعف و تواتر و تفاوت و صلابت و لین و این قسم نیز منقسم بهشت نوع بود **اول** نبض قوی و متواتر و صلب و این محصالة الوجود نیست چه بقول جالینوس قوت باعتدال مزاج یافته میشود و صلابت از حرارت آن فاجتماعهما ممنوع و قطع نظر از ان صلابت را صغر لازم ست و اگر سبب تواتر ضعف قوت بود اجتماع او با قوی ممکن نیست و اگر سبب تواتر شدت حاجت بود وجود او بی تقدم سرعت امکان ندارد **دوم** نبض قوی و متواتر و لین سببش قوت قوة و شدت حرارت و کثرت رطوبت ست و این نبض بی عظم و سرعت نباشد لوجود اسبابها سوم نبض قوی و متفاوت و صلب این نیز غیر محصالة الوجود ست لما قلنا فی الاول چهارم نبض قوی و متفاوت و لین سببش قوت قوة و کثرت رطوبت بود و حاجت چندانکه میان عظم و صغر و سرعت و بطو اعتدال بخشد پنجم نبض ضعیف و متواتر و صلب سببش ضعف قوت و کثرت حرارت و یبوست و این نبض صغیر باشد بواسطه ضعف و صلابت ششم نبض ضعیف و متواتر و لین سببش ضعف قوت و کثرت حرارت و رطوبت باشد و این نیز بنا بر ضعف بی صغر نباشد و تواتر بنا بر تدارک ما سبق است که از عظم و سرعت بواسطه ضعف قوت فوت شده و گویند که این قسم نبض در صبیان میباشد ضعف و لینت بنا بر رطوبت مزاج آنها و کثرت او در ابدان ایشان بود و تواتر بسبب آنکه حرارت از کثرت اجتماع بخار دخانی بواسطه تواتر هضم قوی میباشد و قوت بنا بر عدم استکمال آنها قوی نمی باشد حاصل شود هفتم نبض ضعیف و متفاوت و صلب سببش ضعف قوت است

و قلت حرارت یا سقوط قوت موجب تفاوت و کثرت یبوست یا برودت موجب صلابت و این نبض صغیر و بطی باشد لوجود اسبابها هشتم
نبض ضعیف و متفاوت و لین بسبب ضعیف ضعف قوت ست و بسبب تفاوت قلت حرارت یا سقوط قوت که هنگام هلاکت پدید آید
و بسبب لین کثرت رطوبت بود و نبض شیوخ چنین باشد لضعف القوة و قلة الحرارة و کثرة الرطوبة الفضلیة اما در صورت
کثرت ضعف این نبض صغیر و در حالت ضعف و کمال قلت حاجت صغیر و بطی باشد قسم پانزدهم در انواع نبض مرکب
ثلاثی باعتبار قوت و ضعف و تواتر و تفاوت و امتلا و خلا و این نیز متنوع هشت نوع ست اول نبض قوی متواتر و ممتلی سببش
قوت قوة و امتلای ماده حاره ست و این نبض بی تقدم عظم و سرعت یا سرعت فقط حاصل نمیشود و کما لا یخفی و تواتر که بسبب ضعف بود
احتمال ادراک با نبض قوی نیز امکان ندارد دوم نبض قوی و متواتر و خالی و این بسبب تخالف میان قوت و خلو که موجب ضعف ست
امکان وجود ندارد سوم نبض قوی و متفاوت و ممتلی سببش قوت قوة ست و امتلای ماده بارد چهارم نبض قوی و
متفاوت و خالی و این حاصل نمیشود بسببی که در نوع دوم این قسم مذکور شد پنجم نبض ضعیف و متواتر و ممتلی سببش ضعف قوت و امتلای
ماده حار بود ششم نبض ضعیف و متواتر و خالی سببش ضعف قوت نه چندانکه موجب صغر و بطو گردد و خلو شریان از خون که نهرست
هفتم نبض ضعیف و متفاوت و ممتلی سبب این ضعف قوت چندانکه مودی بصغر نگردد و امتلای شریان از ماده بارد ست و این نبض
بی بطو نباشد هشتم نبض ضعیف و متفاوت و خالی سبب این ضعف و سقوط قوت و خلو شریان از روح و خون ست و این نبض
بی صغر و بطو نباشد قسم شانزدهم در انواع نبض مرکب ثلاثی باعتبار قوت و ضعف و صلابت و لین و امتلا
و خلا و این نیز هشت نوع منقسم ست اول نبض قوی و صلب و ممتلی دوم نبض قوی و صلب و خالی و این هر دو نوع بسبب
صلابت بی صغر نبض یافته نمی شود سوم نبض قوی و لین و ممتلی سببش قوت قوة و غلبه رطوبت موجب لین آن و امتلای مرانها
بود چهارم نبض قوی و لین و خالی و این بسبب ضد قوت و خلو شریان از روح و خون که موجب ضعف ست ممکن الوجود نیست
پنجم نبض ضعیف و صلب و ممتلی سببش امتلای ماده ارضی باشد و این بدون صغر امکان ندارد ششم نبض ضعیف و صلب و خالی
سببش ضعف قوت و کثرت یبوست موجب صلابت و قلت خون و تحلل ارواح موجب خلو ست و این نیز از صغر خالی نباشد
هفتم نبض ضعیف و لین و ممتلی سببش ضعف چندانکه ایجاب صغر نماید و امتلای رطوبت ست و چنین نبض از ضعف با فضله و افره پدید
آید هشتم نبض ضعیف و لین و خالی سبب این بدستور ضعف قوت ست و غلبه رطوبت که در جوف رگ نافذ شود قسم هفدهم در انواع
نبض مرکب ثلاثی باعتبار سرعت و بطو و تواتر و تفاوت و صلابت و لین و این قسم نیز هشت نوع باشد اول نبض
سریع و متواتر و صلب سبب سرعت و تواتر شدت حرارت ست و سبب صلابت غلبه یبوست و این را بواسطه صلابت صغر لازم بود
مگر آنکه یبوست چندان بود که عظم را از اعتدال فرو آرد و هنوز بصغر نرساند و یا سبب صلابت تمدد بعض اجزای شریان بود و چنین
نبض در ذات الجنب حادث شود و مختلف باشد باختلاف منشاری بسبب سرعت و تواتر آن بجهت که گاهی قوی تابع این علت
نیز خواست که نبض عظیم باشد لیکن هر آنکه شریان بنا بر صلابت بخوبی منبسط نگشته و سریع و متواتر میگردد تا کار حاجت آب پر تقاضا تمام

مختلف گردد و سبب صلابت و اختلاف آنکه جوهر غشا صلب نباشد و بسبب تمدد او از ورم صلابت مختلف میگردد و نبض را صلب
و مختلف با اختلاف منشاری میگرداند و بدانکه شدت تواتر نبض در مرض مذکور دلالت کند برانکه ماده ورم صفراویست و آن بسبب
لطافت خود منتقل میشود گاهی بسوی ریه پس ذات الریه حادث میکند و گاهی بسوی قلب پس پیدا میکند غشی یا خفقان که سوء
ذبول گردد و قلت تواتر نبض منذر بسبات یا سکته یا سرسام بارد است برآنکه قلت تواتر دلالت بر غلظت ماده مینماید پس هرگاه بخار
بارد رطب متحلل از ماده مذکور بسوی دماغ متصاعد شوند امراض مذکوره حادث کنند و ایضاً اگر اختلاف منشاری کمتر و ضعیف تر باشد
پس سرعت انقضای مرض دلالت کند برآنکه دال بر ضعف ورم و نقصان اوست و اگر اختلاف مذکور کثیر و شدید بود در صورت قوت
قوی منذر بطول مرض باشد و انقضای او یا بتحلل ماده بود و یا باستفراغ آن و انتقال آن بسوی عضو دیگر مثل فضای صدر
و از ان خفقان نیز حادث شود و مثل ریه و از ان سل پیدا گردد و در صورت ضعف قوت منذر شود بموت سریع و اگر چه شدت صلابت
و منشاریت نبض مذکور دال بر نفث مده و قرحه سل است لیکن هرگاه متغیر شود ماده بسوی قیح پس طبیعت یکبار قهر میکند بر قیح و نضاج
آن و بار دیگر متاذی میشود از ان و بدان سبب نبض مختلف غیر منتظم گردد پس هرگاه خالص قیح محض گردد ساکن میشود اختلاف نبض
و لیکن ضعیف متفاوت میگردد بسبب عرض او ترطیب مده است و تفریق آن اعضا را و بسبب ضعف او حدوث استفراغ است و قوت
و سبب تفاوت قلت حاجت است و نبض ورم حار فم معده نیز مثل نبض ذات الجنب باشد بباعث آنکه جوهر فم معده نیز عصبی است
دوم نبض سریع و متواتر و لین بسبب این شدت حرارت و کثرت رطوبت است و این بی عظم نباشد بوجود اسبابها مگر آنکه ثقل ماده
و ورم قلیل بود بسبب قدرت بر انضغاط رگ گردد و بدان سبب مانع عظم شود سوم نبض سریع و متفاوت و صلب بسببش کثرت حاجت است
چندانکه بسرعت حاصل شود و یبوست موجب صلابت آله بتقدیریکه عظم را باعتدالش فرو آرد و ورنه این نبض بی صغر نباشد بسبب
کثرة الصلابة الموجبة له چهارم نبض سریع و متفاوت و لین بسبب این کثرت حاجت است چندانکه ایفای او بسرعت گردد
و غلبه رطوبت چندانکه بنا بر انضغاط رگ عظم را بدرجه اعتدال و فروتر آرد و در نصورت عدم انضغاط این را عظم لازم بود لوجود
اسبابها وهو کثرة الحاجة ولین الآلة پنجم نبض بطی و متواتر و صلب بسببش ضعف قوت و کثرت حاجت عارضی و صلابت آله
است و این نبض ضعیف و صغیر باشد بوجوه ثلثه ضعف و الصلابة و بسبب کثرت حاجت عارضی صغر و یبوست که بنسبت آن حاجت
زائد بود پس مضطر سازد بسوی تواتر و ورنه حاجت از حاجت طبعی درین نبض ناقص میباشد کما لا یخفی ششم نبض بطی و متواتر
و لین بسببش ضعف قوت و کثرت حاجت عارضی و لین آله است و این نبض نیز ضعیف و صغیر باشد لضعف القوة و قلة
الحاجة الطبیعی هفتم نبض بطی و متفاوت و صلب بسبب این قلت حرارت و کثرت یبوست بود و این نبض بواسطه صلابت
از عظم خالی نبود هشتم نبض بطی و متفاوت و لین و این بسبب قلت حاجت و کثرت رطوبت بود و این نیز صغیر باشد لاجل قلة الحاجة

قسم چهارم در انواع نبض مرکب ثلاثی باعتبار سرعت و بطوء و تواتر و تفاوت و امتلا و خلا و این نیز منقسم بهشت
نوع است **اول** نبض سریع و متواتر و ممتلی سببش کثرت حرارت است و امتلای ماده چندانکه بنا بر ثقل خود مانع عظم باشد و موجب

بصغر نگردد چنانچه نبض وامتلای صفراوی همچنین باشد و بسرعت و تواتر زیاد شد بدتر بود و بسبب شدت سخونت نیز و صفرا و بعد یک
مایل بصلابت بود و بسبب یبس او و اختلاف دران بیشتر بود لکثرة حرکة المرة الصفراء **دوم** نبض سریع و متواتر و خالی و این
نوع بسبب آنکه سرعت بی قوت نباشد و خالی ضعف لازم ست متحقق الوجود نیست **سوم** نبض سریع و متفاوت و ممتلی سببش
کثرت حرارت چندانکه بسرعت اکتفا نماید و نوبت بتواتر نرسد و امتلای ماده متقل مانع عظم ست **چهارم** نبض سریع و متفاوت
و خالی و این نیز ممکن الوجود نیست لما قلنا فی النوع الثامن هذا القسم **پنجم** نبض بطی و متواتر و ممتلی سببش ضعف قوت ست
و کثرت حاجت عارضی و امتلای ماده و این بی صغر نباشد لضعف القوة و قلة الحاجة الطبعی **ششم** نبض بطی و متواتر
و خالی و سبب این ضعف قوت ست بنا بر خلو شریان از خون و روح و این نیز با صغر باشد **هفتم** نبض بطی و متفاوت و ممتلی سببش
قلت حرارت و امتلای ماده بارد باشد و این نیز بنا بر قلت حاجت و امتلا بی صغر نباشد **هشتم** نبض بطی و متفاوت و خالی
سببش کثرت ضعف و برودت و خلو رگ از خون و روح ست و این نیز بسبب ضعف صغیر باشد **قسم نوزدهم در انواع
نبض مرکب ثلاثی** باعتبار سرعت و بطو و صلابت و لین و امتلا و خلا و این هم از هشت نوع خالی نبود **اول**
نبض سریع و صلب و ممتلی **دوم** نبض سریع و صلب و خالی و این هر دو نوع بدون صغر که لازم صلابت ست ممکن الحصول نیست
سوم نبض سریع و لین و ممتلی سببش کثرت حرارت بنا بر امتلای خون ست چندانکه ازین عظیم باشد **چهارم** نبض سریع و لین
و خالی و این بسبب لزوم قوت بسرعت و وجوب ضعف بخلو ممکن الوجود نیست **پنجم** نبض بطی و صلب و ممتلی **ششم** نبض بطی و
صلب و خالی و این هر دو بنا بر صلابت بی صغر نباشند و در اقسام رباعی بیاید **هفتم** نبض بطی و لین و ممتلی سببش قلت حرارت
و غلبه رطوبت و امتلای آنست و اینهم بی صغر نباشد **هشتم** نبض بطی و لین و خالی سببش قلت حاجت و غلبه رطوبت و خلو شریان
از روح و دم بود و این را نیز صغر لازم ست **قسم بستم در انواع نبض مرکب ثلاثی** باعتبار تواتر و تفاوت و صلابت
و لین و امتلا و خلا و این نیز بر هشت نوع بود **اول** نبض متواتر و صلب و ممتلی **دوم** نبض متواتر و صلب و خالی و این هر دو نوع
بدون صغر نباشند لوجود الصلابة والضعف فیهما **سوم** نبض متواتر و لین و ممتلی سببش کثرت ضعف و امتلای رطوبت
باشد و این بی ضعف و صغر نباشد و یا شدت حرارت و غلبه رطوبت و امتلای ماده باشد و این بدون عظم و سرعت امکان
حصول ندارد لتقدمهما علی التواتر عند شدة الحاجة الا ورسه و تحریکه بنا بر امتلای ماده کثیر الفضلات قوت حاصل شود و
آن مودی ضعف و مانع عظم و سرعت گردد و درین صورت از ضعف خالی نبود **چهارم** نبض متواتر و لین و خالی سببش ضعف
قوت و کثرت رطوبت که در جرم رگ نافذ نشود و خلو رگ ست از روح و خون و اینرا صغر لازم بود **پنجم** نبض متفاوت و صلب و
ممتلی **ششم** نبض متفاوت و صلب و خالی و این هر دو هم بسبب صلابت بی صغر نباشد **هفتم** نبض متفاوت و
لین و ممتلی سببش قلت حرارت چندانکه موجب تفاوت گردد و موجب بطو و صغر نشود و غلبه رطوبت و امتلای آنست
هشتم نبض متفاوت و لین و خالی سبب این ضعف قوت و غلبه رطوبت و خلو شریان از روح و خون بود و این با صغر باشد

فصل سوم در بیان اقسام نبض مرکب رباعی و آن پانزده قسم است

قسم اول در انواع نبض مرکب رباعی باعتبار عظم و صغر و قوت و ضعف و سرعت و بطو و تواتر و تفاوت
و این قسم از شانزده نوع بیرون نبود اول نبض عظیم و قوی و سریع و متواتر و سبب این غلبهٔ قوت حاجت است و شدت حرارت
چندانکه عظم و سرعت بدان کفایت نکند بلکه بنابر ایفای حاجت بل تواتر نماید و این بنا بر آنکه بسبب حاجت اشد سوی
ترویح و لهذا این نبض در ابتدای ورم گرم و جاهائی که در اعضای ظاهری باشد یافته میشود مع اندک نشاریت بهر آنکه ورم در
ابتدا ضعیف میباشد پس صلابت در آن سبب نشاریت در نبض اندک بود و قوت قوی میباشد و غلیان منع نمیشود و نبض
پس عظیم میگردد و حرارت در ابتدای ورم حار قوی میباشد پس سرعت و تواتر بدان سبب شدید تر بود و اما در وقت تزاید
و انتهای ورم صلابت و ارتفاع بفزاید و نبض صغیر سریع متواتر صلب گردد بسببی که در جایگاه خود خواهد آمد و ایضاً این نبض و احتیاج
ریاضت و مادامیکه معتدل بود و بقبول و استعداد نکشد حادث میشود و سبب عظم و قوت در آن تزاید و تقویت حار غریزی است
بنابر تحلل فضول از ریاضت معتدل و موجب سرعت و تواتر افراط حاجت بترویح است بواسطهٔ حرکت و اما ریاضت زائد بر اعتدال
نبض را صغیر ضعیف قلیل متفاوت صلب میگرداند لما یجیء فی مقامها و بعد تناول طعام معتدل المقدار نیز میشود بنابر زیادتی
قوت و حرارت و این تأثیر مدتی ثابت میماند بنابر قوت قوة و زیادتی حرارت بسبب جودت هضم و تولد دم متین بواسطهٔ تصرف
طبیعت در آن کما ینبغی و نبض بالغان نیز همچنین باشد لغلبة القوة و فرط الدم و کثرة الحاجة الی الترویح بسبب حرارة الدم
و کسیکه از خواب و غضب برخیزد و طبیعت او مضطرب گردد نبض او نیز عظیم قوی سریع متواتر شود زیرا که مضطر [illegible] هرگاه طبیعت
منتبه و ساکن گردد عود کند نبض بسوی حالت طبیعیه و شخصی که آب گرم یا هوای گرم حمام باعتدال استعمال نماید نبض او همچنین باشد
لما ذکره فی النوع الثانی من القسم الاول من النبض المرکب الخماسی و گاهی در صورت قلت ورم و در سرسام این نبض
میباشد چنانچه سببش در نبض صغیر قوی سریع متواتر صلب خواهد آمد دوم نبض عظیم و قوی و سریع و متفاوت سببش غلبهٔ قوت
است و کثرت حرارت چندانکه ایفای او بعظم و سرعت و استغنا از تواتر بود پس حرارت این نسبت نوع اول کم باشد سوم
نبض عظیم و قوی و بطی و متواتر و این نبض بنابر ضدیت که مابین عظیم و بطی و متواتر از روی قلت و کثرت حاجت است یافته کمتر میشود
چهارم نبض عظیم و قوی و بطی و متفاوت سبب عظم و قوت کثرت حاجت و شدت قوت است و سبب بطو و تفاوت نوع
عظم آن است که حاجت بعظم تمام میشود و در احداث سرعت و تواتر نمی نماید پس حرارت این نسبت بنوع ثانی نیز کم بود و همچنین نبض
اکثر مردان طبیعی بود چنانچه گویند که نبض ذکور بنابر شدت قوت و شدت حاجت ایشان بسوی ترویح اعظم و اقوی از نبض
اناث میباشد و موجب شدت قوت حرارت و سبب مزاج و تمکن آنها است بر افعال شاقه و باعث شدت حاجت بترویح کثرت حرکت
و ریاضت ایشان است و ایشان بنابر اتمام حاجت مردان بعظم نبض آنها بطی تر و اشد التفاوت از نبض زنها میباشد و اکثر
امر و نیز ظاهر است که هر نبضی که در آن قوت ثابت باشد و متواتر گردد بالضرور سریع شود چه سرعت قبل از تواتر بود بهر آنکه با خوف

از حرکت سرعت و تواتر باشد و از سکون در حرکت مقدم است چه آن مطلوب بالذات است و سکون بالعرض یا بنابر ضرورت بود و بنابر آنچه
رای حکیم است و یا برای احتراز است چنانکه رای طبیب است پس طوریکه بنابر بودن نبض رجال اعظم و اقوی نبض آنها ابطأ تر میباشد
همچنان ابطأ بودن نبض آنها اقتضای شدت تفاوت او میکند حاصل آنکه نبض رجال هرگاه اعظم و اقوی به قیاس نبض نسا بود و آنکه
اقتضای حاجت آنها زیاده تر نسبت بحاجت نسا گردد پس حاجت نبض رجال بسوی سرعت مثل حاجت نبض نسا نباشد و این نیز عام است
که نبض مردان و قوت و بطو کی آن و صغر نبض زنان و ضعف و سرعت آن نسبت بمعتدل باشد و یا هردو در یکی از هردو طرف
افراط و تفریط نسبت باو باشند و مراد ملاحظه حال یکی از آنها هردو به قیاس حال دیگر بود و قید اکثر امر آنست که آنچه از حال نبض ذکور
گفته شد از مقتضیات طبیعت جنس یعنی ذکوریت و انوثیت است مع قطع نظر از سایر عوارض والا اگر مردی نحیف مزاج و متوطن بلد بارد
و قلیل الحرکة و کثیر الاستعمال با غذیه سرد و مرطبه بود و زن بخلاف این یعنی مستعد ذی مزاج و متوطن بلد حار و کثیر الحرکة و کثیر الاستعمال
با غذیه مسخنه باشد درین صورت نبض این زن اعظم از نبض مرد مذکور بود پنجم نبض عظیم و ضعیف و سریع و متواتر ششم نبض
عظیم و ضعیف و سریع و متفاوت و این هردو بسبب آنکه سرعت بی قوت نباشد امکان حصول ندارند مگر آنکه ضعف اندک باشد
که دران صورت منع سرعت نمی نماید هفتم نبض عظیم و ضعیف و بطی و متواتر سبب عظم شدت حرارت است و باعث ضعف و بطو
و تواتر ضعف قوت است اما حرارت این زیاده از آنست که بعظم اکتفا کند و رنه عوض تواتر تفاوت روی نمودی چنانکه در نوع آینده بیاید
هشتم نبض عظیم و ضعیف و بطی و متفاوت سبب این کثرت حرارت چندانکه بعظم اکتفا کند و ضعف قوت است نهم نبض صغیر و قوی
و سریع و متواتر سبب صغر انضغاط رگ تحت ماده است و سبب قوی قوت قوت و باعث سریع و متواتر شدت حاجت است بنابر آنکه
تدارک نماید بسرعت و تواتر آنچه که فوت شده بواسطه انضغاط رگ از عظم و اگر سبب صغر این صلابت آله باشد درانصورت این نوع
بدون صلابت ممکن الحصول نیست و قلت حرارت یا ضعف قوت با وجود قوی و سریع بودن این نبض اصلا سبب صغر نمی تواند شد
دهم نبض صغیر و قوی و سریع و متفاوت سبب صغر این نیز انضغاط رگ است و موجب قوت و تفاوت غلبه قوت بود و باعث سرعت
کثرت حاجت چندانکه بدان تمام شود و احداث تواتر نماید و این نیز در صورت بودن صلابت سبب صغر با صلابت ممکن الوجود
نیست یازدهم نبض صغیر و قوی و بطی و متواتر و این نبض ممکن الحصول نیست زیرا که سبب قوی که زیادتی قوت است و سبب بطو
که قلت حاجت یا ضعف قوت باشد و سبب تواتر که ضعف قوت یا شدت حاجت بود با هم منافات دارند و اجتماع اضداد محال است
دوازدهم نبض صغیر و قوی و بطی و متفاوت سبب قوت غلبه قوت است و سبب صغر و بطو و تفاوت قلت حاجت و برد مزاج باشد
سیزدهم نبض صغیر و ضعیف و سریع و متواتر سبب صغر و ضعف یبوست و ضعف قوت است لیکن چندانکه بسبب موجب آن اهمیت
و ضعف مانع سرعت نگردد و باعث سرعت و تواتر شدت حاجت بود و اینرا گویند که این نبض در فصل صیف و بلد حار طبعی بود زیرا که
مزاج هوا درین فصل و بلد مائل بحرارت و یبوست میباشد و این موجب فرط حرارت غریزیه و کثرت تحلل روح میگردد پس از جهت
اولی ایجاب سرعت و تواتر می نماید برای تطفیه حرارت و دفع بخار دخانی و از جهت ثانی ایجاب صغر مینماید بنابر غلبه ضعف جزء

شریان و ضعف قوت بنابر فرط تحلیل بود و این در بلد حاره یا بسبب تب باشد و در بلد رطب ضیق او موجب صغر نبض شود و اگر چه حار
و بعضی گفته اند که مزاج ضعیف شدید الحرارة می باشد پس نبض دران صغیر و ضعیف میگردد چه از شان هر سوء مزاج است که نقصان
و ضعف در قوت می آرد پس هرگاه قوت ضعیف شد ممکن نیست که شریان را بسط تام دهد و نبض را عظیم گرداند و ازین جهت نبض
درین وقت سریع متواتر میگردد تا که آن هر دو نائب عظم شوند در ادخال هوا و نبض ساکنان بلدان حاره بمنزله بلاد حبشه شبیه
بنبضی باشد که در صیف بود و کذا هوای حار نبض را شبیه بنبض صیفی میگرداند لکون سببه المذکور و ایضا در ریاضت که طویل
و شدید بود و ضعف حادث کند و کذا در اوجاع شدیده و امراض خبیثه و اعراض نفسانیه و عدم غذا و استفراغ مفرط و دیگر محللات
قوت نبض صغیر و ضعیف میشود و بنابر انحلال حرارت غریزی که موجب ضعف [illegible] و جفاف آلت است و سریع و متواتر میگردد و بواسطه
اشتداد حاجت و قصور قوت از آنکه بعظم وفا کند پس هر قدر که قوت ضعیف تر شود در نبض صغر و ضعف زیاده گردد و سرعت بکار
و بطؤ ظاهر شود و تواتر بیفزاید بنابر کثرت ضعف حتی که عند سقوط قوت بسوی نبض دودی و نملی گردد پس آخر که قوت ساقط
شود نبض نملی گردد و آن در غایت ضعف و صغر و تواتر می باشد و طبیعت درین حال تواتر را بدان سبب استعمال می کند که تا نائب
عظم و سرعت گردد در ادخال هوا و هر که استحمام بآب گرم یا استعمال هوای گرم او زیاده از اعتدال نماید نبض او از عظم و قوت
بصغر و ضعف گراید و سرعت و تواتر بر حال خود باقی ماند زیرا که هرگاه انسان تا دیر در حمام لبث کند قوت او ضعیف میگردد بنابر
کثرت تحلیل ماده از بدن او پس ازین جهت نبض ضعیف شود و سخونت در بدن او زیاده میشود و بدان سبب سرعت زائد گردد و در لین
و صلابت معتدل شود و اگر لبث او چندان طول کند که حرارت غریزی بتحلیل رسد در انوقت نبض صغیر ضعیف بطی متفاوت
گردد کما یعرض للمفرطین فی الریاضة **چهاردهم** نبض صغیر ضعیف سریع متفاوت سبب صغر و ضعف ضعف قوت و سبب
سرعت کثرت حاجت ست چندانکه بسرعت تمام شود و استغنا از تواتر حاصل گردد پس بدان سبب تفاوت موجود شود
لیکن ضعف این نیز قدری باشد که مانع سرعت نگردد زیرا که وجود سرعت بی قوت نباشد و این نبض از غسل آب چیون حاره پدید
آید یا دا سیکه سبب تحلیل قوت نگردد و الا نبض شانزدهم این قسم ظهور نماید کما ستبینه ان شاء الله تعالی **پانزدهم** نبض
صغیر ضعیف بطی متواتر سببش ضعف قوت ست و کثرت حاجت عارضی محدث تواتر و این نبض در ریاضت که نوبتش بقرب
ضعف رسد و اوجاع شدیده و آلام نفسانی قوی التحلیل حادث شود لایجاب الضعف الکثیر و همچنین نبض مذکور در حالت جوع مفرط
پدید آید چه هرگاه عدم غذا دوام پذیرد بحدیکه قوت تحلیل شود در نبض غایت صغر و ضعف و بطؤ رود بده هرگاه قوت تحلیل شود و انسان
هنوز زنده بود و محتاج باستنشاق هوا باشد بدان سبب نبض کثیر التواتر گردد لیجذب به الهواء بقدر الحاجة **شانزدهم**
نبض صغیر ضعیف بطی متفاوت سبب صغر و ضعف ضعف قوت ست و سبب بطؤ و تفاوت عدم حاجت بترویح بود و همچنین
باشد نبض مشائخ لبرد مزاجهم و قلة حاجتهم الی الترویح الشدید و ضعف قوتهم و کذا این نبض در فصل شتا و بلاد بارد
طبعی باشد زیرا که برد منافی حیات و مضعف قوت ست و از ضعف قوت نبض ضعیف و صغیر میگردد و ایضا بهوای شتا برودت

و رطوبت غالب میباشد و آن بر دو کیفیت لا محاله در حدت حرارت نقصان می آرند و در هر صورت نبض بطی و متفاوت میگردد
چه سرعت و تواتر از جهت حاجت بسوی جذب هوا و دفع بخار میباشد و هرگاه موجب آنها منتفی گردد نفی وجود آنها ضرور نماید لیکن
این چنین نبض در بلاد مفرطة البرد میباشد بشرطیکه بدن متخلخل ضعیف یا بارد المزاج بود و چه اگر مستحصف المسام قوی البنیه حار مزاج بود
پس حرارت غریزی قوی گردد در شتا و ازین جهت هضم قوی شود و ازینجاست که در بعضی بدان بموسم شتا حرارت در باطن محتقن شود
پس مجتمع میگردد و قوت قوی میشود و این یکسانی رود بدکه مزاج شان حار غالب متقادم بر برد بود و از ان منفعل نگردد پس
بعمق بدن نرسد چه منفعف در شتا غوص برد بسوی باطن ست که حرارت او از مقاومت ضعیف میگردد و این نبض در صحیح و سکته
قوی و سوء مزاج بارد قلیب و حمی ربع نیز میباشد لضعف القوة و قلة الحاجة و ایضا این قسم نبض در ابتدای خواب قبل از هضم
غذا نیز حاصل میشود زیرا که درین حالت حرکت حرارت غریزی بطریق انقباض و غور میباشد نه بسبیل انبساط و ظهور زیرا که
در غور قوت حرارت مذکور بسبب تحریک نفس بیشتر متوجه میشود بسوی باطن بنابر هضم غذا و انضاج فضول تابع هضم و لا محاله
مثل مقهور در باطن محصور میگردد و هرگاه حرکت او بطریق انبساط نباشد و قوای ظاهری بسبب کثرت توجه حرارت غریزی
بسوی باطن ضعیف شوند پس بالضرور نبض صغیر و ضعیف گردد و اگرچه حرارت در خواب بسبب احتقان و اجتماع زیادتی می پذیرد
لیکن ناقص میگردد از انچه که در حالت بیداری بسبب حرکت متخنه با نبعاث روح و حرکت او بسوی خارج علی الاتصال پیدا
میشد و ظاهرست که حرکت در التهاب حرارت و احالة الطرف سوء مزاج شدیدترست و اجتماع و احتقان معتدل در التهاب و
تهیج حرارت بسوی قلق کمتر پس نقصان حرارت در نوم زیاده تر از ازدیاد او باشد زیرا که سبب زیادتی او ضعیف تر از سبب
نقصان اوست و بالضرور ازین قلت حاجت لازم می آید و آن مبنی ست بر تسلیم وجود بطو و تفاوت در نوم و منع وجود انچه
که سرعت و تواتر واجب میکند الا حین اشتمال طعام عظیم و قوی میگردد لما مر فی مقامه و ایضا نبض مذکور در نوم و ریاضت
و اوجاع شدیده که بانتهای افراط رسند یافته میشود بنابر اختناق حرارت غریزی و انحطاط قوت تحت فضول در نوم مفرط
و بسبب قلت روح و برد مزاج بنابر انحلال حرارت غریزی در ریاضت مفرط و درد شدید و کذا استحمام بآب گرم بحدیکه افراط در
تحلیل کند ایجاب نبض مذکور نیز نماید بسبب فرط تحلیل کما فی الریاضة المفرط و اگر استحمام بآب سرد نمایند بحدیکه سردی او تعمق
بدن غوص کند نیز نبض را ضعیف و صغیر میگرداند و تفاوت و بطو دران حادث می نماید بواسطه ضعف قوت و قلت حاجت
و صلابت آله از غلبه برد و غسل بآب چشمهای متخلخل کبریتیه و ناحیه که منجر بتحلیل قوت بسبب تسخین گردد صغر و ضعف و بطو و
تفاوت در نبض پیدا کنند و اگر منجر بتحلیل قوت نگردد سرعت نبض زیاده نماید فقط و ایضا در حالت غم نبض صغیر ضعیف
متفاوت بطی میباشد بسبب صغر و ضعف درین است که حرارت بجهت روح در باطن محتقن و حائر میشود و قوت ضعیف میگردد
بنابر ملاقات عارض غیر ملائم و بسبب تفاوت و بطو قلت حاجت ست چه حرکت دران بسوی باطن اندک اندک میباشد
و حرارت در چنین حالت شروع در اجتماع میکند نه در انتشار و بدانکه نبض عاشق نیز بهنگام یاس مثل نبض مغموم صغیر ضعیف

یعنی متفاوت میگردد و هنگام رهایی از آن نبض بسرعت عظیم لیکن باطل بطوء متفاوت میشود و لما قلنا فی النبض المختلف و در امراض
معده که از امتلای غذا و یا مواد غلیظ حادث شوند و بر قوت گرانی آرند نیز نبض مذکور بسبب کثرت اختلاف عارض شود و در اصحاب
مزاج بارد چیزی سرد بخورد و سوء مزاج بارد پدید آید و قوت ضعیف گردد و بدان سبب نبض صغیر و ضعیف و بطی و متفاوت گردد و کسیکه
در حالت خلو معده و عروق از غذا بخواب رود نبض او همچنین باشد لمیلان المزاج الی البرد بسبب تحلل الرطوبة و الحرارة
الغریزیة و ضعف القوة و قلة الغذاء و در حالت دوام عدم غذا حتی که حرارت غریزی ناقص گردد نیز نبض مذکور بنابر سبب
مسطور پدید آید و در اوائل استفراغ مثل اسهال و ذرب و رعاف و قذف و انفجار دم از عروق و شرائین نیز این نبض حادث میشود
بسبب انحلال القوة پس هرگاه استفراغ دوام پذیرد نبض مذکور مودی یا بردی گردد پس در آخر عند سقوط قوت کلی شود **قسم دوم**
در انواع نبض مرکب رباعی باعتبار عظم و صغر و قوت و ضعف و سرعت و بطوء و صلابت و لین و این قسم نیز شانزده نوع
بود **اول** نبض عظیم و قوی و سریع و صلب و این نوع غیر محصلة الوجود است لا یحصل التخالف بین العظیم والصلب **دوم**
نبض عظیم و قوی و سریع و لین سببش شدت حاجت و قوت قوة و لین آله است پس اگر حاجت زائد از آن شود که بعظم و سرعت
کفایت کنند درین صورت تواتر نیز منضم گردد چنانچه در حمی مطبقه ظاهر میشود و این نبض بعد انهضام طعام بالتمام و رسیدن غذا باعضا
نیز پدید می آید و این بهتر است که غذا هرگاه جید و نیک منهضم میشود در قوت و حرارت غریزی می افزاید و بعد از آن لینت هم می آرد
و شراب فعل میکند و نبض مثل فعل طعام منهضم **سوم** نبض عظیم و قوی و بطی و صلب و این نیز محصلة الوجود نیست لما قلنا فی
الاول **چهارم** نبض عظیم و قوی و بطی و لین سبب او کثرت حاجت چندانکه بعظم اکتفا کند و قوت قوة و غلبه رطوبت بود **پنجم** نبض
عظیم و ضعیف و سریع و صلب **ششم** نبض عظیم و ضعیف و سریع و لین **هفتم** نبض عظیم و ضعیف و بطی و صلب **هشتم** نبض عظیم و ضعیف
و بطی و لین و این هر چهار نوع بباعث وقوع ضد میان عظیم و صلب و ضعیف و سریع ممکن الوجود نیست لیکن اگر ضعف اندک بود
و مانع سرعت نگردد دران صورت نوع ششم و هشتم ممکن الحصول باشد کما مر سابقا **نهم** نبض صغیر و قوی و سریع و صلب سببش صلابت
آله و قوت قوة است و کثرت حاجت بنابر تدارک بسرعت آنچه که فوت شده بواسطه صلابت از عظم لیکن این نوع و کذا بعض انواع
سابقه بقول جالینوس امکان حصول ندارد زیرا که نزد او اجتماع قوی با صلب ممتنع است **دهم** نبض صغیر و قوی و سریع و لین سبب
صغر انضغاط رگ است و باعث قوی غلبه قوت و موجب سریع کثرت حاجت و علت لین وجود رطوبت چه اگر صغر بواسطه انضغاط نبود
پس این قسم بباعث عدم سببی دیگر از اسباب صغر که صلابت آله و ضعف و قلت حاجت بود و بواسطه وجود اسباب عظم که قوت قوة و شدت
حاجت محدث سرعت و لین آله است عدیم الوجود باشد **یازدهم** نبض صغیر و قوی و بطی و صلب سببش عدم حاجت و صلابت
آله و قوت قوة باشد اما بقول جالینوس این نیز ممکن الوجود نیست لما مر فی التاسع **دوازدهم** نبض صغیر و قوی و بطی و لین
سبب این عدم حاجت و قوت قوة و لینت آله بود و صغر این کمتر از صغر صلابت باشد زیرا که برای قوت و عدم حاجت همچنان
صلابت مانعی نیست **سیزدهم** نبض صغیر و ضعیف و سریع و صلب سببش صلابت و ضعف و کثرت حاجت است و این نبض

وقتی بظهور آید که ضعف کثیر نباشد زیرا که سرعت مدعی قوه است **چهاردهم** نبض صغیر و ضعیف و سریع و لین سبب او ضعف و کثرت حرارت و رطوبت بود اما اگر صغر و ضعف این نبض بواسطه کثرت ضعف قوت بود پس اجتماع او با سرعت که او را اقتضای قوت در کار است امکان ندارد **پانزدهم** نبض صغیر و ضعیف و بطی و صلب سبب صغر و ضعیف و صلب ضعف صلابت بود و سبب بطی ضعف و قلت حاجت و گاهی این نبض بواسطه ضعف و حاجت عارضی بسبب صغر و بطو متواتر نیز گردد و در برگاه مستحم آب بارد و ضعیف قلیل اللحم باشد و لبث او در آب معتدل بود نبض او همچنین گردد زیرا که سردی در مثل این ابدان بسوی اعضا باطنی بسرعت واصل میگردد بنابر قلت لحم پس حرارت غریزی ضعیف میشود و در قوت نقصان روی نماید و صلابت بنابر تکثیف برودت اجزای عروق را حاصل میگردد و هرگاه لبث او دران طول کشد در آن وقت صغیر ضعیف متفاوت صلب گردد بسببی که در مقام نبض مذکور باید **شانزدهم** نبض صغیر و ضعیف و بطی و لین سبب صغر و ضعف ضعف قوت است و باعث بطو قلت حرارت و موجب لین کثرت رطوبت بود و این نبض در ضعف باه که از ضعف قلب یافته میشود لضعف الحرارة الغریزیة و رخاوة النبض و گاهی این چنین نبض بواسطه قلت حرارت متفاوت هم گردد و گاهی بباعث حاجت عارضی متواتر شود

قسم سوم در انواع نبض مرکب باهمی باعتبار عظم و صغر و قوت و ضعف و سرعت و بطو و امتلا و خلا و این هم از شانزده نوع بیرون نیست **اول** نبض عظیم و قوی و سریع و ممتلی سببش کثرت حرارت و قوت قوه و امتلای شریان از روح و خون است **دوم** نبض عظیم و قوی و سریع و خالی و این ممکن الحصول نیست چه قوت و سرعت بی قوت نباشد و خلو شریان دلیل ضعف است و اجتماع ضدین محال **سوم** نبض عظیم و قوی و بطی و ممتلی سببش قوت قوه و کثرت حاجت که بعظم تمام شود و امتلای رگ از خون بود **چهارم** نبض عظیم و قوی و بطی و خالی و این نیز ممکن الوجود نیست لکون الضدین القوی و الخالی **پنجم** نبض عظیم و ضعیف و سریع و ممتلی **ششم** نبض عظیم و ضعیف و سریع و خالی **هفتم** نبض عظیم و ضعیف و بطی و ممتلی **هشتم** نبض عظیم و ضعیف و بطی و خالی و این هر چهار نوع بسبب عدم اجتماع عظیم و سریع با ضعیف ممکن الحصول نیست مگر آنکه ضعف قلیل غیر مانع سرعت و عظم باشد **نهم** نبض صغیر و قوی و سریع و ممتلی سببش انضغاط رگ از امتلای ماده است و غلبه قوت و کثرت حاجت **دهم** نبض صغیر و قوی و سریع و خالی و این نوع بنابر عدم اجتماع اسباب قوت و سرعت که بی قوت ممکن نیست و سبب خالی که آن ضعف است غیر محصلة الوجود است **یازدهم** نبض صغیر و قوی و بطی و ممتلی سببش قلت حرارت و وجود قوت و امتلای رگ از ماده بارد است **دوازدهم** نبض صغیر و قوی و بطی و خالی و این هم بواسطه ضدیت قوی و خالی امکان وجود ندارد **سیزدهم** نبض صغیر و ضعیف و سریع و ممتلی **چهاردهم** نبض صغیر و ضعیف و سریع و خالی و این هر دو نوع نیز بسبب ضعیف و سریع ممکن الحصول نیست **پانزدهم** نبض صغیر و ضعیف و بطی و ممتلی سببش امتلای ماده کثیر که بانضغاط قوت موجود گردد و ضعف قوت و عدم حاجت بنابر امتلای ماده بارد بود **شانزدهم** نبض صغیر و ضعیف و بطی و خالی سببش ضعف قوت و خلو شریان از روح و خون است

قسم چهارم در انواع نبض مرکب رباعی باعتبار عظم و صغر و قوت و ضعف و

و تواتر و تفاوت و صلابت و لین و اهم ازین‌ها شده نوع حاصل شود اول نبض عظیم و قوی و متواتر و صلب این نبض یافته نمی‌شود
لتحقق الضد بین العظیم والصلب دوم نبض عظیم و قوی و متواتر و لین و این نوع بدون سرعت ظهور نیابد بسبب
السرعة الفوق والحاجة التی یودی الی التواتر سوم نبض عظیم و قوی و متفاوت و صلب این نیز ممکن الوجود نیست
لما مر فی الاول چهارم نبض عظیم و قوی و متفاوت و لین سبب عظم کثرت حاجت و قوت قوة و لین آله بود و موجب تفاوت
غلبه قوت و ایفای حاجت بعظم و استغنا از سرعت و تواتر باشد و این نبض را کثرت حاجت چندانکه بعظم تمام شود لازم است
و الا اگر حاجت زاید از ان بودی سرعت نباشد و سبب لین غلبه رطوبت است پنجم نبض عظیم و ضعیف و متواتر و صلب و این
نبض ممتنع الوجود نیست لحصول الضد بین العظم والصلابة ششم نبض عظیم و ضعیف و متواتر و لین سبب این کثرت
حاجت است مانع بطوء و ضعف قوت مانع سرعت و موجب تواتر و غلبه رطوبت و این نبض در مرض ذات الریه هنگام غلبه تپ ظاهر
شود بسببی که در نوع چهارم قسم سوم نبض مرکب ثلاثی مسطور شد هفتم نبض عظیم و ضعیف و متفاوت و صلب این نبض هم
غیر ممتنع الوجود است لما قلنا فی النبض الخامس هشتم نبض عظیم و ضعیف و متفاوت و لین سبب این کثرت حاجت است
چندانکه بعظم کفایت کند و ضعف و غلبه رطوبت و نبض مذکور در ذات الریه وقت غلبه سبات پدید آید بسببی که بالا بیان
ایما رفت نهم نبض صغیر و قوی و متواتر و صلب و این بی سرعت نباشد لاستیفاء ما فات من الحاجة بالصلابة
و نزد جالینوس هیچ این قسم حاصل نشود لعدم اجتماع القوی مع الصلب چه او گوید که قوت مع اعتدال مزاج یافته شود
و صلابت از حرارت آن بسبب سوء مزاج حار ساذج یا یابس یا تحلل مفرط یا برد و جمود و این همه ضعف قوت اند منافات
دهم نبض صغیر و قوی و متواتر و لین وجود این نبض نیز امکان ندارد زیرا که اگر سبب صغر صلابت یا ضعف باشد اجتماع آن
با لین و قوی محال است و اگر سببش قلت حاجت بود اجتماع او با تواتر ممکن نباشد چه تواتر اینجا بی کثرت حاجت نبود و
اگر سبب آن انضغاط رگ باشد در ان حالت وجود تواتر که از کثرت حاجت بودی سرعت صورت نه بندد پس بواسطه
نبودن اسباب صغر وجود این نبض ممکن نبود یازدهم نبض صغیر و قوی و متفاوت و صلب سببش صلابت آله و قوت قوة
و عدم حاجت است لیکن بمذهب جالینوس این نبض نیز حاصل نشود لما مر فی النوع التاسع دوازدهم نبض صغیر
و قوی و متفاوت و لین سبب صغر این انضغاط رگ باشد و سبب تفاوت قلت حاجت و این نبض در صورتی بوجود
آید که پیش از انضغاط در عظم و صغر معتدل باشد یعنی متفاوت بود پس در حالت انضغاط حاجت بنا بر صغر چندان
زیاده شود که بطوء باعتدال آن مبدل گردد و تفاوت برقرار باشد ورنه در صورتی که سبب صغر قلت حاجت باشد تفاوت
لازم با ضعف البطوء لازم بود پس این نبض ممکن الحصول نباشد سیزدهم نبض صغیر و ضعیف و متواتر و صلب سبب صغر
و صلابت کثرت تحلیل یا ضعف و تمدد شریان و باعث ضعف ضعف قوت و موجب تواتر شدت حاجت اصلی
است برای استیفای حاجتی که از عظم و سرعت بواسطه ضعف و صلابت فوت شده و این نبض در حالت ضعف قوة

بمرض سرسام سوداوی و ورم حار در معده و یافته میشود و در سبات که از شرب ادویه مخدره بود و در ذات الریه هنگام
عظم ورم و تمدد شریان و در سوء مزاج یابس قلب نیز و کذا در استسقای زقی و طبلی پدید آید سبب صغر دران ثقل ماده است
و منع او از بسط شریان و باعث تواتر ضعف و موجب صلابت تمدد صفاق و ایضاً این نبض در حمی دق
میباشد بسبب ضعف قوت بنا بر انحلال و شدت حاجت بنا بر غلبه حرارت و صلابت آله بنا بر کثرت جفاف پس بسبب شدت
حاجت حرکات قلب متواتر می گردد تا که جذب کند از نسیم بارد مقدار کثیر که بآن حرارت او تلطیفه و تسکین یابد و پس ازان حرکات
شرایین متواتر میگردد مثل حرکات قلب زیرا که شرایین تابع اوست در جمیع حالات بنا بر آنکه وی فرع قلب ست و کذلک
صلابت آله سبب تواتر میگردد بهر آنکه آله اطاعت قوت در انبساط و انقباض نمیکند خصوصاً هرگاه ضعیف باشد پس
بواسطه آن مشتد میشود حاجت و تواتر میکند نبض و ثابت باشد بر حال واحد زیرا که سبب او که آن مرض مذکور ست
همچنین ست بخلاف باقی حمیات ضعیفه که دران نبض مختلف میشود بنا بر اختلاف مواد در سکون و حرکت و در نضج و فجاجت
هکذا قال علوی خان **چهاردهم** نبض صغیر و ضعیف و متواتر و لین سبب صغر و تواتر ضعف قوت ست و سبب لین غلبه رطوبت
و باشد که این نبض بواسطه ضعف بطی نیز باشد **پانزدهم** نبض صغیر و ضعیف و متفاوت و صلب سبب صغر صلابت آله است
که از یبس یا برد تنها حاصل شده باشد و سبب ضعف ضعف قوت و سبب تفاوت قلت حاجت بود و اگر شخص ضعیف قلیل الدم
باب بارد استحمام کند و لبث او در آب بطول کشد حتی که حرارت غریزی بعمق بدن غوص کند و برودت باعضای ظاهره ملاقی
شود و در جمیع آنها تا نفس گرد نبض مذکور ظاهر شود همچنین در ذات الریه هنگام عظم ورم و غلبه سبات پدید آید سببی که در
نوع چهارم از قسم سوم نبض مرکب ثلاثی گذشت و این نبض در مرض سبات که از شرب ادویه مخدره بود نیز پدید آید بسبب
انطفاء الحرارة وقلة الحاجة الی الترویح **شانزدهم** نبض صغیر و ضعیف و متفاوت و لین سبب صغر و تفاوت
ضعف و قلت حاجت ست و باعث لین فرط رطوبت و باشد که این نوع هم بطی باشد بسبب کثرة الضعف **قسم پنجم در
انواع نبض مرکب رباعی** باعتبار عظم و صغر و قوت و ضعف و تواتر و تفاوت و امتلا و خلا و این شانزده نوع
باشد **اول** نبض عظیم و قوی و متواتر و ممتلی **دوم** نبض عظیم و قوی و متواتر و خالی و این هر دو نوع بدون تقدم عسر
بر تواتر نیز بنا بر ضد قوی و خالی حاصل میشود **سوم** نبض عظیم و قوی و متفاوت و ممتلی سببش کثرت حاجت که بعظم
تمام شود و قوت قوة و امتلای شریان از خون و روح ست **چهارم** نبض عظیم و قوی و متفاوت و خالی و این بسبب جمع
میان قوی و خالی صورت حصول نمی بندد **پنجم** نبض عظیم و ضعیف و متواتر و ممتلی سببش کثرت حاجت و ضعف قوت
و امتلای ماده است **ششم** نبض عظیم و ضعیف و متواتر و خالی سببش کثرت حاجت و ضعف قوت ست **هفتم** نبض عظیم
و ضعیف و متفاوت و ممتلی سبب عظم کثرت حاجت ست چند انکه بعظم تام شود و سبب ضعف ضعف قوت و سبب تفاوت
اکتفای حاجت بعظم و استغنای او از تواتر ست و سبب ممتلی امتلای ماده لیکن نه چندانکه بواسطه آن ضعف او موجب صغر گردد

هشتم نبض عظیم و ضعیف و متفاوت و خالی سببش کثرت حاجت و ضعف قوت و اکتفای حاجت بعظم ست و استلای ماده ردی ست
نهم نبض صغیر و قوی و متواتر و ممتلی سبب صغر انضغاط رگ از امتلای ماده است و باعث تواتر اکتفای حاجتی که از عظم فوت شده
دهم نبض صغیر و قوی و متواتر و خالی و این نبض بنابر وقوع ضد میان قوی و خالی ممکن الوجود نیست یازدهم نبض صغیر
و قوی و متفاوت و ممتلی سببش قلت حاجت و قوت قوه و امتلای ماده باشد دوازدهم نبض صغیر و قوی و متفاوت
و خالی و این بواسطه ضد میان قوی و خالی امکان وجود ندارد سیزدهم نبض صغیر و ضعیف و متواتر و ممتلی و این نوع
بسبب ضعف قوت و اکتفای حاجتی که از عظم فوت شده بتواتر و امتلای ماده ممکن الحصول است چنانچه نبضی که از اسباب مثقله
و مضعفه قوت یعنی امتلای مواد حادث شود همچنین باشد بهر آنکه قوت ضعیف میشود از ثقل مواد پس بدان سبب نبض ضعیف
میگردد و صغر تابع ضعف قوت است که آنرا انبساط شریان بخوبی ممکن نبود و امتلا بنابر امتلای شریان از فضول است و بسبب
فوت حاجت از عظم و سرعت متواتر میشود و چون قوت گاهی قهر میکند بر اشیای مثقله او و غالب میشود بران و گاهی
مقهور میکنند قوت را اشیای مذکوره بنابران نبض مختلف غیر منتظم نیز گردد و کثرت اختلاف و قلت آن و اصناف کثیره نبض
و عدد نبضات بحسب زیادتی و کمی ماده مثقله قوت است چهاردهم نبض صغیر و ضعیف و متواتر و خالی سببش شدت ضعف
و خلو شریان از روح و خون کثیر است پانزدهم نبض صغیر و ضعیف و متفاوت و ممتلی و این نوع بسبب ضعف قوت و امتلای
ماده بارده ممکن الوجود است شانزدهم نبض صغیر و ضعیف و متفاوت و خالی سببش سقوط قوت و خلو رگ از روح و دم باشد

قسم ششم در انواع نبض مرکب باهمی باعتبار عظم و صغر و قوت و ضعف و صلابت و لین و امتلا و خلا و
این قسم نیز منقسم بشانزده نوع است **اول** نبض عظیم و قوی و صلب و ممتلی **دوم** نبض عظیم و قوی و صلب و خالی و این هر دو
نوع متحقق الوجود نیست لوجود الضد بین العظم والصلابة **سوم** نبض عظیم و قوی و لین و ممتلی سببش کثرت حاجت
چندانکه بعظم تمام شود و وفور قوت و لین آله و امتلای رگ از خون و روح است و این نبض در امزجه دموی و امراضی
که از جوش خون بود مثل سونوخس یافته میشود **چهارم** نبض عظیم و قوی و لین و خالی و این بواسطه ضد میان قوی
و خالی امکان حصول ندارد **پنجم** نبض عظیم و ضعیف و صلب و ممتلی **ششم** نبض عظیم و ضعیف و صلب و خالی و این هر دو
نوع بنابر ضد مابین عظم و صلابت ممکن الحصول نیست **هفتم** نبض عظیم و ضعیف و لین و ممتلی سببش کثرت حاجت که بعظم تمام شود
و ضعف قوت و امتلای رطوبت است **هشتم** نبض عظیم و ضعیف و لین و خالی سبب این کثرت حاجت و ضعف قوت و فرط
رطوبت و قلت خون و روح است **نهم** نبض صغیر و قوی و صلب و ممتلی سببش قلت حرارت چندانکه بصغر اکتفا نماید و سوداوی
سبب آن نبض نگردد و وجود قوت و غلبه یبوست و امتلای ماده سوداست و در سبب صغر تعیین قلت حاجت بهر آنست
که در صورت انضغاط رگ و صلابت موجب صغر اکثر سرعت با تواتر برای استیفای حاجتی که بواسطه صغر فوت شده
عارض نشود و هرگاه چنین باشد پس این نبض ممکن الحصول نباشد **دهم** نبض صغیر و قوی و صلب و خالی و این نوع

بسبب وجود ضد میان قوی و خالی ممکن الوجود نیست **یازدهم** نبض صغیر و قوی و لین و ممتلی سببش قلت حاجت و
قوت قوه و کثرت رطوبت و امتلای رگ از ماده بلغمی بود **دوازدهم** نبض صغیر و قوی و لین و خالی و این نیز بسبب ضد
قوی و خالی امکان وجود ندارد **سیزدهم** نبض صغیر و ضعیف و صلب و ممتلی سببش کثرت برودت چندانکه بصغر کفایت کند
و ضعف و غلبه یبوست و امتلای سودا بود **چهاردهم** نبض صغیر و ضعیف و صلب و خالی سببش ضعف قوت و غلبه یبوست
و خلو شریان ست از روح و خون و این نبض در حمی یوم جوع و عطش نیز یافته میشود بنابر فتور قوت بکثرت تحلیل و غلبه یبس
و جفاف و قلت دم و رطوبت مرطب و تلیین و مالی شرایین **پانزدهم** نبض صغیر و ضعیف و لین و ممتلی سببش قلت حاجت
و ضعف قوت و غلبه رطوبت و امتلای ماده رطب ست **شانزدهم** نبض صغیر و ضعیف و لین و خالی سببش قلت حرارت
و ضعف قوت و وجود رطوبت و خلو شریان از روح و خون ست **قسم ششم در انواع نبض مرکب رباعی** باعتبار
عظم و صغر و سرعت و بطوء و تواتر و تفاوت و صلابت و لین و این قسم هم از شانزده نوع بیرون نباشد **اول** نبض
عظیم و سریع و متواتر و صلب و این نوع عدیم الوجود ست لاجل الضد بین العظیم و الصلب **دوم** نبض عظیم و سریع و متواتر
و لین سبب عظم و سرعت و تواتر شدت حاجت ست و سبب لینت وجود رطوبت و همچنین نبض بر کمال کثرت حرارت دلالت
میکند و گویند که این نبض در صبیان میباشد چه نبض آنها بقیاس مقادیر اجسام آنها عظیم میباشد زیرا که آلات لین و حاجت
شدید بود و قوت آنها بنسبت مقادیر ابدان آنها ضعیف نبود بهر آنکه ابدان آنها صغیر القدر اند مگر آنکه نبض ایشان
بقیاس نبض مشایخ عظیم نباشد لکن اسرع و اشد تواتر بود بنا بر شدت حاجت آنها بسوی استنشاق که از اجتماع بخار [illegible]
بواسطه کثرت هضم و تواتر آن حاصل میشود **سوم** نبض عظیم و سریع و متفاوت و صلب این نیز ممکن الوجود نیست لما قلنا
فی النوع الاول **چهارم** نبض عظیم و سریع و متفاوت و لین سببش کثرت حاجت چندانکه بعظم و سرعت تمام شود و وجود
رطوبت ست **پنجم** نبض عظیم و بطی و متواتر و صلب و این نبض هم محصلة الوجود نیست لما مر **ششم** نبض عظیم و بطی و متواتر
و لین و این نوع هم یافته میشود و چه سبب بطوء و تواتر یا ضعف قوت بود و این جا ضعف نباشد یا سبب بطوء قلت حاجت
و سبب تواتر کثرت حاجت بود و در میان این هر دو ضد متحقق ست و اجتماع الضدین محال **هفتم** نبض عظیم و بطی و متفاوت
و صلب و این نیز حاصل نمیشود کما لا یخفی **هشتم** نبض عظیم و بطی و متفاوت و لین سبب عظم کثرت حاجت چندانکه بعظم
تمام شود و لین آله بود و موجب بطوء قلت حاجت یا باعث اتمام حاجت بعظم و موجب تفاوت وجود قوت باشد
و این چنین نبض در حالت سرور میباشد و عشاق را در حالت غلبه رجا نیز پدید آید لما قلنا فی النوع الرابع من
القسم الخامس من فصل المرکبات الثلاثی و فی النبض المختلف ایضا **نهم** نبض صغیر و سریع و متواتر و صلب
سبب صغر و صلابت کثرت یبس محدث صلابت آله است و باعث سرعت و تواتر کثرت حرارت محدث شدت حاجت
بود و این نبض در سعال حار یابس و سل یافته میشود بنا بر شدت احتیاج بنسیم بارد و سبب عدم حصول ترویح از ضیق [illegible]

و عدم مطاوعت آله برای انبساط تام بسبب جفاف ریه پس تدارک میکنند بسرعت و تواتر آنچه فوت شده از عظم و گویند
که نبض مذکور در جمیع اورام حاره میباشد و مختلف بود باختلاف منشاری بسبب صغر و صلابت شریان ست بواسطه
تمدد عروق و شرائین که از امتلای عضو و انصباب فضول حاصل شده و نیز ضعف قوت چه هرگاه شریان صلب گردد
مطاوعت قوت نکند باوجود آن منبسط نشود از روی انبساط تام پس قوت ضعیف گردد و از بسط شریان کما ینبغی و سبب سرعت
و تواتر شدت حاجت ست برای کثرت ترویح بنابر حرارت ورم چه قوت را ممکن نیست بسط شریان کما ینبغی کند با احتیاج
و سبب صلابت تمدد شریان ست بنابر تمدد عضو و سبب اختلاف منشاری آنست که صلابت نمیگذارد شریان را که بنهایت
انبساط برسد و منضغط میگردد اند بسوی انبساط منقطع پس منبسط میشود بعض اجزای او با انبساط عظیم و بعض او با انبساط صغیر
و شکل او تحت اصابع مانند شکل اسنان منشار در ارتفاع و انخفاض میشود و لیکن این نبض در زمانه تزید و انتهای ورم حار
پدید آید و در ابتدای ورم گرم نبض عظیم قوی سریع متواتر باشد لهذا مرقی مقاصد و نبض مذکور در ذات الجنب صفراوی و ورم
حار محو معده نیز ظاهر میشود بسبب غلبه حرارت و شدت حاجت بسوی هوای بارد و صلابت آله بسببی که مذکور شد
و در امراض حاره هنگام کثرت یبوست موجب صلابت آله نیز یافته میشود و گویند که این نبض در فصول و بلاد حاره طبیعی بود
و نهم نبض صغیر سریع و متواتر و لین سبب صغر انضغاط رگ تحت ماده است و باعث سرعت و تواتر کثرت حاجت
که بنابر صغر حاصل شده و موجب لینت وجود رطوبت ست ورنه بصورت دیگر اسباب صغر این نبض ممکن الوجود نیست
چه سرعت را قوت و حاجت لازم ست و تواتر را کثرت حاجت واجب و لین را لین آله ضرور پس با وصف موجود بودن
اسباب عظم که قوت قوه و کثرت حاجت و لین آله بود وجود صغر چگونه امکان دارد و عدم اسباب صغر برای بطلان این نوع
کافی باشد یازدهم نبض صغیر و سریع و متفاوت و صلب سبب صغر صلابت است و سبب سرعت کثرت حاجت که
از عظم فوت شده و سبب تفاوت ایفای حاجت بسرعت و استغنا از تواتر بود و دوازدهم نبض صغیر و سریع و متفاوت
و لین سبب صغر انضغاط رگ ست تحت ماده و باعث سرعت کثرت حاجت که بواسطه صغر حاصل شده و موجب تفاوت
ایفای حاجت بسرعت بود و گرنه در صورت سببی دیگر از اسباب ثلاثه صغر وجود این نبض امکان ندارد بهر آنکه اسباب صغر
که ضعف قوت و قلت حاجت و صلابت آله است یافته نمیشود چه سرعت بی قوت و شدت حاجت نباشد و لین بدون
لینت آله نبود و سبب درین صورت ضد اسباب صغر متحقق ست و آن منافی وجود اوست سیزدهم نبض صغیر و بطی و
متواتر و صلب این نوع امکان حصول ندارد چه اگر سبب صغر صلابت آله بود و سبب بطو و تواتر ضعف قوت باشد درین
صورت بی ضعف نباشد و در صورتیکه قلت حاجت سبب بطو باشد در آن حالت اجتماع تواتر با وی امکان ندارد چهاردهم
نبض صغیر و بطی و متواتر و لین سبب صغر و بطو ضعف قوت ست و باعث تواتر ضعف قوت و زیادتی حاجت عارضی
بواسطه صغر و بطو و بدانند که اینجا نیز سبب بطو سوای ضعف صورت نه بندد لهذا مر آن تفا لیکن درین صورت نیز ممکن الحصول نباشد

کما لا یخفی پانزدهم نبض صغیر و بطی و متفاوت و صلب بسبب صغر و صلابت آلت بنا بر برد و حجیه یابس و موجب بطو و تفاوت
قلت حاجت و برودت مزاج و این نبض در حمی ربع یافته میشود و لقلة الحاجة بسبب برد السوداء و صلابة الآلة بسبب
استیلاء یبسها و ایضاً در اورام سوداوی حادث میشود بسبب مذکور مع شدت اختلاف و نشاری بنا بر صلابت شانزدهم
نبض صغیر و بطی و متفاوت و لین سببش قلت حاجت و غلبه رطوبت ست و این نبض در مشایخ میباشد بسبب برودت مزاج و استیلای
رطوبات غریبه و گاهی سبب این غایت سقوط قوت مشرف بهلاکت بود و در آن صورت بی ضعف نباشد و ایضاً نبض مذکور
در اورام بلغمی میباشد بنا بر قلت حاجت بسوی ترویح بسبب برودت بلغم و لینت او بسبب رطوبت بلغم بود قسم هشتم در انواع
نبض مرکب رباعی باعتبار عظم و صغر و سرعت و بطو و تواتر و تفاوت و امتلاء و خلاء این نیز خالی از شانزده نوع
نباشد اول نبض عظیم و سریع و متواتر و ممتلی سببش شدت حرارت و امتلای شریان از ماده حار بود و این نبض از امتلای
دم حاصل میشود بسبب حرارت خون و در لین و صلابت معتدل بود و ملمس او گرم باشد مع اختلاف و از تعفن اخلاط در بدن
که حمیات حادث کند نیز نبض مذکور میباشد مع اختلاف و حرارت ملمس دوم نبض عظیم و سریع و متواتر و خالی و این نوع بنا بر
آنکه سرعت بی قوت قوی نباشد و خلو شریان دال بر ضعف ست امکان حصول ندارد سوم نبض عظیم و سریع و متفاوت و ممتلی
سببش کثرت حاجت ست چند آنکه عظم و سرعت بدان وفا کنند و نوبت بتواتر رسد و امتلای دموی یا روحی ست چهارم
نبض عظیم و سریع و متفاوت و خالی و این ممکن الوجود نیست لما قلنا فی النوع الثانی پنجم نبض عظیم و بطی و متواتر و ممتلی و
این بنا بر تخالف اسباب بطو و تواتر و یا بدون ضعف حاصل نمیشود ششم نبض عظیم و بطی و متواتر و خالی و این هم بی ضعف
که لازمه خالی ست امکان وجود ندارد هفتم نبض عظیم و بطی و متفاوت و ممتلی سببش کثرت حاجت چند آنکه بعظم تمام شود
و بسرعت و تواتر محوج نگردد و سبب بطو و تفاوت اکتفای حاجت ست بعظم و موجب امتلای رگ از خون ست هشتم
نبض عظیم و بطی و متفاوت و خالی و این نیز بسببی که در نوع سادس گذشت ممکن الوجود نیست نهم نبض صغیر و سریع و متواتر و ممتلی سببش
صغر انضغاط رگ از امتلای ماده کثیر باشد و سبب سرعت و تواتر شدت حاجت ست و تحجیر گاه باشد نبض در امتلای مره صفرا
و مع ذلک امیل بصلابت بود بسبب تیزی او و اختلاف در آن بیشتر بود لکثرة حرکة المرة الصفراء دهم نبض صغیر و سریع و متواتر
و خالی و این نوع بسبب آنکه سریع بی قوت نباشد و خالی بر ضعف دلالت دارد حصول او ممکن الوجود نیست یازدهم نبض صغیر و سریع
و متفاوت و ممتلی و سبب این مثل سبب نوع تاسع باشد مگر آنکه کثرت حاجت درینجا چندان نبود که بسرعت تمام شود و تا
بتواتر رسد دوازدهم نبض صغیر و سریع و متفاوت و خالی و این نیز بسببی که در نوع عاشر گذشت امکان حصول ندارد
سیزدهم نبض صغیر و بطی و متواتر و ممتلی و این نیز مثل نوع خامس بسبب تخالف اسباب بطو و تواتر و یا بسبب ضعف
بوجود نیاید چهاردهم نبض صغیر و بطی و متواتر و خالی سببش ضعف قوت و قلت حاجت و خلو شریان از روح و خون ست
و این بسبب لزوم ضعف ممکن الحصول نیست پانزدهم نبض صغیر و بطی و متفاوت و ممتلی سبب این قلت حاجت و امتلای

ماده بارد بود شانزدهم نبض صغیر و بطی و متفاوت و خالی سببش شدت ضعف و خلو شریان از روح و خون ست
و این نیز بی ضعف نباشد قسم نهم در انواع نبض مرکب رباعی باعتبار عظم و صغر و سرعت و بطوء و صلابت
و لین و امتلا و خلا و این قسم هم شانزده نوع منقسم ست اول نبض عظیم و سریع و صلب و ممتلی دوم نبض عظیم و سریع و صلب
و خالی و این هر دو نوع بواسطه تضاد میان عظم و صلابت ممتنع الوجود نیست سوم نبض عظیم و سریع و لین و ممتلی سببش کثرت حاجت
و زیادتی رطوبت و امتلای دموی و رجی ست چهارم نبض عظیم و سریع و لین و خالی و این بسبب آنکه سرعت را قوت
و خلو شریان را ضعف لازم ست ممکن الوجود نیست پنجم نبض عظیم و بطی و صلب و ممتلی ششم نبض عظیم و بطی و صلب و خالی و اینها
هر دو بسببی که در انواع اول و دوم گفته شد ممکن الحصول نیست هفتم نبض عظیم و بطی و لین و ممتلی سببش کثرت حاجت چندانکه بعظم حاصل
شود و کثرت رطوبت و امتلای رگ از خون باشد هشتم نبض عظیم و بطی و لین و خالی و این هم بسببی که در نوع رابع گذشت
امکان وجود ندارد نهم نبض صغیر و سریع و صلب و ممتلی سببش صلابت آلت و کثرت حاجت که بواسطه صغر حاصل شده
و امتلای ماده یابس دهم نبض صغیر و سریع و صلب و خالی و این نوع بسبب آنکه سرعت بی قوت نباشد و خلو را ضعف لازم
ست امکان حصول ندارد یازدهم نبض صغیر و سریع و لین و ممتلی سبب صغر انضغاط رگ تحت ماده ست و باعث سرعت
کثرت حاجت بواسطه صغر و موجب لینت غلبه رطوبت و امتلا بسبب امتلای ماده رطب ست دوازدهم نبض صغیر و سریع
و لین و خالی و این امکان وجود ندارد لما قلنا فی النوع العاشر سیزدهم نبض صغیر و بطی و صلب و ممتلی سبب صغر صلابت آله
بواسطه غلبه برد و جمود خون و سبب بطوء عدم حاجت و موجب صلابت بواسطه مذکوره و امتلای ماده یابس بود چهاردهم
نبض صغیر و بطی و صلب و خالی و سبب این غلبه برد ست موجب صغر و صلابت ست و کثرت برودت و خلو شریان از روح و
خون پانزدهم نبض صغیر و بطی و لین و ممتلی سبب صغر و بطوء کثرت برودت ست و باعث لینت و امتلا امتلای ماده بلغمی بود
شانزدهم نبض صغیر و بطی و لین و خالی سببش کثرت برودت و رطوبت و قلت روح و خون ست قسم دهم در انواع نبض
مرکب رباعی باعتبار عظم و صغر و تواتر و تفاوت و صلابت و لین و امتلا و خلا و این نیز شانزده نوع ست اول نبض
عظیم و متواتر و صلب و ممتلی دوم نبض عظیم و متواتر و صلب و خالی و این هر دو بسبب ضدیت میان عظم و صلابت و وجود ضعف
مانع سرعت ممتنع الوجود نیست سوم نبض عظیم و متواتر و لین و ممتلی و در این نوع بصورت عدم ضعف بدون تقدم سرعت
وجود تواتر ممکن نیست و در حالت بودن ضعف موجب تواتر ضعف خالی نباشد پس بهر دو صورت این نوع عدیم الوجود باشد
چهارم نبض عظیم و متواتر و لین و خالی و این نیز بنابر ضعف که لازمه متواتر و خالی ست امکان حصول ندارد پنجم نبض عظیم
و متفاوت و صلب و ممتلی ششم نبض عظیم و متفاوت و صلب و خالی و این هر دو نوع بسبب وقوع ضد میان عظیم و صلب ممکن
الوجود نیست هفتم نبض عظیم و متفاوت و لین و ممتلی سببش کثرت حاجت ست چندانکه بعظم تمام شود و لین آله بواسطه امتلای
دموی هشتم نبض عظیم و متفاوت و لین و خالی و این بسببی که خالی از ضعف خالی نباشد ممکن الحصول نیست نهم نبض صغیر

ومتواتر وصلب وممتلی واین بدون امتلای ماده صلب عرق موجب صغر وضعف قوت محدث تواتر امکان وجود ندارد و لهذا
این نبض در حمیات سوداوی یافته نشود مع اختلاف دهم نبض صغیر ومتواتر وصلب وخالی بسببش ضعف قوت وغلبه یبوست
وخلو شریان از روح وخون ست یازدهم نبض صغیر ومتواتر ولین وممتلی بسببش ضعف قوت وغلبه رطوبت ست دوازدهم
نبض صغیر ومتواتر ولین وخالی بسببش ضعف قوت وغلبه رطوبت وخلو شریان از روح وخون ست بالجمله این چهار نوع بواسطه لزوم
ضعف امکان حصول ندارند سیزدهم نبض صغیر ومتفاوت وصلب وممتلی بسببش امتلای ماده یابس ست که موجب صلابت
رگ وصغر نبض وقلت حاجت گردد چهاردهم نبض صغیر ومتفاوت وصلب وخالی بسببش غلبه یبوست موجب صلابت وصغر
ست وقلت حاجت محدث تفاوت وقلت خون ست پانزدهم نبض صغیر ومتفاوت ولین وممتلی بسببش امتلای رطوبت
کثیر مضعف ولین رگ ومقلل حاجت ست که بنابر انضغاط صغر وبواسطه قلت حاجت تفاوت وباعث لینت لین آله ظهور نماید
شانزدهم نبض صغیر ومتفاوت ولین وخالی بسببش ضعف قوت وقلت حرارت و وجود رطوبت مبدل عرق وخلو آن از
خون کثیر وروح باشد قسم یازدهم در انواع نبض مرکب رباعی باعتبار قوت وضعف وسرعت وبطوء وتواتر
وتفاوت وصلابت ولین واین قسم نیز شانزده نوع باشد اول نبض قوی وسریع ومتواتر وصلب واین نبض محال
نباشد ولوجوب العظم بالصلابة مگر آنکه صلابت چندان بود که نبض عظیم را باعتدال آن فرود آرد ومودی بصغر آن نگردد دوم
نبض قوی وسریع ومتواتر ولین سبب او قوت قوه وشدت حرارت وکثرت رطوبت ست واین را عظم لازم ست لتحقق جمیع
اسبابه مگر آنکه ماده قلیل موجب انضغاط رگ چندان گردد که عظم نبض را باعتدالش فرود آرد ومودی بصغر نگردد سوم
نبض قوی وسریع ومتفاوت وصلب واین نیز امکان ندارد لما قلنا فی الاول مگر بصورت تسلیم توجیه عدم صغر که در انجا مذکور شد
چهارم نبض قوی وسریع ومتفاوت ولین سبب قوی قوت ست وسبب سرعت شدت حاجت وسبب تفاوت غلبه
قوت وایفای حاجت بسرعت وسبب لین لینت آله بود واین نبض نیز عظیم باشد یا نباشد لما مر فی الثانی پنجم نبض
قوی وبطی ومتواتر وصلب واین نبض نیز ممکن الوجود نیست لاستحالة اجتماع القوی بالمتواتر التی سببها الضعف لا غیر اگر اتفاقا
بگویند میتوان که بسبب تواتر شدت حاجت باشد نه ضعف قوت گوییم که آن بی سرعت نمیباشد وتواتر که با بطوء باشد موجب آن
ضعف قوت بود کما مر فی بحث النبض المتواتر والمتفاوت ششم نبض قوی وبطی ومتواتر ولین واین نوع هم بسببی
که در قسم بالا گذشت ممکن الحصول نیست هفتم نبض قوی وبطی ومتفاوت وصلب بسببش غلبه قوت وعدم حاجت وصلابت ست
واین نیز غیر ممکن الوجود ست لما قلنا فی النوع الاول مگر بصورت تسلیم توجیه عدم صغر که بانجا مذکور شد هشتم نبض قوی وبطی
ومتفاوت ولین وسبب این قوت قوه وقلت حاجت وکثرت رطوبت باشد نهم نبض ضعیف وسریع ومتواتر وصلب بسببش ضعف
قوت وشدت حرارت ویبوست بود واین نبض بی صغر نباشد لحصول الصلابة وسرعت بی قوت هم نباشد مگر آنکه صلابت
آن قدر باشد که عظم را بمرتبه اعتدالش فرود آرد وبسبب کثرت حاجت که سبب عظم ست مودی بصغر نگردد وضعف نیز

چندان نباشد که مانع سرعت گردد چه ضعف قلیل منع سرعت نمیکند چنانچه در نوع آینده می آید دهم نبض ضعیف و سریع و متواتر و
ولین و سبب ضعف ضعف قوت ست و موجب سرعت و تواتر کثرت حرارت و باعث لین زیادتی رطوبت بود و این نبض
بقول جالینوس مع اعتدال عظم و صغر صبیان طبعی بود و سبب لینت و ضعف بنابر کثرت رطوبت در ابدان آنها ظاهر
و موجب سرعت و تواتر زیادتی حرارت ست بواسطه کثرت اجتماع بخار دخانی در ایشان از کثرت و تواتر هضم آنها و سبب
کثرت احتیاج بسوی اخراج بخار و ترویح حرارت غریزی آنها یازدهم نبض ضعیف و سریع و متفاوت و صلب سببش ضعف قوت
و کثرت حاجت و انتفای حاجت بسرعت و صلابت آله است و این نوع بدون صغر نباشد لوجود الضعف والصلابة
وهما سببان للصغر مگر توجیهی که در نوع نهم گذشت دوازدهم نبض ضعیف و سریع و متفاوت و لین و سبب این نیز
همچو نوع بالا بود الا الصلابت و صغر این بنسبت آن کمتر میباشد لان الصغر للصلابة اکثر من الصغر للضعف و باشد که کثرت
حاجت محدث سرعت که اقوی اسباب عظم ست تعادل در عظم و صغر پیدا کند و با اینهمه توجیهی که در نوع تاسع مذکور شد
نفی صغر و ثبوت سرعت بظهور میرسد سیزدهم نبض ضعیف و بطی و متواتر و صلب سببش ضعف قوت و صلابت آله بود و این
نیز بواسطه الضعف والصلابت صغیر باشد چهاردهم نبض ضعیف و بطی و متواتر و لین و سبب و حکم این همچو نوع سیزدهم ست
الا الصلابت که در اینجا عوض آن لینت بود پانزدهم نبض ضعیف و بطی و متفاوت و صلب سببش ضعف قوت و قلت حاجت
و صلابت آله بود و این ممکن الحصول نیست چه این نبض بی صغر اصلا نباشد لوجود جمیع اسبابها شانزدهم نبض ضعیف
و بطی و متفاوت و لین سبب این ضعف قوت و قلت حاجت و لینت آله است و این نیز بی صغر نباشد لضعف القوة وقلة الحاجة

قسم دوازدهم در انواع نبض مرکب رباعی باعتبار قوت و ضعف و سرعت و بطو و تواتر و تفاوت و امتلا
و خلا و این هم بشانزده نوع منقسم ست اول نبض قوی و سریع و متواتر و ممتلی سببش قوت قوی و حرارت کثیر و امتلای ماده
مضطر رگ ست لیکن چنانکه عظم را بدرجه اعتدالش فرود آرد و موجب الصغر نگردد و در این صورت عدم سبب الصغر
این نبض بی عظم نباشد دوم نبض قوی و سریع و متواتر و خالی و این بسبب ضد بیان قوی و خالی امکان حصول
ندارد سوم نبض قوی و سریع و متفاوت و ممتلی و سبب و حال لزوم و عدم لزوم عظم این مثل نوع اول ست مگر حرارت
کمتر از آن که موجب تواتر گردد چهارم نبض قوی و سریع و متفاوت و خالی گوئیست عدم امکان حصول این مثل نوع
ثانی ست پنجم نبض قوی و بطی و متواتر و ممتلی و این ممکن الحصول نیست بنابر آنکه اگر سبب تواتر شدت حاجت بود
تقدم عظم و سرعت آنرا لازم باشد و اگر موجبش ضعف قوت بود اجتماع آن با قوی محال ست ششم نبض قوی و بطی
و متواتر و خالی و این نیز ممکن الوجود نیست لما قلنا فی الثانی والخامس هفتم نبض قوی و بطی و متفاوت و ممتلی سببش
قوت قوة و عدم حاجت بنابر غلبه مادهٔ بارد بود که موجب امتلا همان باشد هشتم نبض قوی و بطی و متفاوت و خالی و
این مثل نوع ثانی امکان وجود ندارد نهم نبض ضعیف و سریع و متواتر و ممتلی دهم نبض ضعیف و سریع و متواتر و خالی

یازدهم نبض ضعیف وسریع ومتفاوت وممتلی دوازدهم نبض ضعیف وسریع ومتفاوت وخالی واین هر چهار نوع
بنابر ضدیت میان ضعیف وسریع که سرعت بی قوت نباشد مستحیلة الوجود نیست مگر در انجا که ضعف اندک باشد حتی که
منع سرعت نکند سیزدهم نبض ضعیف وبطی ومتواتر وممتلی سببش ضعف قوت وامتلای ماده است چهاردهم نبض ضعیف
وبطی ومتواتر وخالی سببش ضعف قوت وخلو شریان از روح وخون کثیر است پانزدهم نبض ضعیف وبطی ومتفاوت
وممتلی سببش ضعف قوت وقلت حاجت بواسطهٔ امتلای مادهٔ بلغمی ست شانزدهم نبض ضعیف وبطی ومتفاوت
وخالی سببش مع قلت حاجت مثل نوع چهاردهم باشد قسم سیزدهم در انواع نبض مرکب رباعی باعتبار
قوت وضعف وسرعت وبطوء وصلابت ولین وامتلا وخلا واین نیز شانزده نوع بود اول نبض قوی وسریع وصلب
وممتلی دوم نبض قوی وسریع وصلب وخالی واین هر دو نوع بنابر لزوم صغر صلابت امکان وجود ندارند سوم نبض
قوی وسریع ولین وممتلی سببش غلبهٔ قوت وکثرت حرارت ورطوبت است وامتلای قلیل که بسبب انضغاط رگ حدوث عظم
نگردد بلکه عظم را بمرتبهٔ اعتدال آن فرود آرد ورنه در صورت عدم انضغاط این نبض بدون عظم امکان وجود ندارد
چهارم نبض قوی وسریع ولین وخالی وجود این بنابر تضاد بین القوی والخالی یافته نشود پنجم نبض قوی وبطی
وصلب وممتلی ششم نبض قوی وبطی وصلب وخالی واین هر دو نوع بسببی که در نوع اول وثانی گذشت ممکن الوجود نیست
هفتم نبض قوی وبطی ولین وممتلی سببش قوت قوه وعدم حاجت وکثرت رطوبت وامتلای ماده بود هشتم نبض قوی
وبطی ولین وخالی ولا وجود له لان القوی ضد الخالی واجتماع الضدین محال نهم نبض ضعیف وسریع وصلب
وممتلی دهم نبض ضعیف وسریع وصلب وخالی یازدهم نبض ضعیف وسریع ولین وممتلی دوازدهم نبض ضعیف وسریع
ولین وخالی واین هر چهار نوع بنابر آنکه صلابت محدث صغر است وبسبب ضد ضعف با سرعت که بی قوت نباشد
امکان وجود ندارد سیزدهم نبض ضعیف وبطی وصلب وممتلی سببش ضعف قوت وصلابت آله بنابر امتلای مادهٔ یابسه
چهاردهم نبض ضعیف وبطی وصلب وخالی سببش ضعف قوت وغلبهٔ یبوست است بواسطهٔ خلو شریان از تحلیل مفرط واین
هر دو نوع بواسطهٔ صلابت بی صغر نباشد پانزدهم نبض ضعیف وبطی ولین وممتلی سببش ضعف قوت است وقلت حاجت
وامتلای رطوبت شانزدهم نبض ضعیف وبطی ولین وخالی سببش ضعف وقلت حاجت ووجود رطوبت وخلو شریان
از روح ودم کثیر باشد واین هر دو نوع در صورت کثرت ضعف نیز خالی از صغر نباشد قسم چهاردهم در انواع
نبض مرکب رباعی باعتبار قوت وضعف وتواتر وتفاوت وصلابت ولین وامتلا وخلا واین نیز شانزده نوع
است اول نبض قوی ومتواتر وصلب وممتلی دوم نبض قوی ومتواتر وصلب وخالی واین هر دو بسبب آنکه صلابت
با صغر لازم است وتواتر بی سرعت دال بر ضعف است امکان وجود ندارند سوم نبض قوی ومتواتر ولین وممتلی
چهارم نبض قوی ومتواتر ولین وخالی واین هر دو نوع بسببی که در نوع پنجم قسم دوازدهم این فصل گذشت امکان وجود ندارند

پنجم نبض قوی و متفاوت و صلب و ممتلی ششم نبض قوی و متفاوت و صلب و خالی و این هر دو نیز بسببی که صلابت را
ضعف لازم ست چنانچه در نوع اول و ثانی این قسم مذکور شد امکان حصول ندارند هفتم نبض قوی و متفاوت و لین و ممتلی و
سببش قوت قوة و امتلای دموی ست هشتم نبض قوی و متفاوت و لین و خالی و این بنا بر ضد میان قوی و
خالی ممکن الحصول نیست نهم نبض ضعیف و متواتر و صلب و ممتلی سببش ضعف قوت و صلابت آله بود و بنا بر امتلای سودا
دهم نبض ضعیف و متواتر و صلب و خالی سببش ضعف قوت و غلبهٔ یبوست بواسطهٔ تحلل مفرط باشد و این هر دو نوع
بنا بر لزوم ضعف صلابت بی ضعف نباشند یازدهم نبض ضعیف و متواتر و لین و ممتلی سببش ضعف قوت و امتلاء
رطوبت ست دوازدهم نبض ضعیف و متواتر و لین و خالی سببش ضعف قوت ست و خلو شریان از روح کثیر باشد
سیزدهم نبض ضعیف و متفاوت و صلب و ممتلی سببش مثل نوع تاسع این قسم باشد مع قلت حاجت چهاردهم نبض
ضعیف و متفاوت و صلب و خالی و سببش مثل نوع عاشر این قسم بود مع قلت حاجت و کذا عدم امکان حصول این
هر دو نوع پانزدهم نبض ضعیف و متفاوت و لین و ممتلی سببش مثل سبب نوع یازدهم این قسم باشد مع قلت
حاجت از آن شانزدهم نبض ضعیف و متفاوت و لین و خالی سببش ضعف قوت و وجود رطوبت و خلو رگ از روح
کثیر باشد قسم پانزدهم در انواع نبض مرکب رباعی باعتبار سرعت و بطوء و تواتر و تفاوت و صلابت
و لین و امتلاء و خلاء و اینهم شانزده نوع دارد اول نبض سریع و متواتر و صلب و ممتلی دوم نبض سریع و متواتر و صلب و
خالی و این هر دو نوع بنا بر لزوم ضعف صلابت امکان وجود ندارند سوم نبض سریع و متواتر و لین و ممتلی سببش کثرت
حاجت ست و امتلای رطوبت مفرط که بانضغاط قوت مانع عظم گردد و احداث صغر نکند چهارم نبض سریع و متواتر
و لین و خالی و این نوع بسبب آنکه سرعت بی قوت نباشد و خلو شریان مقتضی ضعف ست امکان حصول ندارد
پنجم نبض سریع و متفاوت و صلب و ممتلی ششم نبض سریع و متفاوت و صلب و خالی و این هر دو بسببی که در نوع اول
و ثانی گذشت ممکن الوجود نیست هفتم نبض سریع و متفاوت و لین و ممتلی و سببش مثل نوع سوم باشد هشتم
نبض سریع و متفاوت و لین و خالی و این ممکن الحصول نیست لما قلنا فی النوع الرابع نهم نبض بطی و متواتر و صلب
و ممتلی دهم نبض بطی و متواتر و صلب و خالی یازدهم نبض بطی و متواتر و لین و ممتلی دوازدهم نبض بطی و متواتر
و لین و خالی و این هر چهار نوع بسبب آنکه تواتر که بی سرعت بود بی ضعف نباشد و نیز هر دو نوع اول بنا بر آنکه صلابت را
ضعف لازم باشد امکان حصول ندارند سیزدهم نبض بطی و متفاوت و صلب و ممتلی چهاردهم نبض بطی و متفاوت
و صلب و خالی و این هر دو نوع نیز بنا بر لزوم ضعف صلابت ممکن الحصول نیست پانزدهم نبض بطی و متفاوت و لین
و ممتلی سببش قلت حاجت و لینت آله بنا بر امتلاء رطوبی ست شانزدهم نبض بطی و متفاوت و لین
و خالی سببش عدم حاجت و وجود رطوبت و خلو شریان از روح باشد و این را ضعف لازم ست ✦ ✦

فصل چهارم در بیان اقسام نبض مرکب خماسی و آن شش قسم است

قسم اول در انواع نبض مرکب خماسی باعتبار عظم و صغر و قوت و ضعف و سرعت و بطء و تواتر و تفاوت و صلابت و لین و این قسم سی و دو نوع باشد هجده نوع از آن محصلة الوجود اند و چهارده غیر محصلة الوجود **اول** نبض عظیم و قوی و سریع و متواتر و صلب و این بوجه حصول ضدیت که میان عظیم و صلب است محصلة الوجود نیست **دوم** نبض عظیم و قوی و سریع و متواتر و لین سببش غلبهٔ قوت و کثرت حرارت و رطوبت بود و این نبض از استعمال آب گرم و هوای گرم در حمام باعتدال ظاهر میشود زیراکه استحمام معتدل قوت زیاده میکند بنابر تحلیل فضول از بدن پس قوی میشود نبض و آنکه تسخین بدن میکند نبض را سریع و متواتر میگرداند و معذلک لین میباشد بسبب کسب اعضا از رطوبت و خصوصا هرگاه استحمام بآب شیرین باشد پس عظیم نیز حاصل شود لوجود اسبابه الثلاثة اما هرگاه انسان از اعتدال زیاده در حمام مکث کند در انصورت نبض اصغر و اضعف از نبض مذکور گردد و سرعت و تواتر بر حال خود باقی ماند لما ذکرنا سابقا و چون بعد انهضام طعام نبض عظیم قوی سریع لین میگردد لما مر پس اگر مزاج طعام حار بود تواتر نیز حادث کند و این نبض پدید آید **سوم** نبض عظیم و قوی و سریع و متفاوت و صلب و این نیز غیر محصلة الوجود است لما قلنا فی الاول **چهارم** نبض عظیم و قوی و سریع و متفاوت و لین سببش قوت قوة و کثرت حرارت و ایفای حاجت بعظم و سرعت و استغنا از تواتر و کثرت رطوبت بود **پنجم** نبض عظیم و قوی و بطی و متواتر و صلب و این نیز ممکن الوجود نیست لما مر **ششم** نبض عظیم و قوی و بطی و متواتر و لین سبب عظم قوت غلبهٔ قوت و حاجت است و سبب بطؤ قلت حاجت بنابر اتمام او بعظم و سبب تواتر ضعف ست چه تواتر بدل سرعت باشد از کثرت حاجت نباشد و چون میان قوت و ضعف تخالف ظاهر ست پس وجود این نبض نیز ممکن نباشد **هفتم** نبض عظیم و قوی و بطی و متفاوت و صلب و این بضدیت بین العظم و الصلابت غیر ممکن الوجود است **هشتم** نبض عظیم و قوی و بطی و متفاوت و لین سبب عظیم و قوی کثرت حرارت و غلبهٔ قوت ست و سبب بطی و متفاوت ایفای حاجت بعظم و استغنا از سرعت و تواتر ست پس حرارت درین نبض بنسبت نوع دوم کمتر باشد لایفاء حاجته بالعظم و این نبض در حالت سرور یافته میشود لما قلنا فی النوع الرابع من القسم الخامس من المرکبات الثلاثی و چون نبض بعد انهضام طعام عظیم قوی سریع لین میگردد لما ذکرنا پس اگر مزاج طعام بارد بود بطؤ و تفاوت عوض سرعت حادث کند و این نبض پدید آید **نهم** نبض عظیم و ضعیف و سریع و متواتر و صلب **دهم** نبض عظیم و ضعیف و سریع و متواتر و لین **یازدهم** نبض عظیم و ضعیف و سریع و متفاوت و صلب **دوازدهم** نبض عظیم و ضعیف و سریع و متفاوت و لین و این هر چهار نوع بنابر تخالف میان عظم و صلابت و مابین ضعف و سرعت امکان حصول ندارد **سیزدهم** نبض عظیم و ضعیف و بطی و متواتر و صلب و این نیز بسبب ضد عظم و صلابت ممکن الحصول نیست **چهاردهم** نبض عظیم و ضعیف و بطی و متواتر و لین سببش کثرت حرارت و ضعف قوت و غلبهٔ رطوبت ست **پانزدهم** نبض عظیم و ضعیف و بطی و متفاوت و صلب ایضا بنابر ضد صلابت با عظم امکان حصول ندارد **شانزدهم** نبض عظیم و ضعیف و بطی و متفاوت و لین

سببش کثرت حرارت چندانکه بعظم کفایت کند و ضعف قوت نه چندانکه مانع عظم باشد و استغنا از سرعت و تواتر دریاوقی رطوبا
است واین نبض در مرض نسیان و سبات میباشد و مختلف باختلاف موجی بود زیراکه این امراض از ماده بلغمی رطب که در
دماغ متولد شود و یا از عضو دیگر دران بیاید حادث میگردند و دماغ نیز عضو رطب ست پس بدین سبب نبض لین بود و چون
بلغم درین امراض متعفن شود پس حمی ضعیف حادث گردد و جرم شریان منع نمیشود از انبساط جید پس نبض عظیم شود و بهر آنکه رطوبت
غالب بود نبض ضعیف گردد و بسبب ضعف قوت مع رطوبت مختلف باختلاف موجی باشد و بنا بر آنکه مزاج ماده بارد ست
و بدان سبب حاجت زائد نبود نبض بطی متفاوت گردد هفتدهم نبض صغیر و قوی و سریع و متواتر و صلب سبب این صلابت
آله و غلبهٔ قوت و کثرت حرارت ست و این نبض در سرسام حار که از ورم اغشیهٔ دماغ بود حادث میشود مع اختلاف منقطع و تخیل
جاس برای او بطوریکه نبض از جای خود منتقل میگردد اما صغر او بسبب صلابت بود که منع میکند از انبساط و قوت او بهر
آنست که قوت درین علت قوی میباشد و لهذا علیل در بعض اوقات چنان دیده میشود که میجهد و نعرهٔ شدید میزند و سرعت
نبض درین مرض در بعض اوقات چنان عارض شود که انبساط اسرع از انقباض ست و در بعض اوقات انقباض
سریع تر از انبساط بود و این بهر آنست که چون این علت را تپ لازم ست و آن بسبب عفونت خلط محدث ورم میباشد
پس هرگاه بسبب حرارت ورم حرارت بیشتر بود دران صورت انبساط سریع تر باشد بنا بر شدت حاجت بدخول هوای
که از انبساط برای تبرید شدت حرارت قلب حاصل میشود و انقباض بطی باشد تا کشش هوای بارد در قلب بیشتر بود و
هرگاه خلط عفن اکثر بود دران حالت انقباض سریع تر و انبساط بطی تر باشد و این بنا بر شدت حاجت بدفع فضول
و اخراج او میباشد که از انقباض حاصل میشود و اما تواتر او بنا بر شدت حاجت بسوی ترویح بود و بسبب مزاج حار و اما صلابت
او بنا بر شدت تمدد حادث از ورم میباشد چه ورم در عضو عصبی ست و اما اختلاف او که منقطع باشد بنا بر امتناع شریان
از انبساط جید بسبب صلابت و تمدد و بسبب شدت قوت که بسط میدهد بعض اجزای شریان را و عاجز میشود از بعض و میباشد
و ازین جهت گمان میکند جاس که نبض منتقل میگردد از موضع خود یکبار بسوی فوق و بار دیگر بطرف اسفل و هرگاه این مرض
از ماده صفراوی بود نبض مذکور مرتعد باشد بهر آنکه در اورام اعضای عصبیه از شدت تمدد و صلابت عارض میشود نبض را
حالتی که برای وتر قوس هنگام گذاشتن از شست ارتعاد عارض میگردد لاسیما هرگاه که ماده یابس المزاج باشد پس او زیاده
میکند صلابت شریان و گاهی درین علت بسبیل ندرت نبض عظیم باشد و این وقتی بود که ورم اندک باشد پس غشا
متمدد نگردد و تمدد کثیر یا ورم از ماده بلغمی افتد و بدان سبب شریان اقل صلابت بود و پس مطاوعت قوت کند در انبساط
و بدانکه نبض اصحاب وسواس سوداوی نیز همچنین باشد در اکثر امر چنانکه بیاید هجدهم نبض صغیر و قوی و سریع و متواتر و
لین و این بسبب عدم اسباب صغر غیر محصلة الوجود ست کما لا یخفی نوزدهم نبض صغیر و قوی و سریع و متفاوت و صلب
سبب این نبض مثل نوع هفتدهم این قسم باشد بستم نبض صغیر و قوی و سریع و متفاوت و لین و این نیز غیر محصلة الوجود

لما مر فی الثامن عشر بیست و یکم نبض صغیر و قوی و بطی و متواتر و صلب سبب صغیر صلابت آله است و باعث قوی غلبهٔ قوت
و موجب بطی قلت حاجت بود و متواتر بنا بر استیفای حاجتی ست که از عظم و سرعت فوت شده و صلابت بواسطهٔ یبس
بیست و دوم نبض صغیر و قوی و بطی و متواتر و لین و این نبض غیر محصلة الوجود ست لعدم اسباب الصغیر و وجود
اسباب العظیم بیست و سوم نبض صغیر و قوی و بطی و متفاوت و صلب و سببش صلابت آله و غلبهٔ قوت و قلت حاجت
است و این نبض در مرض جمود میباشد بنا بر برودت و یبس مادهٔ بارد یابس و عدم ضعف قوت بیست و چهارم نبض صغیر
و قوی و بطی و متفاوت و لین سببش قلت حاجت و غلبهٔ قوت و رطوبت بود بیست و پنجم نبض صغیر و ضعیف و سریع و متواتر
و صلب سبب صغر ضعف و صلابت ست و موجب سرعت و تواتر شدت حاجت و این نبض در صورتی امکان حصول
دارد که ضعف چندان نبود که مانع سرعت باشد چنانچه گویند که این نبض در اورام عرض صلیبه یافته میشود و سپس اگر در ازدی
مدت فزونتر گردد سرعت زائل گردد و نملی شود بسقوط القوة و ایضاً نبض مذکور در قسم اول از اقسام ثلاثهٔ ذبول میباشد
که آن حادث میشود بسبب ورم حار صدر و حرارت آن بنا بر مجاورت متعدی میگردد بقلب پس نشف میشود رطوبت او
و رطوبت شرایین حتی که خشک میگردد با آن اعضای اصلیه بالجمله صغر نبض در مرض مذکور بنا بر ضعف قوت از جودت
بسط شریان میباشد و ضعف او بهر آنست که قوت در مرض مسطور از طول زمانیکه در میان ابتدا آن مرض و وصول حرارت بقلب
است ضعیف میگردد و اما سرعت و تواتر او بنا بر حرارت قلب بود و صلابت او بسبب یبس میباشد که آن عام جمیع بدن
بوده است و در قسم دوم ذبول که آن حادث میشود بسبب غشی که تابع حمی حاده بود و طبیب از اضطرار شراب بنا بر دفع آن
سید و پس اگر زائل شود غشی و کسب میکند قلب یبوست و ساری میشود آن یبس بسائر اعضای اصلی نیز نبض مثل نبض
قسم اول میباشد الا سرعت و تواتر قلیل تر از آن میباشد زیرا که یبس درین قسم غالب تر از حرارت بود و نیز گاهی زائل میشود
حرارت درین صنف و باقی می ماند یبس و نبض قسم سوم ذبول در نوع سی و یکم این قسم خواهد آمد بیست و ششم نبض صغیر و
ضعیف و سریع و متواتر و لین سبب صغر ضعف قوت ست و باعث سرعت و تواتر شدت حاجت و موجب لین کثرت
رطوبت بود و این نیز بصورت ضعف قلیل غیر مانع سرعت ممکن الحصول ست بیست و هفتم نبض صغیر و ضعیف و سریع
و متفاوت و صلب سبب صغر ضعف و صلابت ست و موجب سرعت شدت حاجت و باعث تفاوت اکتفا حاجت
بسرعت و استغنا از تواتر بیست و هشتم نبض صغیر و ضعیف و سریع و متفاوت و لین سبب صغر ضعف ست و سبب سرعت
و تفاوت همان ست که در نوع بالا گذشت و سبب لین لینت آله است اما سبب اجتماع سرعت با ضعف درین دو قسم برای
حصول وجود نبض نیز همانست که بالا گذشت بیست و نهم نبض صغیر و ضعیف و بطی و متواتر و صلب سبب صغر ضعف
قوت و صلابت آله بود و سبب بطو ضعف و قلت حاجت طبعی و سبب تواتر کثرت حاجت عارضی بواسطهٔ صغر و بطو
باشد و این نبض در سوء مزاج بارد قلب بعد عروض ضعف شدید یافته میشود زیرا که قوت بسیار ضعیف امکان تحریک بمقدار که

و سرعت هم زیاده پس ضبط میشود لیکن تدارک آن بتواتر سی ام نبض صغیر ضعیف و بطی و متواتر و لین و سبب این سوای
صلابت همانست که در نوع بالا گذشت سی و یکم نبض صغیر و ضعیف و بطی و متفاوت و صلب سبب صغیر و ضعیف و صلب
ضعف و صلابت ست و باعث بطی و متفاوت قلت حاجت یا سقوط قوت مشرف بهلاکت و این نبض از احکام آب سرد
هنگامیکه سردی او بقعر بدن غوص کند نیز پدید آید بسبب غلبه برد و حدوث ضعف قوت و قلت حاجت و صلابت آله و در یافت
که از اعتدال زیاده شود نیز نبض مذکور حادث کند بهر آنکه انسان هرگاه افراط کند در ریاضت و تعب شود تعب شدید ضعیف
میگردد قوت او و بدان سبب ضعیف میشود نبض او و تحلل و نقصان می پذیرد حرارت غریزیه پس بطی میگردد نبض و تفاوت او بنابر
قلت حرارت ست و صلابت آن بواسطه تحلل رطوبت و صغر بسبب هر سه اسباب ثلاثه اوست و ایضا در سوء مزاج بارد قلب یافته
میشود بنابر ضعف قوت و قلت حاجت و اجتماع اجزای شریان از برای آنکه با وجود ضعف قوت غیر مطاوع باشد و تا زمانیکه
قوت باقی ماند نبض همچنین باشد و هرگاه ضعف شدید عارض گردد در آن وقت تفاوت بتواتر مبدل شود و لما قلنا فی
النوع التاسع والعشرین من هذا القسم و در حمی دق و در ورم بارد فم معده و حمی ربع نیز یافته میشود بنابر قلت حاجت بترویح
بسبب برد بلغم یا سودا و بنابر ضعف قوت از تعظیم بسبب ثقل ماده و غلظ و کثافت و ضغط آن رگ را و بنابر صلابت آله
بسبب استیلای یبس سودا و بر آنکه ذبول که آن جفاف و یبس اعضاست سه قسم میباشد دو قسم آن در نوع بست و نهم
این قسم خماسی مسطور شد و قسم سوم آنست که حادث شود از سوء مزاج حار یابس که غالب شود بر بدن و بدان سبب طبیب
آب سرد یا بعض فواکه بارده بر نفس بهر چند یبس بر حال خود باقی ماند و حرارت اسطقسی ببرودت منتقل گردد و بدان سبب
رطوبت بدن خشک شود و بدن مانند ابدان مشایخ گردد و ازین جهت این قسم ذبول مسمی بدق الشیخوخت میگردد
بالجمله نبض این قسم در صغر و ضعف و صلابت مثل قسم اول ذبول باشد لیکن عوض سرعت و تواتر بطی و متفاوت بود
زیرا که درین قسم حرارت نیست بلکه برودت و یبس ست پس این نوع سی و یکم نبض درین قسم ذبول پدید آید سی و دوم
نبض صغیر و ضعیف و بطی و متفاوت و لین و سبب این سوای صلابت همانست که در نوع ما قبل گفته شد یا بجای این نبض با
از غایت سقوط قوت باشد قسم دوم در انواع نبض مرکب خماسی باعتبار عظم و صغر و قوت و ضعف و سرعت
و بطوء و تواتر و تفاوت و امتلاء و خلاء و این نیز سی و دو نوع ست اول نبض عظیم و قوی و سریع و متواتر و ممتلی سببش
قوت قوه و شدت حاجت و امتلای شریان از روح و خون ست و این نبض در حمی سونوخس یافته میشود لوجود
اسباب المذکوره دوم نبض عظیم و قوی و سریع و متواتر و خالی و این ممکن الحصول نیست لاستحالة اجتماع القوی مع الخالی
سوم نبض عظیم و قوی و سریع و متفاوت و ممتلی سببش مثل سبب نوع اول ست مگر شدت حاجت چندان باشد
که نوبت بتواتر رسد چهارم نبض عظیم و قوی و سریع و متفاوت و خالی و این ممکن الحصول نیست لما قلنا فی الثانی
پنجم نبض عظیم و قوی و بطی و متواتر و ممتلی و این نیز ممکن الوجود نیست چه اجتماع بطی با تواتر دال بر ضعف قوت ست

و آن ضد قویست ششم نبض عظیم و قوی و بطی و متواتر و خالی و این هم نیست بسببی که بالا گذشت و نیز بنابر ضد قوی با خالی امکان
حصول ندارد هفتم نبض عظیم و قوی و بطی و متفاوت و ممتلی سببش قوت قوة و کثرت حاجت چندانکه عظم تمام شود و بسرعت
و تواتر نکشد و امتلای رگ از خونست هشتم نبض عظیم و قوی و بطی و متفاوت و خالی و این نوع امکان وجود ندارد لما قلنا
فی الثانی نهم نبض عظیم و ضعیف و سریع و متواتر و ممتلی دهم نبض عظیم و ضعیف و سریع و متواتر و خالی یازدهم نبض عظیم و ضعیف
و سریع و متفاوت و ممتلی دوازدهم نبض عظیم و ضعیف و سریع و متفاوت و خالی و این هر چهار نوع بنابر ضد میان ضعیف
و سریع امکان وجود ندارد سیزدهم نبض عظیم و ضعیف و بطی و متواتر و ممتلی چهاردهم نبض عظیم و ضعیف و بطی و متواتر و خالی
پانزدهم نبض عظیم و ضعیف و بطی و متفاوت و ممتلی شانزدهم نبض عظیم و ضعیف و بطی و متفاوت و خالی هر چند که اجتماع عظیم
با ضعیف خارج از امکان نیست لیکن نه در حالت کثرت ضعف که آن موجب صغر است و درین چهار نوع ضعف کثیر متحقق است
پس ازین جهت این هر چهار امکان حصول ندارند هفدهم نبض صغیر و قوی و سریع و متواتر و ممتلی سببش انضغاط رگ است بنابر
امتلای ماده و غلبهٔ قوت و کثرت حاجت هژدهم نبض صغیر و قوی و سریع و متواتر و خالی و این بواسطهٔ تحقق ضد میان قوی
و خالی ممکن الحصول نیست نوزدهم نبض صغیر و قوی و سریع و متفاوت و ممتلی سببش انضغاط رگ از امتلای کثیر و غلبهٔ قوت و کثرت
حرارت است چندانکه بسرعت کفایت کند بیستم نبض صغیر و قوی و سریع و متفاوت و خالی و این بواسطهٔ ضد میان قوی و خالی
امکان وجود ندارد بیست و یکم نبض صغیر و قوی و بطی و متواتر و ممتلی و این نیز ممکن الحصول نیست بنابر آنکه اجتماع متواتر با بطی
دال بر ضعف است پس اجتماع آن با قوی محال است بیست و دوم نبض صغیر و قوی و بطی و متواتر و خالی و این نیز بسبب مذکور
و هم بنابر ضد میان قوی و خالی یافته نشود بیست و سوم نبض صغیر و قوی و بطی و متفاوت و ممتلی سببش قلت حاجت
و قوت قوة و امتلای رگ از ماده بارد است بیست و چهارم نبض صغیر و قوی و بطی و متفاوت و خالی و این نیز ممکن الحصول
نیست بسببی که در نوع بیست و دوم گذشت بیست و پنجم نبض صغیر و ضعیف و سریع و متواتر و ممتلی بیست و ششم
نبض صغیر و ضعیف و سریع و متواتر و خالی بیست و هفتم نبض صغیر و ضعیف و سریع و متفاوت و ممتلی بیست و هشتم
نبض صغیر و ضعیف و سریع و متفاوت و خالی و این هر چهار نوع بسبب ضعف با سرعت محال الوجود نیست مگر در دو قسم امتلائی
بنابر قلت ضعف که مانع سرعت نباشد بیست و نهم نبض صغیر و ضعیف و بطی و متواتر و ممتلی سببش ضعف قوت و امتلای
کثیر مضغط قوت است سی ام نبض صغیر و ضعیف و بطی و متواتر و خالی سببش ضعف قوت و خلو شریان از روح و خون است
سی و یکم نبض صغیر و ضعیف و بطی و متفاوت و ممتلی سببش ضعف قوت و عدم حاجت و امتلای مادهٔ بارد است سی و دوم
نبض صغیر و ضعیف و بطی و متفاوت و خالی سببش ضعف قوت و عدم حاجت و خلو شریان از روح و خون است و این نبض
در عشق و ادمان جماع شدید و ریاضت بفرط التحلیل یافته میشود بسبب قلة الروح و برد المزاج لاضمحلال حرارة
الغریزیة و کسیکه بخواب رود در حالت خلو معده و عروق از غذا نبض او همچنین باشد بسبب میل المزاج الی البرد

لتقلل القوة و قلة الغذاء **قسم سوم در انواع نبض مرکب خماسی** باعتبار عظم و صغر و قوت و ضعف و سرعت
و بطو و صلابت و لین و امتلاء و خلاء و این هم سی و دو نوع باشد **اول** نبض عظیم و قوی و سریع و صلب و ممتلی **دوم**
نبض عظیم و قوی و سریع و صلب و خالی و این هر دو بنابر ضدیت عظم و صلابت امکان وجود ندارند **سوم** نبض عظیم و قوی و
سریع و لین و ممتلی سببش قوت قوة و کثرت حاجت که بسرعت اکتفا کند و وجود رطوبت و امتلای دم و روح باشد
و این نبض در حمی مطبقه و دموی میباشد لاجل الاسباب المذکوره **چهارم** نبض عظیم و قوی و سریع و لین و خالی و این بسبب
ضد قوی و خالی محصلة الوجود نیست **پنجم** نبض عظیم و قوی و بطی و صلب و ممتلی **ششم** نبض عظیم و قوی و بطی و صلب و خالی
و این هر دو بسببی که در نوع اول و ثانی گذشت ممتنع الوجود ست **هفتم** نبض عظیم و قوی و بطی و لین و ممتلی سببش کثرت
حاجت که بعظم تمام شود و قوت قوة و زیادتی رطوبت و امتلای شریان از روح و خون ست **هشتم** نبض عظیم و قوی
و بطی و لین و خالی و این ممکن الوجود نیست لما قلنا فی الرابع **نهم** نبض عظیم و ضعیف و سریع و صلب و ممتلی **دهم** نبض عظیم
و ضعیف و سریع و صلب و خالی و این هر دو بنابر وقوع ضدیت میان عظم و صلابت و ضعف و سرعت امکان وجود ندارند **یازدهم**
نبض عظیم و ضعیف و سریع و لین و ممتلی **دوازدهم** نبض عظیم و ضعیف و سریع و لین و خالی **سیزدهم** نبض عظیم و ضعیف و بطی
و صلب و ممتلی **چهاردهم** نبض عظیم و ضعیف و بطی و صلب و خالی و این هر چهار بسببی که بالا گذشت نیز امکان حصول
ندارند **پانزدهم** نبض عظیم و ضعیف و بطی و لین و ممتلی سببش کثرت حاجت که بعظم تمام شود و ضعف و امتلای ماده رطب
شانزدهم نبض عظیم و ضعیف و بطی و لین و خالی سبب این نوع کثرت حاجت که بعظم کفایت کند و ضعف و رطوبت و
قلت خون و روح ست **هفدهم** نبض صغیر و قوی و سریع و صلب و ممتلی سببش کثرت ماده حار یابس ست که بنابر کثرت
خود باعث امتلای رگ گردد و بواسطه حرارت موجب سرعت شود و بجهت یبوست صلابت و صغر پیدا کند **هجدهم**
نبض صغیر و قوی و سریع و صلب و خالی و این نوع بنابر آنکه خالی مقتضی ضعف ست و آن با قوت جمع نشود امکان وجود ندارد
نوزدهم نبض صغیر و قوی و سریع و لین و ممتلی سببش انضغاط رگ از ماده ممتلی و غلبه قوت و حرارت و رطوبت و امتلای
خون ست **بیستم** نبض صغیر و قوی و سریع و لین و خالی و این نوع بواسطه ضدیت اسباب قوی و خالی غیر محصلة الوجود ست
بیست و یکم نبض صغیر و قوی و بطی و صلب و ممتلی سببش امتلای ماده بارد ست که یبس یابد و تجمد آن موجب صلابت و
صغر و بود و آن باعث بطو گردد و وجود قوت بنابر ابتدای مرض **بیست و دوم** نبض صغیر و قوی و بطی و صلب و خالی
و این نوع غیر ممکن الوجود ست بسببی که در نوع بیستم گذشت **بیست و سوم** نبض صغیر و قوی و بطی و لین و ممتلی سببش
قلت حاجت و قوت قوة و امتلای ماده رطوبی ست **بیست و چهارم** نبض صغیر و قوی و بطی و لین و خالی و این بسبب
ضد قوی و خالی ممکن نیست **بیست و پنجم** نبض صغیر و ضعیف و سریع و صلب و ممتلی **بیست و ششم** نبض صغیر و ضعیف
و سریع و صلب و خالی **بیست و هفتم** نبض صغیر و ضعیف و سریع و لین و ممتلی **بیست و هشتم** نبض صغیر و ضعیف و سریع و لین و خالی

واین هر چهار نوع بنا بر ضد ضعف با قوت که موجب سرعت ست امکان حصول ندارند بیست و نهم نبض صغیر و ضعیف و بطی و صلب و ممتلی سببش ضعف قوت و صلابت آله و قلت حاجت بنا بر استلای ماده بارد ست سی ام نبض صغیر و ضعیف و بطی و صلب و خالی سببش ضعف قوت و قلت حاجت و صلابت آله و خلو شریان از روح و خون ست بواسطه تحلل مفرط سی و یکم نبض صغیر و ضعیف و بطی و لین و ممتلی سببش ضعف قوت و قلت حاجت و لین آله بنا بر استلای رطوبت کثیره ست سی و دوم نبض صغیر و ضعیف و بطی و لین و خالی سببش ضعف قوت و قلت حاجت و وجود رطوبت و خلو رگ از روح و خون کثیر ست

قسم چهارم در انواع نبض مرکب خماسی باعتبار عظم و صغر و قوت و ضعف و تواتر و تفاوت و صلابت و لین و امتلا و خلا و این قسم نیز منقسم میشود در دو نوع ست اول نبض عظیم و قوی و متواتر و صلب و ممتلی دوم نبض عظیم و قوی و متواتر و صلب و خالی و این هر دو بنا بر ضدیت میان عظیم و صلب و قوی و خالی امکان حصول ندارند سوم نبض عظیم و قوی و متواتر و لین و ممتلی چهارم نبض عظیم و قوی و متواتر و لین و خالی و این هر دو نوع نیز امکان وجود ندارند چه تواتری که مع قوت باشد بدون سرعت ممکن نیست پنجم نبض عظیم و قوی و متفاوت و صلب و ممتلی ششم نبض عظیم و قوی و متفاوت و صلب و خالی و این هر دو بسببی که در اول و ثانی گذشت غیر محصلة الوجود اند هفتم نبض عظیم و قوی و متفاوت و لین و ممتلی سببش کثرت حاجت چندانکه بسرعت و تواتر نکشد و قوت و غلبهٔ رطوبت و استلای عروق ست هشتم نبض عظیم و قوی و متفاوت و لین و خالی و این بنا بر ضدیت قوی و خالی ممکن الحصول نیست نهم نبض عظیم و ضعیف و متواتر و صلب و ممتلی دهم نبض عظیم و ضعیف و متواتر و صلب و خالی و این هر دو بسببی که در نوع اول و ثانی گذشت نیز امکان حصول ندارند یازدهم نبض عظیم و ضعیف و متواتر و لین و ممتلی سببش کثرت حرارت و ضعف قوت و استلای رطوبی ست دوازدهم نبض عظیم و ضعیف و متواتر و لین و خالی سببش کثرت حرارت و ضعف و غلبهٔ رطوبت و قلت روح باشد سیزدهم نبض عظیم و ضعیف و متفاوت و صلب و ممتلی چهاردهم نبض عظیم و ضعیف و متفاوت و صلب و خالی و این هر دو بسبب ضد عظم و صلابت ممکن الحصول نیست پانزدهم نبض عظیم و ضعیف و متفاوت و لین و ممتلی سببش کثرت حرارت که بعظم اکتفا کند و ضعف قوت و استلای ماده رطوبی ست شانزدهم نبض عظیم و ضعیف و متفاوت و لین و خالی سببش کثرت حرارت که بعظم تمام شود و ضعف قوت و ایفای حاجت بعظم و استغنا از سرعت و تواتر و غلبهٔ رطوبت و کمی خون و روح ست هفدهم نبض صغیر و قوی و متواتر و صلب و ممتلی هجدهم نبض صغیر و قوی و متواتر و صلب و خالی و این هر دو بنا بر وجود ضدیت میان قوی و خالی و نیز بسببی که در نوع آینده می آید ممتنع الوجود ست نوزدهم نبض صغیر و قوی و متواتر و لین و ممتلی بیستم نبض صغیر و قوی و متواتر و لین و خالی و درین هر دو نوع اگر سبب تواتر ضعف قوت ست اجتماع او با قوی غیر ممکن و اگر سببش کثرت حاجت بود بدون تقدم سرعت بران امکان ندارد بیست و یکم نبض صغیر و قوی و متفاوت و صلب و ممتلی سببش صلابت آله و غلبهٔ قوت و استلای ماده بارد ست بیست و دوم نبض صغیر و قوی و متفاوت و صلب

وخالی واین نوع نیز چنانچه در نوع ششم گذشت امکان حصول ندارد بیست و سوم نبض صغیر و قوی و متفاوت و لین و ممتلی
سببش انضغاط رگ و قوت قوة و عدم حاجت و کثرت امتلای رطوبی ست بیست و چهارم نبض صغیر و قوی و متفاوت
و لین و خالی و این محال الوجود است لما قلنا فی الثامن بیست و پنجم نبض صغیر و ضعیف و متواتر و صلب و ممتلی سببش ضعف
قوت و صلابت آله بواسطه امتلای مواد یابس ست بیست و ششم نبض صغیر و ضعیف و متواتر و صلب و خالی سببش
ضعف قوت و صلابت آله و خلو آن بنابر تحلل مفرط بود بیست و هفتم نبض صغیر و ضعیف و متواتر و لین و ممتلی سببش ضعف قوت
و کثرت امتلای رطوبی ست بیست و هشتم نبض صغیر و ضعیف و متواتر و لین و خالی سببش ضعف قوت و وجود رطوبت و خلو
شریان از روح و خون کثیر است بیست و نهم نبض صغیر و ضعیف و متفاوت و صلب و ممتلی سببش ضعف قوت و عدم حاجت و
صلابت آله بواسطه برد و جمود یا یبوست مواد و ممتلی ست سی ام نبض صغیر و ضعیف و متفاوت و صلب و خالی سببش ضعف قوت و عدم
حاجت و صلابت آله و خلو آن بنابر کثرت تحلل ست سی و یکم نبض صغیر و ضعیف و متفاوت و لین و ممتلی سببش ضعف قوت
و قلت حاجت و امتلای رطوبت ست سی و دوم نبض صغیر و ضعیف و متفاوت و لین و خالی سببش ضعف قوت و قلت
حاجت و وجود رطوبتی و خلو رگ از خون و روح کثیر باشد قسم پنجم در انواع نبض مرکب خماسی باعتبار عظم و صغر و
سرعت و بطوء و تواتر و تفاوت و صلابت و لین و امتلاء و خلاء و این نیز سی و دو نوع ست اول نبض عظیم و سریع و متواتر و صلب
و ممتلی دوم نبض عظیم و سریع و متواتر و صلب و خالی و این هر دو بسبب ضد عظم و صلابت غیر ممکنة الوجود اند سوم نبض عظیم
و سریع و متواتر و لین و ممتلی سببش شدت حاجت و لین آله بنابر امتلای رگ از خون بود چهارم نبض عظیم و سریع و متواتر و لین و خالی
و این بنابر ضد سریع و خالی ممکن الوجود نیست کما مر پنجم نبض عظیم و سریع و متفاوت و صلب و ممتلی ششم نبض عظیم و سریع و متفاوت
و صلب و خالی و این هر دو نوع امکان حصول ندارند لما قلنا فی الثانی هفتم نبض عظیم و سریع و متفاوت و لین و ممتلی سببش کثرت
حاجت چندانکه بتواتر نرسد و وجود رطوبت و امتلای شریان از روح و خون ست هشتم نبض عظیم و سریع و متفاوت و لین و خالی
و این غیر ممکن الحصول ست لما قلنا فی الرابع نهم نبض عظیم و بطی و متواتر و صلب و ممتلی دهم نبض عظیم و بطی و متواتر و صلب و خالی
و این هر دو نیز چنانکه در نوع ثانی گذشت امکان وجود ندارند یازدهم نبض عظیم و بطی و متواتر و لین و ممتلی سببش کثرت حرارت و
ضعف قوت و غلبه رطوبت و امتلای مواد حار ست دوازدهم نبض عظیم و بطی و متواتر و لین و خالی سببش سوای امتلا
مثل سبب نبض سابق ست و عدم امتلا درینجا قلت خون و روح باشد سیزدهم نبض عظیم و بطی و متفاوت و صلب و ممتلی
چهاردهم نبض عظیم و بطی و متفاوت و صلب و خالی و این هر دو نوع بسبب ضد عظیم با صلب امکان حصول ندارند پانزدهم
نبض عظیم و بطی و متفاوت و لین و ممتلی سببش کثرت حاجت که بعظم تمام شود و وجود رطوبت و امتلای آنست شانزدهم
نبض عظیم و بطی و متفاوت و لین و خالی سببش سوای امتلا همانست که بالا گذشت هفدهم نبض صغیر و سریع و متواتر و صلب
و ممتلی سببش انضغاط و کثرت یبوست و حدت صغر و صلابت ست و غلبه حرارت موجب سرعت و تواتر و امتلای صفراست

ولهذا این نبض در استلای صفراوی می باشد و مع ذلک اختلاف در ان بیشتر بود لکثرة تحرکة المرة الصفراء و در حمیات سوداوی
نیز با کثرت صلابت بود و مع اختلاف از ثقل ماده هجدهم نبض صغیر و سریع و متواتر و صلب و خالی سببش تحلل مفرط محدث یبس است
که بواسطه آن صغر و صلابت و خلو شریان پدید آید و کثرت حرارت احداث سرعت و تواتر نماید نوزدهم نبض صغیر و سریع و متواتر
و لین و ممتلی سببش انضغاط رگ از مواد و کثرت حرارت و رطوبت و امتلای دم کثیر است بستم نبض صغیر و سریع و متواتر و لین و خالی
و این نوع بسبب انتفای اسباب صغر یعنی عدم حاجت و ضعف قوت و صلابت آله و انضغاط از امتلای ماده بنا بر وجود سرعت
که بدون حاجت و قوت نباشد و وجود لینت که مانع صلابت و خلو که ضد امتلاست امکان وجود ندارد بست و یکم نبض
صغیر و سریع و متفاوت و صلب و ممتلی سببش صلابت است و حرارت که موجب تواتر نگردد و امتلای ماده یابس بست و دوم
نبض صغیر و سریع و متفاوت و صلب و خالی و این بنا بر آنکه سرعت بی قوت نباشد و خلو را ضعف لازم امکان حصول ندارد
بست و سوم نبض صغیر و سریع و متفاوت و لین و ممتلی سببش انضغاط رگ و کثرت حرارت چنانکه بسرعت اکتفا کند و امتلای
ماده رطوبی است بست و چهارم نبض صغیر و سریع و متفاوت و لین و خالی و این نوع بنا بر وقوع ضد و سبب سرعت
و خلو غیر محصلة الوجود است بست و پنجم نبض صغیر و بطی و متواتر و صلب و ممتلی بست و ششم نبض صغیر و بطی و متواتر و
صلب و خالی و این هر دو نوع نیز امکان حصول ندارند چه تواتر که بسبب کثرت حاجت بود تقدم سرعت او را لازم است و انچه
بسبب ضعف بود او را و نیز بطو که با تواتر بود آنرا وجود نبض ضعیف واجب بست و هفتم نبض صغیر و بطی و متواتر و لین و ممتلی
بست و هشتم نبض صغیر و بطی و متواتر و لین و خالی تواتر و بطوی این هر دو نوع نیز مقتضی نبض ضعیف است فلا وجود لهما
بست و نهم نبض صغیر و بطی و متفاوت و صلب و ممتلی سببش امتلای ماده سوداست که بنا بر یبس خود موجب صلابت و
باعث صغر گردد و بواسطه برد خود محدث بطو و تفاوت شود و همچنین باشد نبض در حالت امتلای مره سودا مع کثرت امتلا
بسبب یبوست و ثقل ماده سیم نبض صغیر و بطی و متفاوت و صلب و خالی و چون خلو شریان موجب ضعف است درین
صورت وجود این نوع بدون نبض ضعیف ممکن نبود سی و یکم نبض صغیر و بطی و متفاوت و لین و ممتلی سببش عدم حاجت
و کثرت امتلای رطوبت است و لهذا این نبض در امتلای ماده بلغمی یافته میشود مع اندک اختلاف بسبب انضغاط قوت از زیادة
و ثقل آن سی و دوم نبض صغیر و بطی و متفاوت و لین و خالی و این نوع بی ضعف قوت نبود و لخلو الشریان عن الدم والدم

قسم ششم در انواع نبض مرکب خماسی

باعتبار قوت و ضعف و سرعت و بطو و تواتر و تفاوت و صلابت
و لین و امتلا و خلا و این قسم نیز منقسم بسی و دو نوع است اول نبض قوی و سریع و متواتر و صلب و ممتلی دوم نبض قوی و
سریع و متواتر و صلب و خالی و این هر دو محصلة الوجود نیست لان الصلابة یوجب الصغر و هو لا یوجد فی هذا المحل
سیوم نبض قوی و سریع و متواتر و لین و ممتلی و این نوع بی عظم امکان ندارد لوجود اسبابه الثلاثة مگر آنکه امتلای ماده
چندان بود که عظم را باعث انضغاط گردد و محدث صغر گردد چهارم نبض قوی و سریع و متواتر و لین و خالی و این بسبب ضعف(?)

میان قوی و خالی نیز ممکن الحصول نیست بیست و پنجم نبض قوی و سریع و متفاوت و صلب و ممتلی بیست و ششم نبض قوی و سریع و متفاوت
و صلب و خالی و این هر دو نبض که در نوع اول و ثانی گذشت امکان وجود نمانده هفتم نبض قوی و سریع و متفاوت و لین
و ممتلی هشتم نبض قوی و سریع و متفاوت و لین و خالی و حال این هر دو همانست که در نوع سوم و چهارم گذشت نهم
نبض قوی و بطی و متواتر و صلب و ممتلی دهم نبض قوی و بطی و متواتر و صلب و خالی و این هر دو نوع بسببی که در نوع اول و ثانی
گذشت غیر ممکن الوجود اند یازدهم نبض قوی و بطی و متواتر و لین و ممتلی دوازدهم نبض قوی و بطی و متواتر و لین
و خالی و این هر دو حاصل نمیشود بنابر آنکه تواتر که بسبب کثرت حاجت بود و او را تقدم بر سرعت لازم است و آنکه سببش ضعف
قوت بود و نیز خلو شریان از روح و خون در نوع ثانی که موجب ضعف ست اجتماع آنها با نبض قوی بسبب ضدیت قوی
و ضعیف محال ست سیزدهم نبض قوی و بطی و متفاوت و صلب و ممتلی چهاردهم نبض قوی و بطی و متفاوت و صلب
و خالی و این هر دو غیر محصلة الوجود اند لما قلنا فی الاول و الثانی پانزدهم نبض قوی و بطی و متفاوت و لین و ممتلی سببش
قوت قوة و عدم حاجت و غلبهٔ رطوبت و امتلای شریان از مادهٔ رطب باشد شانزدهم نبض قوی و بطی و متفاوت و
لین و خالی و این بسبب ضد میان قوی و خالی ممکن الوجود نیست هفدهم نبض ضعیف و سریع و متواتر و صلب و ممتلی
هیجدهم نبض ضعیف و سریع و متواتر و صلب و خالی نوزدهم نبض ضعیف و سریع و متواتر و لین و ممتلی بیستم نبض ضعیف و
سریع و متواتر و لین و خالی بیست و یکم نبض ضعیف و سریع و متفاوت و صلب و ممتلی بیست و دوم نبض ضعیف و سریع
و متفاوت و صلب و خالی بیست و سوم نبض ضعیف و سریع و متفاوت و لین و ممتلی بیست و چهارم نبض ضعیف
و سریع و متفاوت و لین و خالی و این هشت نوع بنابر ضد میان ضعیف و سریع که بی قوت نباشد امکان حصول ندارند
بیست و پنجم نبض ضعیف و بطی و متواتر و صلب و ممتلی سببش ضعف قوت و یبوست ماده یا برد و تجمد و امتلای مواد سوداوی
بیست و ششم نبض ضعیف و بطی و متواتر و صلب و خالی سببش ضعف قوت و غلبهٔ یبوست بسبب تحلل مفرط و خلو شریان
از خون و روح ست و این هر دو بنابر وجود صلابت بی صغر نباشند بیست و هفتم نبض ضعیف و بطی و متواتر و لین و ممتلی
سببش ضعف قوت و امتلای مادهٔ رطوبی ست بیست و هشتم نبض ضعیف و بطی و متواتر و لین و خالی سببش ضعف قوت و
وجود رطوبت و خلو شریان از روح و خون کثیر ست بیست و نهم نبض ضعیف و بطی و متفاوت و صلب و ممتلی سببش ضعف
قوت و امتلای مادهٔ یابس یا برد و تجمع امتلای مادهٔ بارد ست سی ام نبض ضعیف و بطی و متفاوت و صلب و خالی
سببش ضعف قوت و غلبهٔ یبس بنابر تحلل مفرط ست و این هر دو نوع بسبب صلابت که موجب صغر ست بی صغر نباشند
سی و یکم نبض ضعیف و بطی و متفاوت و لین و ممتلی سببش ضعف قوت و امتلای رطوبت سی و دوم نبض ضعیف
و بطی و متفاوت و لین و خالی سببش ضعف قوت و وجود رطوبت و خلو رگ از روح و خون کثیر ست ✤ ✤

فصل پنجم در بیان اقسام نبض مرکب سداسے

و آن یک قسم است باعتبار عظم و صغر و قوت و ضعف و سرعت و بطوء و تواتر و تفاوت و صلابت و لین و امتلاء و خلاء
این قسم منقسم میشود بر شصت و چهار نوع است اول نبض عظیم و قوی و سریع و متواتر و صلب و ممتلی دوم نبض عظیم و قوی و سریع و
متواتر و صلب و خالی و این هر دو بنا بر ضدیت میان عظیم و صلب امکان حصول ندارند سوم نبض عظیم و قوی و سریع و متواتر
و لین و ممتلی سببش قوت قوه و شدت حاجت و وجود رطوبت و امتلای رگ از خون و روح است چهارم نبض عظیم و قوی
و سریع و متواتر و لین و خالی و این بسبب ضدیت میان قوی و خالی امکان وجود ندارد پنجم نبض عظیم و قوی و سریع و متفاوت
و صلب و ممتلی ششم نبض عظیم و قوی و سریع و متفاوت و صلب و خالی و این هر دو نیز غیر ممکن الحصول اند لما قلنا فی الاول و الثانی
هفتم نبض عظیم و قوی و سریع و متفاوت و لین و ممتلی سببش قوت قوه و کثرت حاجت که بعظم و سرعت اکتفا نماید و رطوبت
و امتلای دم و روح است هشتم نبض عظیم و قوی و سریع و متفاوت و لین و خالی و این غیر ممکن الوجود است لما قلنا فی الرابع
نهم نبض عظیم و قوی و بطی و متواتر و صلب و ممتلی دهم نبض عظیم و قوی و بطی و متواتر و صلب و خالی و این هر دو بسببی که در اول
و ثانی گذشت غیر محصلة الوجود اند یازدهم نبض عظیم و قوی و بطی و متواتر و لین و ممتلی دوازدهم نبض عظیم و قوی و بطی و
متواتر و لین و خالی و این هر دو امکان حصول ندارند بنا بر آنکه تواتر مع بطوء دال بر ضعف قوت بود و اجتماع ضعف با قوت
محال است سیزدهم نبض عظیم و قوی و بطی و متفاوت و صلب و ممتلی چهاردهم نبض عظیم و قوی و بطی و متفاوت و صلب
و خالی و این هر دو نیز بنا بر ضد صلابت و عظم امکان وجود ندارند پانزدهم نبض عظیم و قوی و بطی و متفاوت و لین و ممتلی
سببش کثرت حاجت چندانکه بعظم اکتفا نماید و قوت قوه و رطوبت و امتلای شریان از خون و روح است شانزدهم
نبض عظیم و قوی و بطی و متفاوت و لین و خالی و این بسبب ضدیت قوی و خالی حاصل نمیشود هفدهم نبض عظیم
و ضعیف و سریع و متواتر و صلب و ممتلی هجدهم نبض عظیم و ضعیف و سریع و متواتر و صلب و خالی نوزدهم نبض عظیم و ضعیف و
سریع و متواتر و لین و ممتلی بستم نبض عظیم و ضعیف و سریع و متواتر و لین و خالی بست و یکم نبض عظیم و ضعیف و سریع و متفاوت
و صلب و ممتلی بست و دوم نبض عظیم و ضعیف و سریع و متفاوت و صلابت خالی بست و سوم نبض عظیم و ضعیف
و سریع و متفاوت و لین و ممتلی بست و چهارم نبض عظیم و ضعیف و سریع و متفاوت و لین و خالی بست و پنجم نبض
عظیم و ضعیف و بطی و متواتر و صلب و ممتلی بست و ششم نبض عظیم و ضعیف و بطی و متواتر و صلب و خالی بدانکه این ده نوع
بسبب وجود ضد میان عظیم و صلب و سریع و ضعیف ممکن الحصول نیست بست و هفتم نبض عظیم و ضعیف و بطی و متواتر و لین
و ممتلی سببش کثرت حرارت و ضعف قوت و زیادتی ماده رطب است بست و هشتم نبض عظیم و ضعیف و بطی و متواتر و
لین و خالی سببش کثرت حرارت و ضعف قوت و زیادتی رطوبت و قلت روح است بست و نهم نبض عظیم و ضعیف و بطی
و متفاوت و صلب و ممتلی سی ام نبض عظیم و ضعیف و بطی و متفاوت و صلابت خالی و این هر دو بنا بر ضد عظم و صلابت

محصلة الوجود نیست سی و یکم نبض عظیم ضعیف و بطی و متفاوت و لین و ممتلی سبب این شکل صعب [illegible] باشد
سی و دوم نبض عظیم ضعیف و بطی و متفاوت و لین و خالی اسباب این نوع شکل سبب نوع بست و هشتم باشد سی و سوم
نبض صغیر و قوی و سریع و متواتر و صلب و ممتلی سبب صغر و صلابت کثرت یبوست ست و سبب قوت غلبه قوت و باعث سرعت
و تواتر زیادتی حرارت و موجب امتلا امتلای ماده حار یابس باشد سی و چهارم نبض صغیر و قوی و سریع و متواتر و صلب و خالی
و این نوع بنا بر ضد خالی که لازم او ضعف قوت ست با قوی که بی قوت نباشد امکان حصول ندارد سی و پنجم نبض صغیر و قوی
و سریع و متواتر و لین و ممتلی و این بسبب وجود اسباب عظم و عدم حصول اسباب صغر ممکن الحصول نیست مگر آنکه موجب صغر انضغاط
رگ باشد سی و ششم نبض صغیر و قوی و سریع و متواتر و لین و خالی و این سببی که بالاتفاق شد و نیز بنا بر ضد قوی و خالی ممکن الوجود
نیست سی و هفتم نبض صغیر و قوی و سریع و متفاوت و صلب و ممتلی سببش کثرت یبس موجب صغر و صلابت و غلبه قوت و حرارت
و امتلای صغر است سی و هشتم نبض صغیر و قوی و سریع و متفاوت و صلب و خالی و این نوع بسبب ضد قوت و خلو غیر محقق
الوجود است سی و نهم نبض صغیر و قوی و سریع و متفاوت و لین و ممتلی و این بسبب عدم اسباب صغر محصلة الوجود نیست مگر
بتوجیهی که در نوع سی و پنجم گذشت چهلم نبض صغیر و قوی و سریع و متفاوت و لین و خالی و این بنا بر ضد میان قوت و اسباب خلو
ممکن الحصول نیست چهل و یکم نبض صغیر و قوی و بطی و متواتر و صلب و ممتلی و این نوع بسبب عدم توافق اسباب قوی و بطی و متواتر
ممکن الحصول نیست کما بیّن قریبا چهل و دوم نبض صغیر و قوی و بطی و متواتر و صلب و خالی و این نوع بنا بر ضد قوت و اسباب خلو
امکان حصول ندارد چهل و سوم نبض صغیر و قوی و بطی و متواتر و لین و ممتلی چهل و چهارم نبض صغیر و قوی و بطی
و متواتر و لین و خالی و این هر دو نیز امکان وجود ندارد چه تواتر مع بطو دال بر ضعف ست و آن ضد قوت ست و اجتماع ضعیف با قوی
محال چهل و پنجم نبض صغیر و قوی و بطی و متفاوت و صلب و ممتلی سببش کثرت یبوست یا برودت و قوت قوة و قلت حاجت
و امتلای ماده بارد ست چهل و ششم نبض صغیر و قوی و بطی و متفاوت و صلب و خالی و این نوع نیز بنا بر ضد قوی با اسباب
خالی امکان ندارد چهل و هفتم نبض صغیر و قوی و بطی و متفاوت و لین و ممتلی سببش قلت حاجت و قوت قوة و غلبه رطوبت
و امتلای ست چهل و هشتم نبض صغیر و قوی و بطی و متفاوت و لین و خالی و این بنا بر ضد قوی و خالی محقق الوجود نیست
چهل و نهم نبض صغیر و ضعیف و سریع و متواتر و صلب و ممتلی پنجاهم نبض صغیر و ضعیف و سریع و متواتر و صلب و خالی پنجاه و یکم
نبض صغیر و ضعیف و سریع و متواتر و لین و ممتلی پنجاه و دوم نبض صغیر و ضعیف و سریع و متواتر و لین و خالی پنجاه و سوم
نبض صغیر و ضعیف و سریع و متفاوت و صلب و ممتلی پنجاه و چهارم نبض صغیر و ضعیف و سریع و متفاوت و صلب و خالی
پنجاه و پنجم نبض صغیر و ضعیف و سریع و متفاوت و لین و ممتلی پنجاه و ششم نبض صغیر و ضعیف و سریع و متفاوت و لین و خالی
و این هر شش نوع بنا بر آنکه سرعت بی قوت نباشد و اجتماع آن با ضعف محال ست غیر محصلة الوجود اند پنجاه و هفتم نبض صغیر
و ضعیف و بطی و متواتر و صلب و ممتلی سببش ضعف قوت و امتلای ماده یابس ست پنجاه و هشتم نبض صغیر و ضعیف و بطی

ومتواتر وصلب وخالی سببش ضعف قوت وکثرت یبس بنابر تحلل کثیر **پنجاه ونهم** نبض صغیر وضعیف وبطی ومتواتر ولین وممتلی سببش ضعف قوت واستیلای رطوبت ست **شصتم** نبض صغیر وضعیف وبطی ومتواتر ولین وخالی سببش ضعف قوت ووجود رطوبتی وخلو شریان از روح وخون ست **شصت ویکم** نبض صغیر وضعیف وبطی ومتفاوت وصلب وممتلی سببش ضعف قوت وعدم حاجت واستیلای مادهٔ سوداست **شصت ودوم** نبض صغیر وضعیف وبطی ومتفاوت وصلب وخالی سببش ضعف قوت وعدم حاجت وغلبهٔ یبس بنابر تحلل کثیر **شصت وسوم** نبض صغیر وضعیف وبطی ومتفاوت ولین وممتلی سببش ضعف قوت وعدم حاجت واستیلای رطوبت ست ولهذا این نبض در استلای بلغمی یافته میشود مع اختلاف تحلیل بسبب انضغاط قوت تحت ماده **شصت وچهارم** نبض صغیر وضعیف وبطی ومتفاوت ولین وخالی سببش ضعف قوت وعدم حاجت ووجود رطوبت وخلو شریان از روح وخون ست

مقاله دوم در بیان اقسام نبض مرکب مختلف

بدانکه اکثر اقسام نبض مرکب مختلف که اسمی مخصوص ندارند حسب ترکیب ثنائی وثلاثی ورباعی وخماسی وسداسی مثل اقسام نبض مرکب اند که در مقالهٔ اول مذکور شدند بران قیاس نمایند حاجت تحریر علیحده ندارند واقسام مرکب مختلف که باسمای علیحده مخصوص اند درینجا مسطور میشوند وآن چهارده قسم اند **اول غزالی** وآن نوعی از نبض مختلف در جزو واحد بود هرگاه بطی باشد پس منقطع گردد از بطو پس سریع شود یعنی نبض بطی بود پس مختلف شود در جزو واحد از بطو بریکه منقطع گردد از باقی اجزا در بطو وسریع شود بالجمله نبض غزالی حادث میشود از اختلاف عارض در جزو واحد رگ هرگاه حرکت مستوی بود وچون این نبض مرکب ست از اختلافات در سرعت وقوت لهذا از مرکبات شمرده اند چه ظاهرست که جزو واحد سریع میگردد در حرکت خود بنابر آنکه قوت او اقوی از قوت باقی اجزا بود ووجه مشابهت این بغزال در حالت جست وخیز او از زمین ست زیراکه در وقت حرکت غزال بطی معلوم میشود باین حیثیت که گویا در هوا ایستاده ست زمانهٔ قلیل پس فرود می آید بسرعت حاصل آنکه نبض مذکور دلالت بر شدت حاجت ترویح مینماید وسببش اسباب سرعت وتواترست **دوم موجی** وآن نبضی ست مختلف در عظم اجزای رگ وصغر آن وشهوق وعرض آن ودر تقدم وتاخر میان ابتدای حرکت نبض یعنی اول انبساط لین وبسیار صغیر وشدید التواتر نباشد وبا قدری عرض بود وگویا امواج اند که پیهم میرسد بعضی آنها بعض را باستقامت مع اختلاف میان آنها در شهوق وانخفاض ودر سرعت وبطو بالجمله نبض موجی را از جنس مقدار اختلاف ست خواه در همه اقطار ثلاثه که اختلاف عظم وصغر او را لازم ست وخواه در دو قطر فقط سوای طول وبهر دو تقدیر او را اختلاف در تقدم وتاخر بود وآن مستلزم اختلاف ست در تواتر وتفاوت وتشبیه موجی با موجهای دریا از بهر آن ست ولفظ استقامت برین دال ست واین تشبیه او بموج بحر از اندفاعش ست چنانچه بعض گفته اند مناسب تقسیمی از وجه التفارست کما لا یخفی وسبب نبض موجی در اکثر ضعف قوت بود که قوت متمکن نباشد برآنکه آله را یکبار منبسط گرداند مگر اندک اندک وگاهی فرط لین آله نیز سبب او باشد

واگرچه قوت شدید ضعیف نبود زیراکه در رطب لین قبول تحریک بجنبش و تحریک نافذ در هر جزو او مثل قبول یابس صلب نیست
که چیزی صلب و یابس را که از طرف اول حرکت دهند متحرک میشود تا آخر اجزای او بتحریک اول بجهت صلابت اجزای آن
که باهم اتصال دارند و اما رطب لین پس جایزست که متحرک شود جزوی از آن و منفعل نشود از حرکت او جزو دیگر بنا بر سرعت
قبول انفصال اجزا از هم و اختلاف حیثیات اجزای رطب لین در کثرت لینت و قلت آن و بالجمله این نبض دلالت بر فرط
رطوبت می نماید و در قرانیطس که از ورم جوهر دماغ افتد و در ذات الریه و استسقای لحمی و فالج و سکته و دیگر امراض رطوبی
و بعد استحمام و کثرت شرب شراب بهم میرسد و اگر نبض موجی در حمیات بهم رسد علامت عرق است و قریب بموت که طبیعت
از اصلاح بدن و استفراغ مرض مایوس گردد نیز نبض موجی میشود و بعد از آن دودی و در آخر نملی میگردد و گویند که موجی
منتقل میشود به دودی عند ضعف قوت و عجز آن از تمام حرکت پس هرگاه رجوع میکند قوت باز عود میکند بسوی موجیت
سوم دودی و آن شبیه بموجی است در اختلاف اجزا در شهوق و انخفاض و تقدم و تاخر و لیکن بسیار صغیر و بطی بود
و شدید التواتر بحیثیکه تواتر این موهم سرعت باشد و حال آنکه سریع نباشد و موجب صغر و بطوء این نبض شدت ضعف قوت است
و باعث شدت تواتر آنکه هرگاه قوت ضعیف بود و حاجت شدید بالضرور نبض متواتر میگردد تا تدارک نماید مقدار حاجتی را
که از عظم و سرعت فوت شده و تواتر بحسب زیادتی ضعف زیاده میشود و وجه ایهام تواتر بسرعت درینجا آنست که هرگاه قرعات بسبب
کوتاهی زمان سکون در ازمنه متقاربه حاصل میگردند توهم میشود که این بسبب سرعت قطع مسافت حرکت اند و وجه عدم سرعت
درین نبض آنکه سرعت مع قوة یافته باشد و اینجا در دودی نبود بلکه دودی شدید الضعف میباشد و الا صغیر نبود و این نبض را
دودی از آن گویند که حرکت این مشابه باشد برفتار دود بسیار پای که آن را ابازی و ام الاذن نامند و سبب نبض دودی
شدت ضعف است حتی که مجتمع میشود ابطاء و تواتر و اختلاف در اجزای نبض زیراکه قوت اطاعت بسبب آله دفعه نمیکند بلکه شیئا بعد
شیئ و ازین جهت حاصل میشوند امور مذکوره و دلالت بر کمال ضعف و سقوط قوت مینماید لیکن نه بالتمام زیراکه هنگام سقوط قوت
بالتمام نبض نملی شده ساقط میگردد و بعضی اطبا وجه خصوصیت شدت ضعف در سبب نبض دودی چنان بیان کرده اند که آله در وی
رطب مفرط یعنی شدید اللینت نمی باشد تا که قوت از تحریک متشابه آن عاجز گردد بلکه اختلاف در وی بنا بر افراط ضعف میباشد
و ازین جهت بطی بود چه سرعت بی قوت نبود و نزد راقم دلیل مذکور احساس ضعف در نبض و وجود تواتر بالطبع نیز در پیدایی
سبب مسطور برای این نبض برهان ساطع است و اکثر حادث میشود نبض دودی دفعتاً و بیک آنکه تحلل قوت دفعتاً کند
که دفعتاً عارض شوند مثل انفجار دم از عروق و شرائین در جراحات یا در فصد یا در رعاف و اسهال مفرط و مانند آن چهارم نملی
و این شبیه بدودی است در اختلاف مذکور لیکن بسیار صغیر و اشد تواتر و اضعف از آنست بنا بر زیادتی ضعف و بجهت مشابهت
حرکت او بحرکت نمل یعنی مورچه نملی گویند و بدانند که اختلاف دودی و نملی در شهوق و در تقدم و تاخر اشد الظهور است
در حس از اختلاف آنها در عرض بل یقین است که اختلاف این هر دو در عرض ظاهر نشود زیراکه انبساط در هر نبض در عمق

شریان بیشتر محسوس میشود و ازان گمان میگردد که شریان منبسط نمیشود بلکه مرتفع و منخفض میگردد و وجه کثرت احساس انبساط در عمق شریان آنکه عمق او اکثر از عرض بود و این بهر آنست که جذب هوای بارد با انبساط در سمک اکثر از عرض بود و بهر آنکه چون وضع اعضای هر دو جانب شریان در عرض مساعد بیشتر اند از انچه از فوق اوست پس احتیاج توسع مکان ضیق افتاد و وجه شدت ظهور اختلاف در تقدم و تاخر آنکه تقدم و تاخر غالباً در قطر طول میباشد و او اعظم اقطار شریان ست حاصل آنکه از کلام سابق مفهوم میشود که نبض موجی و دودی و نملی هر سه در حقیقت از نوع واحد اند زیراکه مشترک اند در اختلاف اجزای کثیره رگ و در تقدم و تاخر انبساط رگ لیکن مختلف اند بحسب عوارض چه موجی اعظم از هر دو ست و دودی اصغر و اضعف و اشد تواتر از موجی ست و نملی اصغر و اضعف و اشد تواتر از دودی جمیع عوارض مذکوره از دودی بالجمله سبب این نبض نیز شدت ضعف ست و هنگام کمال سقوط قوت و قرب سقوط عارض میگردد لیکن در اطفال نوسید الطبعی بود و گاهی نبض نملی نیز مثل دودی دفعةً حادث میشود نزدیک آنکه قوت را ساقط کند از روی سقوط مفرط دفعةً و این در غشی میشود که آن سقوط قوت حیوانی دفعةً میباشد و بعضی ذکر کرده اند که اول دست از تقدم نبض دودی بر نملی بقدر زمانی که برای او عرض باشد مگر در غشی نبض دودی آن قدر نمیباشد که در حس ظاهر گردد بهر آنکه هرگاه نبض دودی حادث شود فی الفور بسوی نملی منتقل میگردد و دودی ثابت نمی ماند پنجم منشاری و این نیز شبیه بموجی ست در اختلاف اجزا الشهوق و عرض و تقدم و تاخر مگر فرق آنست که این صلب بود و مع صلابت مختلف الاجزا در صلابت نیز باشد و ایضاً حرکت این مع تواتر سریع تر بود زیراکه قوت درین البته قوی میباشد و الا قادر بر تقطیع بعض اجزا با وجود صلابت نبودی بخلاف موجی که آله در ان لین مطاوع میباشد ادنی قوت در تحریک او کفایت میکند بالجمله منشاری نبضی ست سریع متواتر صلب مختلف الاجزا در عظم و انبساط و صلابت و لین و تقدم و تاخر و مراد بلین لین حقیقی نیست بلکه لین نسبی ست یعنی آنکه نسبت شدت صلابت بود چه نبض مذکور صلب در جمیع اجزا میباشد انچه حکیم علی گیلانی در شرح قانون نوشته که صلابت و عظم در منشاری نسبی و علی التفاریق اند و الا نبض صلب عظیم نمیباشد مخالف قول شیخ الرئیس ست که در تعریف نبض منشاری لفظ صلب از جمیع فرموده فافهم و بنا بر مشابهت باسنان منشار یعنی دندان اره در ارتفاع بعض اجزا و انخفاض آن مسمی بمنشاری ساخته اند و در بستان الاطبا مسطور ست که منشار بیای تحتانی صحیح ست فقط و در صحاح جیان مذکور ست که جائز ست بیا و نون نیز و سبب نبض منشاری بطوریکه بوعلی سینا ذکر نموده سه گونه ست اول اختلاف ماده مصبوب در جرم رگ بعفونت و نضاجت و فجاجت و چه در عفونت اولاً رطوبت ظاهر میشود و در آخر بنابر تحلیل یبوست و فجاجت اگر مع جفاف رطوبات و صلابت آن بود تابع او یبس میباشد و اگر مع رقت و سیلان رطوبات باشد ایجاب رطوبت می نماید و ایضاً نضج نیز محدث رطوبت ست و بدیهی ست که یبوست باعث صلابت و رطوبت موجب لینت بود و پس بالضرور حسب اختلاف اجزای ماده نبض مختلف شود در صلابت و لین و عظم و صغر و تقدم و تاخر دوم اختلاف احوال عرق در صلابت و لینت بقدر محسوس چه هرگاه مختلف شوند اجزای عرق در صلابت و لین مختلف شود حال او در قبول حرکت پس عارض گردد اختلاف نبض در صلابت و لین و عظم و صغر و تقدم و تاخر

سوم ورم اعضای عصبانی زیرا که چون عصب بسیار از غشیه اصفاق بطن ست و او را وشایج ست بعض آنها در بعض دیگر پس چون
متورم شود عضو عصبی مثل غشیه صدر و حجاب بدان سبب متمدد گردد و در اعضای دیگر مواضع اتصال و وشایج الیافی که بران مرور کرده
پس متمدد میشوند ازین جهت مواضع مختلفه غشیه شرایین و ظاهر میگردد نوعی از منشاریت در نبض و بدانند که گاهی ورم اعضای
غیر عصبانی نیز بشرط اختلاف ماده در عفونت و نضج و نفوذ او در جوهر شریان احداث منشاریت نبض میکند و آن در سبب اول
داخل ست بالجمله نبض منشاری دلالت بر قوت قوة و شدت حاجت و عدم مطاوعت آله مینماید و در اورام حار عظیم و ذات الجنب
و اورام صلب عارض میگردد ششم ذنب الفار و او آنست که بتدریج آغاز کند در اختلاف از نقصان بزیادتی یا از زیادتی
بنقصان و آن گاهی در نبضات کثیره و گاهی در نبضه واحده باجزای کثیره و گاهی در جزو واحد میباشد چنانچه در جنس استواء و اختلاف
گذشت مثال اختلاف باعتبار نبضات آنست که زیادتی نبضه اولی بر نبضه ثانی یا نقصان اولی از ثانی مثل زیادتی نبضه ثانی
بر نبضه ثالث یا نقصان ثانی از ثالث باشد و زیادتی نبضه ثانی بر نبضه ثالث یا نقصان او از ان مثل زیادتی نبضه ثالث
بر نبضه رابع یا نقصان او از ان باشد و مثال اختلاف باعتبار نبضه واحده در اجزای کثیره آنست که ما تحت اصبع اولی بر حد زیادتی
باشد و ما تحت ثانی انقص از اولی و ما تحت ثالث انقص از ثانی و ما تحت رابع انقص از ثالث و یا بعکس این باشد یعنی ما تحت ثانی
ازید از اولی و ما تحت ثالث ازید از ثانی و ما تحت رابع ازید از ثالث باشد و همچنین در حالت نقصان یعنی ما تحت اصبع اولی
بر حد نقصان و ما تحت ثانی ناقص تر از اولی و ما تحت ثالث ناقص تر از ثانی و ما تحت رابع ناقص تر از ثالث بود و مثال
اختلاف باعتبار نبضه واحده جزو واحد آنست که مبدأ انبساط زیاده تر باشد پس ناقص گردد بالتدریج یا بالعکس این باشد یعنی مبدأ
انبساط ناقص تر بود و پس تر زیاده شود بتدریج و اختلاف اخص این نبض آنست که متعلق بعظم باشد چه آن اولی تر ست در تشبیه
با دم موش که بعض او غلیظ و بعض او دقیق بود و اگرچه گاهی باعتبار بطوء و سرعت و قوت و ضعف نیز میباشد و ذنب الفار سه قسم است
اول ذنب منقطع یعنی ساقط و او آن ست که از عظم ابتدا کند و بالتدریج از انتهای صغر در گذرد و نامحسوس گردد و یا از صغر شروع کند
و بعظم رسیده باز بصغر رجوع نماید و از غایت صغر بحد سقوط رسد دوم ذنب ثابت یعنی واقف و او آنست که از زیادت یا نقصان
آغاز کند و بالتدریج بنقصان آن مرتبه رسیده بران ثابت و واقف ماند سوم ذنب راجع یعنی عائد و او آنست که از مرتبه شروع کرده
بالتدریج انقص او رسد و از انجا باز بمرتبه اول عود نماید پس اگر بمرتبه آغاز بی کم و بیش رسد آنرا ذنب راجع تام الرجوع گویند
و اگر کمتر از ان مرتبه رسد آنرا ذنب راجع ناقص الرجوع خوانند و اگر بزیاده تر از مرتبه آغاز رسد آنرا ذنب راجع زائد الرجوع نامند
و بودن نبض ذنب الفار از اقسام مختلف مرکب باعتبار لزوم اختلاف ست در قوام آله مثلا برای اختلاف در عظم بل لزوم اختلاف
در سرعت نیز میباشد زیرا که طبیعت در اغلب تدارک میکند بسرعت چیزی که فوت شده از عظم و در هنگام رجوع بزیادتی سرعت کم میشود
لعدم الحاجة الیه بالجمله سبب ذنب الفار ضعف قوت ست که اخذ میکند از اجتهاد بسوی استراحت بتدریج و از استراحت بسوی اجتهاد
و ازین جهت گاهی نبض زیادتی می پذیرد و گاهی نقصان و ذنب الفار مطلق دال ست بر قدرے قوت بر عدم غایت ضعف

به نسبت دودی محل دارد و اقسام او ذنب منقصی است که منتهی بسقوط میگردد زیرا که دلالت میکند بر سقوط قوت و عجز طبیعت
از حرکت و بعید از آن ذنب ثابت که برجوع نمیکند بسوی قوت ردی تر از ذنب راجع است و دال تر بر ضعف چه ظاهر است که
ضعف در جمیع اوقات ردی تر از ضعف در بعض اوقات و قوت در بعض او میباشد و بعید از آن ذنب راجع است بنابر دلالت
او بر رجوع قوت و آن در انواع خود ثلاثه ذنب راجع تام الرجوع دلالت بر تساوی قوت با قوت محرکه حرکت اولی میکند و ناقص الرجوع دلالت
بر زیادتی ضعف قوت از قوت محرکه حرکت اولی میکند و زائد الرجوع دلالت بر کثرت قوت از قوت محرکه حرکت اولی می نماید و
گویند که در مرض ذبول بسبب نقصان قوت میگردد و نبض شبیه به نبض ذنب الفار که از اختلاف در نبضه واحد بود و آنکه از اختلاف
در نبضات کثیره باشد و درین هنگام ضعف قوت عند بلوغ او باطراف واحد شریان بود و منقسم مسلی و هو آنست که اخذ کند از نقصان
بسوی حد زیادتی پس میل کند از زیادتی بسوی نقصان علی الاتصال تا آنکه برسد بحد اول در نقصان پس میباشد این
نبض مانند دو دم موش که متصل شوند از طرف اعظم شان یعنی آنکه از ابتدای انگشت اول تا انتهای ثانی بتدریج در زیادتی
باشد و از انجا تا انتهای انگشت رابع در نقصان بود پس عظیم الوسط صغیر الطرفین نماید و نبض مذکور را مائل الوسط و منحدر نیز گویند
و نبضی که منعکس این بود یعنی صغیر الوسط عظیم الطرفین آنرا عمیق و منحنی و مائل الطرفین نامند و این قلیل الوقوع است و علتش آنکه سبب
این هر دو نبض ضعف قوت است پس درین حالت کمتر باشد که قوت کامل بود در بسط طرفین شریان که محسوس میشود و عاجز بود
از تمیم آن در وسط او و علت کثرت وقوع مسلی آنست که بسط وسط شریان اسهل است بر قوت از بسط طرفین او چه ظاهر است که
بسط مکان واحد سهل تر بود از بسط مکانین با تحلیل مسلی مرکب میشود از آنچه مرکب میگردد ذنب الفار زیرا که مثل دو ذنب الفار
و گویند که علت نبض مسلی از ضعف قوت بود که ممکن نیست آنرا برداشتن هر دو طرف شریان آنچه قریب عرق است بنابر آنکه
بران لحم است و آنچه متصل کف است بود بسط ضعف قوت و آن در مرض ذبول عارض میشود مشتق و ذو القرعتین [illegible]
و منقطع الحلل نیز گویند و او آنست که نبضه واحد مانند دو نبضه نماید بسبب اختلاف بتقدم و تاخر در سمک شریان [illegible] در طول و کرکان
هند لیکن [illegible] باشد و درین نبض [illegible] اصلب بود و غایت آنکه درین نبض انبساط واحد از هر گونه [illegible] باشد [illegible] آنکه قوت [illegible]
ضعف [illegible] حرکت واحده منقسم انبساط را تا نهایت نمیرساند پس [illegible] میشود و در قریب منتهی سکون [illegible] و از آن جهت [illegible]
دو جزء متوالی بتقدم و تاخر که آن هر دو را طائفه دیگر از اطبا انبساط نام گمان میکنند پس آنرا دو نبضه [illegible] شمارند [illegible]
شیخ علیه الرحمه استدلال بر صدق قول اول و ابطال مذهب طائفه مذکوره آنست که زمانه فصل میان هر دو جزء انبساط [illegible]
وسعت ندارد که دران انقباض پیشتر انبساط حاصل شود و ایضا از احساس دو قرعه [illegible] لازم نمیشود در وجود دو نبضه [illegible]
منقطع ماند دو نبضه بود و آن نبضه واحد است بالاتفاق و ایضا واجب بود این نبض را دو نبضه شمردن [illegible] یکی ابتدا [illegible]
تمام منبسط میگردد پس عود میکرد بسوی عمق و منقبض میشد پس بار دیگر منبسط میگردید ولیس فلیس و فرق درین نبض و در
نبض واقع فی الوسط آنست که در ذو القرعتین قرعه ثانی جزء انبساطی باشد که قرعه اولی جزء اول اوست [illegible]

بعد قرع اول از جهت عدم حصول انبساط تام قرعهٔ ثانی برای تتمیم انبساط لاحق میگردد و در یک انبساط دو قرعه حاصل میشود و در واقع فی الوسط قرعهٔ ثانی بعد اتمام انبساط اول واقع میشود باین طور که نبض بعد از انبساط اول در انقباض شروع میکند و قبل از تتمیم انقباض منبسط میگردد و پس واقع میشود دران حرکت بهنگام توقع سکون آنجمله سبب این نبض بقول جالینوس سه گونه است یکی قوت قوه و شدت حاجت و صلابت آله پس آن لمطاوعت قوت نمیکند بنابر انبساط بدفعهٔ واحد از وی انبساط بسوی محیط یعنی بسوی منتهای مقصد حرکت پس اخذ میکند آنرا به دو دفعه بواسطهٔ حاجت مانند کسیکه ارادهٔ قطع چیزے کند بضربهٔ واحد پس مطاوعت نکند آن چیز پس لاحق کند بآن ضربهٔ ثانی را حسب اقتضای حاجت دفعتهٔ و شیخ الرئیس بر همین سبب اکتفا نموده و دوم ضعف قوت پس قوی نشود بر بسط شریان بیکدفعه و اگرچه آله لین باشد بلکه عارض میشود بواسطهٔ او وقفه بنابر استراحت سوم اتفاق شاغلی قوت را از کمال انبساط مانند آنکه عارض شود از فزع پس منع کند از کمال انبساط تا آنکه زائل گردد مانع پس قوت تمام کند حرکت و فرق در هر سه سبب آنست که بصورت سبب اول نبض قوی و سریع و صلب باشد و بحالت سبب ثانی نبض ضعیف و بطی بود و نهم ذو الفترة و او نبضی ست مختلف ضعیف متفاوت که هنگام توقع حرکت دران سکون واقع شود یا در وسط مسافت حرکت سوای سکون مرکزی و محیطی بباعث امری که منع کند طبیعت را از اتمام حرکت پس ساکن شود و بعد حرکت کند عند زوال مانع بنابر انتهاض قوت و یا در مرکز بعد اتمام سکون داخلی بواسطهٔ عائقیکه تعویق کند از انبساط ثانی پس واقع شود سکون دیگر متصل بسکون اول و یا در محیط بعد تمامی سکون خارجی بسبب منع مانعی از حرکت انقباض سکون دیگر متصل بسکون محیطی افتد و ظهور فترهٔ مذکور بعد سه نبضه یا چهار یا زیاده ازان میباشد و با انتظام بود یا غیر انتظام و این نبض را دو سبب ست اول اعیای قوت و استراحت آن پس وقتیکه قوت استراحت می جوید بعد اعیا ساکن میشود نبض عند توقع حرکت و بعد ازان قطع مسافت می نماید و ثانی عارض ناگهانی چون فزع مفرط پس منصرف میگردد بسوی او نفس و طبیعت دفعةً و ترک میکند حرکت و بعضی معاصرین در اسباب وقوع فتره در نبض مینویسند که گاهی حدوث او از انصباب مادهٔ خبیثهٔ دماغیه بر قلب حوالی آن میباشد و گاهی واقع میشود فتره بسبب تولد مادهٔ ردیه مستقره که بجوهر او خبث شدید باشد در حوالی قلب زیراکه قلب متحمل آفات نمیشود و از انصباب مادهٔ بکیفیت تخدیری سمی آن تعلق شدید او را عارض میگردد بواسطهٔ ورود آفت بر وی دفعةً و ایضاً از وصول کیفیت مادهٔ ردیه قلب ساکت میشود از افعال خود مانند حال سکاری و ورود سبب تخدیر عاجز میگردد از حرکت تا زمانهٔ زوال کیفیت خبیثه از وی پس حرکت میکند نبض بحرکت طبعیه و هنگامیکه مادهٔ منصب میگردد بسوی او مرتبهٔ دیگر از دماغ و موصول نشود کیفیت خبیثهٔ ماده بحوالی قلب بالجمله فتره اگر منتظم بود ردی باشد و دلالت کند بر قتل زیراکه انتظام او خبر میدهد بر کثرت ماده و اگر غیر منتظم بود هرچند ان ردی نباشد و دران هلاکت نیست بنابر قلت ماده و خفت خباثت او و الغیب عند الله و دهم واقع فی الوسط و آن نبضی ست مختلف قوی متواتر که هنگام توقع سکون

و درین حرکت واقع شود و این حرکت نه از مرکز بسوی محیط بود و نه بالعکس بلکه واقع شود میان آن هر دو بنا بر امری که محتاج کند
طبیعت را بتحریک در زمان راحت و اگرچه نبض غزالی مختلف در جزو واحد میباشد لیکن وقتیکه در نبضات عدیده بود محتاج گردد
بفرق میان خود و میان واقع فی الوسط و فرق فیما بین هر دو آنست که در غزالی اختلاف سرعت و بطوء در اجزای انبساط
واحد بعینه میباشد پس لاحق میشود دران حرکت سریعه ثانی حرکت بطیئه اولی را قبل انقضای اولی و هر دو از انبساط
واحد میباشند و همچنین در هر نبضه و اما در واقع فی الوسط لاحق میشود نبضه طاریه یعنی قرعه عاجله نبضه سابقه را بعد انقضای
انبساط تمامه در زمان سکون محیطی و در زمان انقضای حرکت اولی بالجمله سبب این نبض حرارت شدید است که محتاج میکند
طبیعت را بتحریک در غیر وقت حرکت **یازدهم متشنج** و آن عبارتست از نبضی که دران حرکت شبیه بحرکت متشنج باشد
یعنی مختلف بود در تقدم و تاخر مانند رشته کشیده باشد و سبب این نبض در قوت و آله هر دو میباشد اما در قوت تشویش
تحریک ست بلا انتظام و اما در آله رداءت قوام ست نه در هر واحد از قوت و آله زیرا که اگر هر واحد از انها در حدوث این نبض کافی
بودی درین صورت جمیع اقسام که دران تشویش تحریک فقط یا رداءت آله بود نبض متشنج بودی و وجه بودن مجموع آن
هر دو سبب این نبض آنکه اجزای عصب که در غشاء این محیطین شریان اند وقتیکه متشنج میشود متصر میگردد و بعد قوت بسط این اجزا
از روی بسط متشابه و جمیع اجزای او پس مختلف میشود وضع اجزای شریان بسبب اختلاف وضع اجزاء اسی مذکوره
و جهات تشنج آنها و شک نیست که این تشنج از تشویش تحریک و رداءت قوام آله بود و تشنج که سبقت میکند برین نبض آن
تشنج الیاف صغیره عصب ست و این بحس ظاهر نمیشود و در اعضای ظاهره و اما تشنج اعصاب که ظاهر میشود بحس پس نبض
متشنج بران سابق میباشد و ازین دفع میگردد اعتراض بر قول جالینوس که این نبض منذر بود بحدوث تشنج قریبا
دوازدهم مرتعش و آن شبیه بحرکت رعشه بود و او را مرتعد نیز نامند و سببش بقول شیخ الرئیس قوت قوه و صلابت آله
و شدت حاجت ست یعنی مجموع این هر سه امر چه شدت حاجت هرگاه برانگیزد قوت را بر زیادت انبساط و آله اطاعت
او نکند بنا بر صلابت خود پس عارض شود اهتزاز و ارتعاد دران و بعضی اطبا در سبب این نبض ضعف قوت عوض
قوت قوه بیان نموده اند و بعض شراح قانون نوشته اند جایز ست که نبض مرتعد با وجود نبودن صلابت آله بسبب ضعف
قوت باشد بطوریکه قوی نباشد بر تمامی تحریک عرق از روی حرکت متشابه بلکه مانند حرکت دست مرتعش بود و حکیم علی گفته
که ارتعاد نبض بسبب ضعف قوت نادر باشد و فرق درین نبض و در ذوالقرعتین بصورت اشتراک هر دو در سبب اول
بعوارض میکنند مثلا نبض مرتعد شدید الاختلاف در اجزای عرق میباشد بخلاف ذوالقرعتین و این فرق بر اختلاف
اسباب نیز دلالت کند و ایضا در ذوالقرعتین انبساط در جمیع طول عرق متشابه و جمله یکدفعه میباشد و وقفه در حرکت عرق
واقع میشود بهر آنکه سکون حاصل دران مرکزی نیست بلکه در وسط مسافت بود و اما در مرتعد پس انبساط مختلف در طول عرق
میباشد و عارض میشوند دران وقفات و لذلک واجب ست که عجز قوت درین نبض اکثر باشد خواه بسبب ازدیاد ضعف

و ایا بنابر کثرت صلابت آله نبض دهم ملتوی و آن نبضی ست که دران رگ چنان نماید که گویا رشته ایست که می پیچد و این
هر سه نبض یعنی متشنج و مرتعش و ملتوی الا با اختلاف اند در تقدم بعض اجزا در حرکت و تاخر بعض اجزا او در وضع حرکت اجزا
بسوی جهات و در عرض چنانکه کم و زیاده گردد چهارده هم مشوتر و آن نبضی ست منجمله نبض ملتوی مشابه به مرتعش باشد
رشته کشیده او اما بسا اوقات در مشوتر یعنی تردد ملتوی میباشد و کذالک خروج از استوای وضع بحسب شوق و در مشوتر خفی بود
و چون مشوتر مساحت نمی کند و اکثر بنابر میل بسوی جانبی ابس آمد یعنی تشنج از طرفین دران واضح بود و گاهی میل او
بسوی جانب واحد باشد فقط و بالجمله اکثر عروض امثال نبض ملتوی و مشوتر و میل بجانب واحد در امراض یابسه میباشد

خاتمه

بدانکه شیخ الصناعة و رئیس الجماعة و صاحب کامل و دیگر افاضل در تصانیف خود ما بعد بیان اجناس نبض مفرد و انواع
نبض مرکب بذکر اقسام نبض امزجه و فصول و بلدان و سحنه و اجناس و ابدان و اکثر اعراض نفسانی و نبض امراض بدنیه
و غیرها پرداخته اند و مولف احقر ایما و هر یک از اقسام مسطوره در ذیل انواع مفردات و مرکبات نبض الیق و اوفق دانسته
حواله و اشعار آنها بنشان هندسه هر صفحه برای رفع کلفت طالبان هنگام تفحص قسمی ازان در خاتمه درج ساخته

تمت

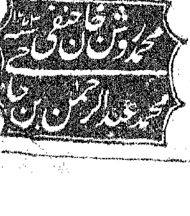
قطعهٔ تاریخ طبع از نتائج طبع گرامی جناب مولوی عبد العلی صاحب مصحح مطبع نظامی

وه چه خوش طبع شد رساله نبض | منکشف گشته جمله احوالش
پے تاریخ آن چو کردم فکر | کشف احوال نبض شد سالش

ایضاً از تازه افادات جناب سامی محمد عبد الرحمن خان صاحب شاکر مهتمم مطبع نظامی

ایں کتاب وصفا ز مطبع چاپ | جلوه گر شد چو نیر اعظم
شاکر از بهر سال تاریخش | شمس احوال نبض کرد رقم

۱۲۹۸



وجه مهر و دستخط

برائے سند این معنی که کتاب هذا مطبوع مطبع نظامی است
مهر و دستخط مهتمم مطبع بر خاتمه ثبت گردید

...fication ...ion of ...d me... ...ght.	Amount of decree.	Nature of first order passed with date.	Manner in which column 3 was executed with date of execution.	Date and nature of any subsequent orders or proceedings.	Manner in which order in col. 5 was executed with date of execution.
	2	3	4	5	6

اشتہار

بعون عنایت معین حقیقی یہ جوہر
نایاب گوہر کمیاب یعنی کتاب فیض نصاب
مشتمل بر فوائد انجم موسوم بہ نیر اعظم مفید الطبا مؤید حکما
تالیف لطیف و تصنیف شریف ارسطوئے زمان جالینوس
دوران حکیم محمد اعظم خان صاحب سلمہ اللہ الواہب حسب فرمایش
مصنف علام سے مطبع نظامی واقع کانپور سے طالع ولامع
ہوا اور حق تالیف مؤلف ممدوح الصدر نے مہتمم مطبع نظامی
عاجز محمد عبد الرحمن کو عنایت فرمایا اور بموجب قانون بستم
سنہ ۱۸۶۷ء داخل رجسٹر گورنمنٹ کیا ہیں کوئی صاحب
بدون اجازت مصنف صاحب موصوف و مہتمم مطبع مذکور قصد
چھاپنے نسخہ مسطورہ کا نفرماویں یا بسبب نفع قلیل نقصان
کثیر اوٹھاویں جسقدر نسخے مطلوب ہوں مصنف صاحب
یا بذریعہ مہتمم مطبع نظامی طلب فرماویں فقط

الملتمس
محمد عبد الرحمن عفی عنہ